



از: سید جمال الدین الحسینی  
-اسدآبادی-

# نامه و اسناد سیاسی - تاریخی

بکوشش و تحقیق:

سیدهادی خسروشاهی

منتدى اقرأ الثقافي

[www.iqra.ahlamontada.com](http://www.iqra.ahlamontada.com)

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سید جمال الدین حسینی (اسدآبادی)

# نامه‌ها و اسناد

سیاسی - تاریخی

تهیه، تنظیم، تحقیق و ترجمه:

سیدهادی خسروشاهی

## مجموعه آثار - ۲

جمال‌الدین اسدآبادی، ۱۲۵۴ - ۱۳۱۴ ق.

نامه‌ها و اسناد سیاسی - تاریخی سید جمال‌الدین حسینی (اسدآبادی) / تهیه و تنظیم، تحقیق و ترجمه: هادی خسروشاهی. - تهران: کلبه شروق؛ قم: مرکز بررسی‌های اسلامی، ۱۳۷۹.

۳۲۰ ص: نمونه. - (مجموعه آثار؛ ۴)

۲۲۰۰۰ ریال.

ISBN 964-92729-5-x

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

۱. جمال‌الدین اسدآبادی، ۱۲۵۴ - ۱۳۱۴ ق. - نامه‌ها. الف. خسروشاهی، هادی.

۱۳۷۶ - ۱۳۷۶، گردآورنده. ب. مرکز بررسی‌های اسلامی. ج. عنوان.

۹۵۵/۰۷۵۰۹۲

DSR ۱۴۴۲ / ج ۸ ن ۲

۱۳۷۹

۷۹-۹۴۱۸ م

کتابخانه ملی ایران



مرکز بررسی‌های اسلامی



الشروق

### نامه‌ها و اسناد سیاسی - تاریخی سید جمال‌الدین حسینی (اسدآبادی)

تهیه، تنظیم، تحقیق و ترجمه: سید هادی خسروشاهی

چاپ اول: ۱۳۷۹

حروفچینی و صفحه‌آرایی: دفتر ویرایش

چاپ قم: چاپخانه الهادی

تعداد: ۵۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۲۰۰ تومان

شابک: x-5-92729-964

همه حقوق چاپ، برای ناشر محفوظ است

نشانی دفتر مرکزی، تهران: مقابل دانشگاه، شماره

۱۳۷۸ (صندوق پستی ۱۹۶۱۵/۲۹۳)

دفتر قم: خیابان صفائی - ساختمان مرکز بررسی‌های

اسلامی، (صندوق پستی ۳۷۱۸۵/۲۴۳۳)

## فهرست

۷

مقدمه

- بخش ۱. پنج نامه به ناصرالدین شاه، امین السلطان و رکن الدوله  
 ۱۱ نامه‌ای به امین السلطان: حقوق عامه، عدل و قانون  
 ۱۳ پاسخ به نامه امین السلطان: ظهور حق در خلق!  
 ۱۷ نامه‌ای دیگر به امین السلطان: در بادکوبه  
 ۱۹ نامه‌ای به ناصرالدین شاه: سفر به پترزبورغ و بداندیشیها  
 ۲۰ نامه‌ای به رکن الدوله: حب عدالت  
 ۲۵

- بخش ۲. هجده نامه به حاج محمدحسن امین‌الضرب  
 ۲۷ نامه‌ای به امین‌الضرب: منزلی، به نهج کرایه!  
 ۲۹ نامه‌ای از مسکو: داوری عجولانه، خلاف عدل و مروت  
 ۳۰ نامه‌ای پیش از سفر به پترزبورغ: شاخ زورگو را می شکم!  
 ۳۲ نامه‌ای دیگر از پترسبورغ: قوه واهمه، شیطان عقل!  
 ۳۳ کمال عقل  
 ۳۶ انسان کامل، مظهر کمال حق  
 ۳۸ قرض الحسنه  
 ۴۰ سیروسلوک، در آفاق و انفس  
 ۴۱ طبیعت بشر - دینی بر ذمه  
 ۴۲ دوست نادر!  
 ۴۴ باخت، عین برد  
 ۴۵

- ۴۷ نامه‌ای به فرزند امین‌الضرب دربارهٔ ابوتراب ساوجی  
 ۴۸ هدف: نصیحت و اصلاح، نه صدارت!  
 ۵۰ علم درمیان مردم جاهل؟  
 ۵۳ رفتار سلالهٔ اشقیاء کوفه و شام  
 ۵۴ چگونه مرا تبعید کردند؟  
 ۵۷ تهمت‌های ناروا بر سلالهٔ علی (ع)

- بخش ۳. شش نامه به علمای شیعه  
 ۵۹ نامه‌ای به رهبر شیعیان  
 ۶۱ نامه‌ای به علماء ایران  
 ۶۹ آخرین نامه از بصره: سکوت شگفت آور؟!  
 ۷۵ شکایت ملت  
 ۷۷ الحجة البالغة یا نامه‌ای به نگهبانان دین  
 ۸۱ نامه‌ای به آقا کوچک سید محمد طباطبائی  
 ۸۸ توضیحی کوتاه دربارهٔ زندۀ وزیر اعظم!  
 ۸۹

#### بخش ۴. چهار نامه به حاج مستان مراغه‌ای، ملکه ویکتوریا،

- ریاض‌پاشا و جوانان مصر  
 ۹۳ نامه‌ای به حاج مستان مراغه‌ای: مشغول اوضاع ایران کیست؟  
 ۹۵ نامه‌ای سرگشاده به ملکه ویکتوریا! و مردم انگلیس  
 ۱۰۸ سلطنت و استیلای خوف و وحشت در ایران  
 ۱۰۹ نامه‌ای به ریاض‌پاشا دربارهٔ ماسون‌های مصر  
 ۱۲۷ مکتوبی سرگشاده خطاب به جوانان مصر  
 ۱۳۴

- بخش ۵. سه نامه به رئیس دولت عثمانی و دوستان ایرانی  
 ۱۳۹ نامه‌ای به رئیس عثمانی  
 ۱۴۱ آخرین نامه به سلطان عبدالحمید  
 ۱۴۷ آخرین نامه از زندان بابه‌الی اسلامبول به هم‌مسلك‌های ایرانی  
 ۱۵۲



- بخش ۶. دوازده نامه (عربی) خطاب به: شیخ محمد عبده، ریاض پاشا و...  
 ۱۵۵ کتاب الی: الشیخ محمد عبده  
 ۱۵۷ رسالة الی: جناب آقا کوچک السید محمد الطباطبائی  
 ۱۵۹ رسالة الی: سدید السلطنة  
 ۱۶۰ رسالة الی: ریاض پاشا  
 ۱۶۱ رسالة الی: عبدالله فکری پاشا  
 ۱۷۱ مسودات رسائل اخرى: الرسالة الاولى  
 ۱۷۳ المسودة الثانية  
 ۱۷۴ المسودة الثالثة  
 ۱۷۶ رسالة الی: فاضل  
 ۱۷۸ حییی الفاضل  
 ۱۷۹ رسالة الی: محمد المویلحی  
 ۱۸۰ رسالة الی: محرر جريدة التجارة المصرية: ادیب اسحق  
 ۱۸۱ رسالة الی: محرر جريدة البصیر: خلیل غانم  
 ۱۸۲ رسالة الی: بلنت  
 ۱۸۴
- بخش ۷. پنج نامه (عربی) به بزرگان علماء شیعه  
 ۱۸۵ مکوب من البصرة الی السامرة: الحاج میرزا محمد الشیرازی  
 ۱۸۷ رسالة الی: حملة القران  
 ۱۹۴ رسالة اخرى الی: شرعة الهدی  
 ۱۹۹ ضلّامةُ الأَمة... و ضراعةُ الملّة  
 ۲۰۱ الحجةُ البالغة  
 ۲۰۴
- بخش ۸. شش نامه متفرقه  
 ۲۰۹ نامه به: حاج سید هادی روح القدس اسدآبادی  
 ۲۱۱ نامه ای به: میرزا لطف الله اسدآبادی، از پاریس  
 ۲۱۲ رونوشت نامه ای به: ناصرالدین شاه  
 ۲۱۳ نامه ای دیگر به: ناصرالدین شاه: ایدة الله بالعدل و الانصاف  
 ۲۱۴ نامه به: مولوی محمد عضدالدین - و بلنت  
 ۲۱۵

- نامه‌ای به: بلنت ۲۱۶
- بخش ۹. متن اصلی بعضی از نامه‌ها و اسناد سید ۲۱۷
- فهرست اعلام ۳۱۳

## نامه‌ها و اسناد

### مقدمه

از حدود تقریباً نیم قرن پیش و تاکنون، که یاری حق در جستجوی اسناد و مدارک و مقالات و آثار سیدجمال‌الدین حسینی - اسدآبادی - بوده‌ام، همواره نامه‌ها و اسناد تاریخی - سیاسی جدیدی در کشورهای مختلف، به دست آورده‌ام که نشر آنها برای روشن شدن حقایق تاریخ معاصر ایران، یک ضرورت اجتناب ناپذیر تاریخی است.

مجموعه‌ای از این نامه‌ها و اسناد سیاسی سید را که شامل ۱۲ نامه بود، برای نخستین بار و در سال ۱۳۵۰، به عنوان ملحقات کتاب «سیدجمال‌الدین و بیداری مشرق زمین» اثر ارزشمند مرحوم استاد محیط طباطبایی، منتشر ساختم، و این نامه‌ها، بارها بضمیمه آن کتاب چاپ شد...

چاپ چهارم آن نامه‌ها و اسناد، در سال ۱۳۵۲، تحت عنوان «نامه‌ها و اسناد سیاسی سیدجمال‌الدین اسدآبادی» در قطع رقی در ۱۲۰ صفحه، بطور مستقل از قم منتشر گردید... و سالهای بعد، چاپ پنجم و ششم آن، در قطع جیبی که شامل ۱۶ نامه از سید بود، منتشر شد و مورد استقبال اهل تحقیق، طلاب و دانشجویان قرار گرفت.

اینک، و پس از مرور بیش از یک ربع قرن، چاپ هفتم آن کتاب، با اضافات بسیاری، و در قطع وزیری، شامل ۶۰ نامه و سند تاریخی - سیاسی در اختیار علاقمندان قرار می‌گیرد.

البته تردیدی نیست که مجموعه نامه‌ها و اسناد سید، همین ۶۰ نامه نیست، ولی آنچه را ما در تفحص و کاوش نیم‌قرنی، به دست آورده‌ایم و در شرایط کنونی آماده چاپ و نشر گردید، همین نامه‌ها و اسناد است که اسیدواریم مورد قبول حق و مورد استفاده علاقمندان تاریخ معاصر قرار گیرد.

\* \* \*

در این مقدمه، نخست قصد داشتیم که منابع این نامه‌ها و اسناد را تک تک، همراه اسناد معرفی کنیم، اما متأسفانه «سرقت ادبی و رسمی»! بعضی از دوستان و چاپ نامه‌ها و مطالب ما، با نامهای دیگر، و حتی بدون ذکر مأخذ اصلی؟ ما را بر آن داشت که در این مقدمه، از ذکر نام آن مدارک خودداری کنیم، به امید آنکه همه منابع و مأخذ را، در کتاب مستقل مربوط به آثار سید، یکجا نقل کنیم...

\* \* \*

یادآوری این نکته نیز ضروری است که تهیه این مجموعه از اسناد و نامه‌ها، فقط «گردآوری» و به «کوشش»! نیست، بلکه شامل: تحقیق، تنظیم، - و در مواردی - ترجمه از متن عربی، ترکی و یا انگلیسی است (مانند نامه‌ها به علمای شیعه، نامه به سلطان عثمانی و یا نامه به ریاض پاشا) که ما ضمن ترجمه آنها، توضیحات لازم را هم در پاورقی‌ها و یا در پایان نامه‌ها، آورده‌ایم.

البته انتخاب عناوین برای نامه‌ها - بویژه در بخش نامه‌های سید به امین‌الضرب که شامل چگونگی تبعید وی از ایران و حوادث بعدی است - از ما است که از متن خودنامه‌ها، استخراج شده است و از سوی دیگر، ما با افزودن علائم: تعجب، ویرگول، خط تیره، پرانتز و غیره، خواندن این نامه‌ها و اسناد یک قرن پیش را، برای خوانندگان امروز، آسان‌تر ساخته‌ایم.

ناگفته نماند که برای چاپ حروفی این نامه‌ها، نخست به استنساخ آنها از روی خطوط گاهی غیرخوانا، پرداخته‌ایم که کوشش و دقت ویژه‌ای را لازم داشت. در واقع خواندن و استنساخ این دستخط‌ها - که حدود چهل نمونه از آنها را در آخر همین کتاب می‌بینید - وقت زیادی را می‌خواست و دقت در حد وسواس ما هم کار و کوشش زیادی را می‌طلبد و پشتکار خاصی را لازم داشت که بیاری خدا، توفیق آن نصیب گردید...

نشر این نامه‌ها و اسناد، در عصر کنونی که متأسفانه «دوران کتابسازی» است و عده‌ای به عنوان مورخ یا محقق!، به آن مشغول هستند و با نقل چند نامه و یا چند صفحه از فلان کتاب و فلان روزنامه عصر قجری! و پهلوی درباره سید به تحریف حقایق می‌پردازند و عناصری مانند: ولی الله یوسفیه و ابراهیم صادقی‌نیا! و چند روشنفکر نمای دیگر با استناد به کتابها و مجله‌ها و نشریات قلم بمزدان اجاره‌ای مورخان عصر قجری - پهلوی!، مانند: اسماعیل رائین، ابراهیم صفایی، دکتر میمن‌نژاد و امثال آنان، بزرگترین خیانت را بر ضد تاریخ معاصر ایران و در واقع بر آگاهی و شناخت صحیح نسل امروز و آینده ایران، مرتکب شده‌اند...

\* \* \*

... مطالعه دقیق این نامه‌ها و اسناد تاریخی - سیاسی، چگونگی اندیشه سید، ژرف‌نگری و نوع دوستی و آزادیخواهی و قانون‌گرایی وی را به خوبی روشن می‌سازد و درواقع اثبات می‌کند که مخالفان سید یا عناصری ناآگاه و غیر مطلع از اسناد و حقایق تاریخی هستند و یا افرادی مغرض و هواداران زر و زور و تزویر و عملاً ظلمه دوران ستم شاهی قجری - پهلوی می‌باشند و متأسفانه قلم و وجدان خود را به ارباب قدرت فروخته‌اند، و گرنه چگونه می‌توان باور داشت که محقق و مورخی با ملاحظه این همه اسناد، از کشف حقیقت عاجز باشد؟ و اگر «عاجزه» است، چگونه به خود اجازه می‌دهد که به «نوشتن تاریخ» بپردازد؟!

... ما شما را به مطالعه این نامه‌ها و اسناد سیاسی، و دیگر آثار سیدجمال‌الدین حسینی - که در ضمن «مجموعه آثار» وی اخیراً از سوی ما چاپ و منتشر شده‌اند - دعوت می‌کنیم و یقین داریم که با مطالعه دقیق و منصفانه این آثار اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، و این اسناد و نامه‌های تاریخی - سیاسی، در بینش شما نسبت به سیدجمال‌الدین حسینی و اهداف و افکار او، تحولی بوجود خواهد آمد و همین آرزوی ما است و همین یک، ما را بس! ... قل لاأسئلكم علیه أجرأ الا المودة فی القربی.

تهران: تیرماه ۱۳۷۹

سید هادی خسروشاهی

۱

# پنج نامه

به

ناصرالدین شاه، امین السلطان  
ورکن الدوله

درباره

بداندیشیها و کوتاه نظریها  
و اوضاع ایران



## حقوق عامه، عدل و قانون

پطرزبورغ - غره ژانویه فرنگی

جناب جلالتماب أجل أفخم، حبیب الرحمن، امین‌السلطان، اجل الله قدره و جمعه فی حرزمنه را سپاسها و درودها باد.

مکالمه‌ئی که در طریق حضرت عبدالعظیم در میان رفت و آنچه گفتم و آنچه فرمودید، البته در خاطر باشد، پس اگر کسی به توهم مزاحمت و یا به تخیل مسابقت سر به زانوی خلسه نهاده در لوح محفوظ دیده باشد که خدا رحم کرد والا من در توده خاکستر ایران آتش میزد و ویرانه‌های آن مرز و بوم را زیر می‌کردم و در آن عالم هرج و مرج خلل می‌افکندم، البته در مکاشفه خویش خطا کرده است.

بایران آمدم (بخواش همایونی) و از خلیج فارس تا ساحل بحر خزر پیمودم و چون قدم بکشتی نهادم و غبار آن بیت‌الحرز را از دامن ستردم، بغیر از هدیه آنجناب اجل و مهمانیهای حاج محمدحسن ولله الحمد بر ذمه خود چیزی از دیگری نیافتم، پس اگر غولی ناهنجار راژخواستی کند (چنانکه کرد و در روزنامه فرانسوای ایران چندماه مقدم نوشت)، و بگوید که قطعاً و عیاناً دین و عبادت من درهم و دینار است!، بلاشک مشاهده او را در نزد اسافل طبقات انسانها واقعی نباشد، تا اعالی درجات آنها را چه رسد (بلی سگ دیوانه را چه دوست چه بیگانه)!

پس باید از این دو مطلب درگذشت، آنکه در آنجا است از مستعصم عباسی‌اش برتر نمیدانم و اینکه در اینجا است از هلاکوش<sup>۱</sup> پستر نمیشمارم ولی در این عالم نیستم البته من میخواهم که جمیع کافران عالم را برانگیزانم و برین دارم که این متلبسین بلباس اسلام را مجبور کنند که اقلاً در یک جزء از دین که متعلق بحقوق عامه است که میزان عدل و قانون حق باشد، مسلمان باشند و در جزء دیگر باشند آنچه

۱. ظاهراً مراد سید سلطان عثمانی و تزار روس است.

باشند، الی نار جهنم، چون از خاصه خود آنها است و ضررش بخود آنها راجع است و مرا جز این مقصدی نیست!

پس اگر ضعیف‌العقلی مرا حزب فلان نامد و یا دشمن فلان داند، از خود خبر داده است، مطلب مجمل است تفصیل هم برهان می‌خواهد، پس اگر سخن بطول انجامد عفو خواهید نمود: استواری مملکت (یعنی حکومت) موقوف بر انتظام ادارات قری و مدن است، و انتظام اداره آنها بدون صلاح‌بینی صورت نپذیرد و اساس صلاح‌بینی استقامت اطوار و اعتدال اخلاق آحاد است، این سلسله‌ئی است که نظام ممالک بر استحکام حلقات آن بسته و استقامت اطوار آحاد و همت و اعتدال اخلاق آنها را اسباب متعدده است، یا باید فطرتاً نفوس آنها آنقدر شریف بوده باشد که بالطبع از دنیای امور و خسائش اشیاء نفرت کنند و بر حسب سرشت از جور و حیف و تعدی در حقوق و درشتخوئی دوری گیرند و یا باید آنها را عقلی بوده باشد که بتواند بواسطه ادراک منافع جوهریه ثابته، نفوسها را مقهور ساخته از اغراض زائله و هوسهای باطله‌شان بازدارد و یا اعتقادی بسیار محکم که بواسطه سلاسل و اغلال رغبات و رهبات، هریک آنها را به حدود حق و عدل مجبور نماید و اساس روابط بیتی را محکم سازد.

و چون هیچیک از این سه نباشد، لامحاله خلل در اجتماعات بیتی واقع خواهد شد و خلل آنها موجب فساد انتظام ادارات مدن و قری و فساد انتظام ادارات باعث ترعزع ارکان مملکت و بالاخره سبب زوال آن خواهد گردید.

و چون زوال معلول، برهانی است قاطع بر زوال علت، پس هر عاقلی از ضعف دول اسلامی و خرابی مملکت آنها و پریشانی حال مسلمانان میتواند حکم کند که غالب نفوس مسلمانان از آن علل سه گانه خالی است و لهذا جمیع محذورات را مباح و تمامی منهیات را جایز می‌شمارند و همیشه شنایع و قبایح را امور عادیه حساب می‌کنند.

افتراء و دروغ‌گوئی را فطنت گمان می‌کنند و بر جور و ظلم فخر می‌نمایند، مثل اهرمن که خدای شر بود در نزد زرتشتیان، از هر خیری دور و منبع همه شرورند. مثلاً



اگر کسی از یکی از این مسلمانان آخرالزمان دوری گیرند و بدو سلام ندهد و یا کرنش نکنند، آن مسلمان آخرالزمان جائز می‌شمارد که در حق آن بیچاره هرگونه افتراء بزند و هرگونه آتش فتنه برانگیزد، بلکه تا قتل و خرابی خانمان آن نیز آتش غیظش فرونشیند، بی آنکه اندکی متأثر شود، بلکه فخر کند و هر دفعه بزبان آورد که دیدی که با فلان چه کردم و چسان با آتشش سوختم و خانه‌اش را خراب کردم، برای آنکه یکروز چنانچه لایق بود بمن کرنش نکرد! البته خاطر داشته باشید که برای اندک نزدیکی بدان جناب اجل، صنیع الدوله و امثال آن چه‌ها برای من یافتند و گفتند با غایت افتخار.

\* \* \*

پس از این مقدمه طویله شاید جایز است مرا که بگویم که این مرآة مثلثة الزوایا که در این مملکت هیکل ایران را بر عالم عرضه می‌کند، بسبب تقصیر ذاتی، بواسطه انکسارات عدیده که در اوست، جمیع صور را معکوس و مشوه جلوه می‌دهد و چون در عالم سیاست مجالی ندارد از برای اظهار حسن خدمت بافتعالات و اکاذیب می‌پردازد. چندماه قبل چنانچه بسمعم رسید بعضی افتراءها بمن بسته در دارالخلافه شیوع داده بود، ولی در آن هنگام نخواستم براثت ذمه نمایم، چون در نزد مدنسنین باو هام و وسوس و اباطیل، دم از طهارت نفس زدن لغو است و در این روزها هم چنان شنیدم که پاره اراجیف باز منتشر نموده است، چون اسم آنجناب جلالتمآب اجل در میان است، لذا لازم دانستم حقیقت را بیان کنم:

آنچه در این مسئله حاضره متعلق بمنافع عامه و سیاست کلیه بوده است البته مرا در آن نوعی مداخله بوده، اما اموری که باشخاص تعلق داشت به هیچوجه مرا در آنها دستی نیست، خصوصاً شخص جناب جلالتمآب اجل که او را بواسطه حاسات فطر به خویش معظم‌ترین شخصی میدانم که در لوح ذاکره ثبت نموده‌ام، یکنوع محبتی از آن هیکل نورانی در دل جا گرفته است که گمان نکنم بجفا هم توان زدودن، خود هم سبب و باعث آنرا نمیدانم و چون این سخن از دلی بی‌نیاز سرزده است، گمان میکنم که خود برهان صدق خود باشد و چون این نوجه‌های زورخانه پلیتیک لساناً و کتابتاً

(اختر) چنان انتشار داده اند که اعلیحضرت شاه و جناب اجل دولت روسیه را عدو الد دولت ایران می شمارند و بلاشک این باعث حقد و عداوت روس خواهد شد و نتایج وخیمه آن خود ظاهر است و لهذا من در هر جا مداخله نمودم، خصوصاً از جناب اجل؛ و در هر جا گفتم: نه ذات همایونی شاه را این فکر است و نه رجال دولت او را، مخصوصاً شخص امین السلطان که احکم از آن است که بدین اراجیف راضی شود و الحاصل بجهت بچه گی و خودنمایی، این فکر نحس را در دل روسها کاشتند، خدا خیر کند.

در تعلیق خویش مرقوم فرموده بودید که میرزا ابوتراب ساوجی را مشمول نظر عنایت خود خواهند نمود. هزارها شکر و سپاس باد شما را، و من قول شما را حق ثابت میدانم، لهذا مطمئن الخاطر، امیدوارم که جواب این نامه را ارسال فرمائید. والسلام علیکم و علی اللاتذین بولائکم والسلام.  
دوست حقیقی شما و بلکه بیگ حساب شهید ولای شما

جمال الدین الحینی

## ظهور حق در خلق!

هو

۲۷ مارس فرنگی

جناب جلالت‌مآب اجل أفخم امین‌السلطان و حبیب الرحمن ادام‌الله بقائه را سپاسها و درودها باد!

برسیدن نامه، خیال رقعة شعوزه خود را برچید. و واهمه، با خیل أباطیلش پای از میدان جدال کشید، و غیوم مکفهرهٔ وساوس متقشع شد. و آن تمثال همایون با همهٔ زیور و کمال و زیب فضائل چنانچه هست بر روی منصهٔ کیاست و حصافت در علیهٔ عقل ظاهر گردید - سرور شدم - و با وجود این، از طرف دیگر نأسفها و اندوهها از هر جانب دل را فرا گرفت، چون که معلوم شد که قلم در حین نوشتن آن نامه گرامی بین اصابع اقدام و أحجام بوده، و در طّی سطور چه بسا خطوط منکسره را پیموده و از هر جمله از جُمْل آن کتاب کریم چنان ظاهر می‌شود که از معبرهای سهمناک با هزار هول و هراس گذشته، و لهذا اجزائش چنان مضطربست که بجز از ایما و اشاره دم نیارد زدن (لا حول ولا).

دوست داشتم که فضائل در آن مرز و بوم از افق نفوس کامله، چون جناب اجل بلامزاحمت سَحْب مُظلمه، و بدون غبارهای تیره و تار طلوع نماید، و پرتو اشراق خود را بر همه چیز منتشر سازد، نه آنکه مانند جواهرات گران‌بها در کانه‌ها بماند. اگرچه فضائل در هر حال که باشد کمال است، ولی چون اثرش به دیگری رسد، آن وقت به ذروه رسیده، و اداء حق واجب کرده است. ظهور حق را در خلق جز این سببی نبوده. گویا جز اراده و ثبات چیز دیگری نخواهد. چه خوش سعادت‌یست اگر کسی باعث

سعادت قومی گردد. عجب مسیحیست که بتواند میلیون‌ها زنده کند. بزرگ شهید است که جانی داده، و جان جهانی را آزاد کند. شگفت معجزه‌ای است که از سنگ خارا آب حیات جاری سازد. عظیم کرامت‌یست که کودنی را افلاطون و ابوجهلی را محمد نماید.

همه اینها دون قدرت انسان‌یست. انسان را مرتبه‌ای است بس عالی. انسان مظهر حق مطلق است. آنچه این است او راست. خداوند تعالی همیشه اوقات شما را مظهر عدل و قدرت خود نماید، آمین. والسلام علیکم و علی من والاکم.

دوست شما

جمال‌الدین الحسینی

## در بادکوبه

۲۴ ربیع الاول

آثار خیریه شما، محمودآباد

جناب جلالت مآب أجل امجد ارفع وزیر اعظم امین‌السلطان اید‌ه‌الله بالحق را  
سپاس‌ها باد

وارد بادکوبه شدم، و در آنجا با جناب حاجی امین‌الضرب ملاقات حاصل شد، و  
ایشان نیابتاً از جناب امجد ارفع آنچه شایان آن مقام رفیع بود، بالنسبه به من بجا  
آوردند، و با هم به محمودآباد آمدم و پس از سه روز دیگر که از برای رفع  
خستگی دریا درینجا توقف خواهیم نمود، عازم طهران خواهیم گردید و چون جناب  
حاجی را نایب حقیقی شما دیدم، نخواستم که از بادکوبه و یا مازندران بدان جناب  
ارفع امجد تلگراف کنم و امیدوار آنم که به ملاقات شما مسرور گردم و آن جناب  
اجل نیز خوشنود گردد والسلام.

دوست حقیقی شما

جمال‌الدین الحسینی

(روی پاکت): دارالخلافه طهران

جناب جلالتمآب أجل امجد ارفع وزیر اعظم امین‌السلطان اید‌ه‌الله بالحق

ملاحظه فرمایند.

## سفر به پترزبورغ و بداندیشیها!

عرضه داشت به سده سنیه عالیّه و عتبه سامیه اعلیحضرت شاهنشاه اسلام پناه! در «مونیک»<sup>۱</sup> وقتی که از شرف و عد احترامات و اجازه مصاحبت موکب همایونی در زمره طرب بودم، در همان محضر اسنی جناب امین السلطان چنان پسندید که این عاجز برای اصلاح بعضی امور ضروریّه اولاً به «پترزبورغ» رفته، پس از انجام آنها به ایران بیایم.

اعلیحضرت اقام الله به دعامة المدن<sup>۲</sup> استحسان فرمودند. در شب همان یوم الشرف، پنج ساعت جناب وزیر با این عاجز مکالمه نمودند، خلاصه اش آنکه اولاً: دولت روسیه رجال و ارباب جرّاید آنرا حق نیست که ایشان را بر جلس<sup>۳</sup> و نشانه سهام ملام نمایند و از در معادات و معاندت برآیند، چونکه ایشان یعنی جناب وزیر، مالک و صاحب ملک نیستند و رتق و فتق امور به ید قدرت ایشان نیست. دیگر آنکه مسئله کارون و بانک و معادن قبل از ارتقاء ایشان به رتبه وزارت عظمی انجام پذیرفته است، نهایت این است که اجراء آن از سوء بخت در زمان وزارت ایشان شده است. پس حین ورود پترزبورغ باید در نزد وزارت روسیه ابراء ذمه و تبرئه<sup>۴</sup> ساخت ایشان را بنمایم و تبدیل افکار فاسده وزراء روس را در حق ایشان داده و حسن مقاصد و نیت ایشان را درباره دولت روس مسجل کنیم.

ثانیاً: از این عاجز خواهش نمودند که به «مسیو گیرس» رئیس الوزراء و وزیر دول خارجه و مستشارهای ایشان: «ویلنکالی» و «زینوویب» شفاهاً بگویم که ایشان، یعنی

۲. المدل

۴. تبریر

۱. مونیخ

۳. جلس: زمین مرتفع سخت، صخره بزرگ

جناب وزیر، از برای اثبات حسن مقاصد خود، در هر حال حاضرند که اگر از طرف روس طریق سهلی ارائه شود، در ظرف چند روز مسئله کارون و بانک و معادن را حل نموده به حالت سابقه اعاده نمایند.

این عاجز چون نجاح مقاصد جناب وزیر را عین رضایت پادشاه و خیر ملت اسلام می دانستم به پطرزبورغ عود نمودم و چند نفر را که در سیاسیات مشرق زمین با خود هم مشرب می دانستم، چون جنرال «ابروچف» در حریبه و جنرال «ریختر» در وزارت دربار و جنرال «اغنائیف» سفیر سابق روس در اسلامبول و مادام «نودیکف» که از خواتین نافذالکلمه و غالباً در مسائل سیاسیه که مابین روس و انگلیس است می کوشد، با خود متفق کردم و در ظرف دوماه بیست بار با مسیو «گیرس» و با مستشارهای ایشان ملاقات کردم و پیش از آنکه در مقاصد جناب وزیر شروع نمائیم، اولاً در این سعی نمودم که به ادله و براهین سیاسیه و به اعانت هم مشربهای خودم ثابت کنم که صلاح دولت روس در مشرق زمین آنست که علی الدوام با دولت ایران از در مسالمت و مواده و مجاملت برآید و سختگیری و مخاصمت ننماید و در ضمن همه وقت منح و سماح اعلیحضرت را در اترک و اراضی ترکمانیه و جاهای دیگر خاطر نشان ایشان می نمودم.

چون دیدم که این مطلب اصلی مسجل شد و مقبول گردید و از برای ایشان انحراف رأی روی داد و آتش غضبشان فرو نشست و در آن وقت مقاصب جناب وزیر را پیش نهاده گفتم که: وزیر اعظم به نفس خود در مونیخ به من گفتند به شما تبلیغ کنم که ایشان حاضرند اگر شما طریقی نشان دهید که موجب حرب و سبب غرامت نگردد، مسئله کارون و بانک و معادن را حل نمایند و موازنه سابقه که در میان دولت روس و ایران و انگلیس بود، دوباره برقرار کنند و در تلواین مطلب آنقدر که ممکن بود، در تیره ذمه جناب وزیر و حسن مقاصد ایشان در حق دولت روسیه کوشیدم، چنانچه دوبار هم این مطلب اخیر را از پطرزبورغ بایشان نوشتم.

مسیوگیرس و مستشارهای ایشان پس از آنکه مکرراً از حسن مقاصد و ثبات عزم جناب وزیر پرسیدند گفتند که ما باید در این مسئله با وزیر جنگ و وزیر مالیه اولاً

مشورت کنیم و به امپراطور حاصل مشورت خود را عرضه نمائیم، بعد از آن اگر طریق مناسبی یافت شد که بدان توان حل مسئله را نمود، به شما شفاهاً خواهیم گفت که به نهج جواب به جناب وزیر برسانید. البته اگر این مسئله به نهجی حل شود که موجب مخاصمه در میان دولت ما و دولت ایران نگردد بهتر است.

پس از چندین بار مشورت، دو مسلک پلتیک یکی از برای خود و یکی از برای جناب وزیر تعیین نموده به من گفتند که اگر جناب وزیر می‌خواهند ابواب خطرهای آینده را ببندند، در جواب رسالت این دو مسلک را بدیشان از طرف ما تبلیغ کن و چون هریک از ما خط حرکت پلتیک خود را بر آن دو مسلک معین قرار دهیم، مسئله به خودی خود بلاغرامت و بلاجدال حل شده سبب رضایت همه خواهد گردید. این عاجز شادان و خرسند شدم که به قوت الهیه به تنهایی توانستم پس از اطلاع تام از مسالک سیاسیه خفیه روس در مشرق‌زمین، خدمتی به دولت اسلام نمایم و وزیر اعظم را از خود خوشنود کرده باشم.

چون به طهران رسیدم، خارج شهر توقف نموده بجناب وزیر اطلاع دادم. جناب ایشان خانه حاج محمدحسن امین‌الضرب را معین نمودند که در آنجا فرود آیم و نجل ایشان را مهماندار مقرر نمودند و این عاجز مدت سه ماه تمام، از جای خود حرکت نکردم به غیر از یکبار آنهم بعد از یکماه که عزشرف حضور حاصل شد و بدان نویده‌های ملوکانه مفتخر گردیدم. و در این مدت جناب وزیر هیچگونه از این عاجز سؤال نکردند که در پطرزبورغ چه واقع شد؟ و جواب آن مسئله که تو را برای آن بدانجا فرستادم چه شد؟

بلی در این مدت چندبار بعضی از حاشیه خود را برای احوال‌پرسی فرستاد و وعده ملاقات مفصل می‌دادند چون مدت طول کشید از کیفیت مسئله سؤال شد، در جواب گفتم که هنوز از طرف وزیر اعظم استفسار نشده و سبب را هم نمی‌دانم، در وقتی که اهمال جناب وزیر بوزارت روس معلوم گردید، با همه آن محاجات و مجادلات و تبلیغات ملحانه من در پطرزبورغ، ایشان این امر را بمجرد ملاعبه و بازی و اهانت و تحقیر و یا خود حیلۀ سیاسیه که مقصود کشف افکار طرف مقابل است (کاش سؤال



میشد و کشف افکار می‌کردند) شمرده بسفارت خود در دارالخلافة طهران تلگراف نمودند که سیدجمال‌الدین از طرف وزیر اعظم شفاهاً بعضی تبلیغات نمود، اگر وزیر اعظم می‌خواهند که در آن مسائل وارد شوند رأساً بنهج رسمی با سفارت روس در تهران یا با سفارت ایران در پترزبورغ مکالمه نمایند و سیدجمال‌الدین که بنهج غیررسمی بعضی تبلیغات نمود اگر پس از این سخنی بگوید مقبول نیست (لاحول ولا قوة الا بالله) راه رفته رنج کشیده باید برجوع قهقرا، به نقطه اولی برگشت و عقده حل شده را دوباره محکم کردن (شگفت). اعلیحضرت شاهنشاهی نتایج اینگونه حرکات را بخرد خداداد دیپلوماسی از هر کس بهتر می‌دانند. جناب وزیر اعظم چون از مضمون آن تلگراف مطلع شدند، بخلاف عادت سیاسین جهان بجای آنکه تأسف نمایند که چرا افکار و وزراء روس را در این مسائل استکشاف ننموده و جوابهای ایشان را استماع نکردند (عرب صاحب) گفته بودند که من چیزی بسیدجمال‌الدین نگفته بودم که بوزارت روس تبلیغ نمایند! و من ایشان را به پترسبورغ نفرستادم (آناالله و آناالله راجعون). اینک لعب معکوس، اینک فکر عقیم<sup>۱</sup>، اینک نتیجه فاسده.

با این مسلک چگونه توان راه اخطار را بست و از مهالک دوری جست (بلاسبب شبهه در دلها افکندن و قلوب را متنفر کردن، و آتش مخاصمه را مشتعل نمودن) خداوند تعالی مگر بقدرت کامله خود ما را از آثار وخیمه این حرکات حفظ کند... و اعجب از این واقعه این است: پس از آنکه وعد احترامات و ستایش خود را از لسان مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی شنیدم، حاج محمدحسن امین‌الضرب تبلیغ نمودند که رضایت اعلیحضرت شاهنشاهی آن است که این عاجز طهران را ترک نموده مجاور مقابر شهر قم بشوم! هرچه در خبابای ذهن خود تفتیش نمودم سبب را ندانستم.

آیا بجهت آن بود که دولت روس را براهین و وسائط دعوت بمسالمت و مودت دولت ایران نمودم، یا برای آن است که به خواهش وزیر اعظم به پترسبورغ رفته در تیرئه ذمه و حسن مقاصد ایشان با دولت روس کوشیدم؛ یا بدین جهت که طرق حل

مسائل را چنانچه خواهش وزیراعظم بود بقوه کد و جد بدست آوردم؟ سبحان‌الله. اگرچه بر مجرب ندامت رواست آنچه پیاداش مهمانی اول بمن گذشت مرا کافی بود که دیگر خیال ایران را نکنیم. اما لفظ شاهنشاه را مقدس! شمردم خواستم آنچه خلاف گفته بودند معلوم گردد که هم خیرخواهم هم مطیع، دیگر این چه نقش است که باز ژاژخایان کوازه‌پسند... بالله علیکم، اگر خدا نخواستہ ظهورات اخیرہ مرا از مسلک خیرخواهی منحرف و منصرف کند، بر من چه ملامت خواهد بود، سبحان‌الله، توهم مزاحمت در مناصب، هروقت این صاحبان عقول صغیره و نفوس حقیره را بر این میدارد که ذهن وقاد نقاد اعلیحضرت شاهنشاه را دربارہ این عاجز مشوب گردانند. اینک در حضرت عبدالعظیم نشسته تا امر از مصدر عزت صادر شود. و أسئل الله تعالی أن یمدکم بالعدل والحق و ینصرکم بالحکمة و یشید دولتکم بقدرتہ و یحرسہ من کید الخائنین.

آمین

العاجز، جمال‌الدین الحسینی

## حبّ عدالت

حضرت والا مدّالله ظلّه علی رئوس الأنام كافة  
فطرت پاک و همت عالی و رأی ثابت و حبّ عدالت جز در آن وجود عالی  
شریف در کجا جستجو نمایم. افراد در هیجان و نفوس مستعدّ و احزاب همه با هم  
دست داده مخالفت نموده‌اند و علماء عظام قلم بدست گرفته مستعد ایستاده‌اند. ازین  
وقت بهتر هیچوقت نیامده و نخواهد آمد. اگر اطلاع فرمایند تفصیل آن عرض خواهد  
شد. سعادت چشم براه ایستاده است اگر این فرصت فوت شود ندامت و پشیمانی زیاده  
از آن است که متصور شود، دیگر آنحضرت والا مختارند. وظیفه اخلاص را بجای  
آوردم.

والسلام علی حضرتکم - العلیة -

جمال‌الدین الحسینی



۲

# هجده نامه

به

حاج محمد حسن امین الضرب

درباره

مسائل ایران، چگونگی دستگیری

و تبعید



## منزلی، به نهج کرایه!

جناب نزه‌النفس طاهر السریره امین‌الضرب السلطانی همیشه در عون حق بوده باشند.  
در اصفهان چنان مقرر شده بود که آنجناب رنج کشیده در قرب جوار خویش  
منزلی از برای من بنهج کرایه معین فرمائید - نمیدانم آیا کرایه فرموده‌اید یا نه - و اگر  
کرایه نموده‌اید در کجاست - اینک در شهزاده عبدالعظیم نشسته منتظر جوابم لاذلت  
قائماً بقضاء حاجات العباد  
والسلام

المحب

جمال‌الدین الحسینی

## داوری عجولانه، خلاف عدل و مروت

مسکوف  
سالک مسلک حق و راستی جناب حاجی محمدحسن امین لازال محفوظاً عن سوء  
القضاء

در تلغراف خبر داده بودید که جواب در مکتوبست - پست خطا نمیکند و  
نمیخواهم در شما بغیر از راست‌گفتاری گمان دگر کنم - مکتوب نرسید - بچه باید  
حمل کرد - مسلکی که با میرزاده نعمت‌الله پیمودید از راه عدل و انصاف بسیار  
دورست. اگر در حق ایشان شبهه دارید و یا یقین در هر حال نباید از سنت الهیه  
منحرف شوید - خداوند تعالی با احاطه علم ازلی‌اش تا در محضر ملائکه و انبیاء وضع  
میزان و بسط حساب و اقامه شهود از جوارح و اعضاء جانی نکند معذیش نمیکند - از  
سنت الهیه سرباززدن در هیچ حال خوب نیست - ولیس بعدالحق الا الضلال -  
شما معصوم نیستید شاید خطا کرده باشید - با خلق خدا آن‌کن که چشمداشت از خدا  
داری = و اگر مقصود شما اینست که این منفعت بخویش شما برسد چرا بیگانه از آن  
متمتع شود - این خلاف مروتست که شخصی سالهای دراز شما را خدمت کرده باشد و  
شما حقوق آنرا ملاحظه نکنی و یکبار بملاحظه منافع خویشانت در خرابی آن  
بلاسبب بکوشی .

البته باید دانست که بالای این قدرتهای ضعیف، قدرت غیرمتناهی خداست پس  
ممکن است که آن قدرت کامله بجهت دل‌شکستگی شخصی خانه چندین ساله‌ای بر  
باد فنا بدهد = و اگر از برای اینست که نمیخواهی که کسی متمتع شود جز خودت  
(چنین گمان در حقیقت ندارم) البته در آنوقت باید بدانی که خود را هدف تیر انتقام



الهی خواهی ساخت (استجیر بالله) - مخرج نفس طماع همیشه در قبضه قدرت خداست = اگر بر دست پرورده خودت حسد میبری (استعین بالله) باید خود را علاج کنی پیش از آنکه مورد سخط گردی (هیچگونه این گونه توهم در حق شما نمیکنم) در هر حال بمن در شهر مسکوف قول دادی و نقض میثاق کردی - بشما این گونه امید نداشتم - بسیار رنجیده شدم - و اگر از عزم خود منصرف نشوی رنجش بر دوام خواهد بود - بلی محاسبه کن اثبات غش و اختلاس را بنما پس از آن هرچه خواهی کن - در آنوقت در نزد خدا و خلق بریء الذمه خواهی بود - والا نه در آنجا ترا عذری خواهد بود و نه درین جا از ملامت خلق خواهی رست -

باکاتکوف ملاقات کردم بسیار مسرور شدند و مرا تکلیف آن کردند که پیش امپراطور بروم بعد از چند روز خواهم رفت - و در روزنامه های مسکوف و پترسبورغ ترجمهء حالم ثبت شد و بجرائد پاریس هم بنهیج تلگراف ذکر شد -  
والسلام

دوست حقیقی شما

جمال الدین الحسینی

جناب فاضل کامل آقامیرزا جعفر را سلامها باد.  
و آقامیرزا جواد را سلام باد.

## شاخ زورگورا می شکنم!

طیب‌السریره حسن‌السیره جناب حاجی محمدحسن امین لازال محفوظاً بعون‌الله عن  
غدر کل‌لثیم و مکر کل‌رجیم آمین

رقعه (کائزیه ما) شما رسید - خداوند تعالی گنج شما را از شر موش طبیعتان  
خسب‌النفس که می‌خورند و می‌برند و می‌درند و پس از آن بر باقی‌مانده می‌ریند  
همیشه صیانت نماید. - از پرخونی دل سخن رانده بود - اگر از دست خویش است  
چاره جز پیراهن دریدن نیست - و اگر بیگانه ناتوانست - توانم بگویم که حق دارید  
چونکه قوی ممکن نیست که با ضعیف در موازنه حقوق حکم عدل واقع شود مگر  
آنکه پایه او تنازل کند - البته در آنوقت واجبات ذمه را دانسته تأسفها خواهد نمود... -  
و اگر زبردست است البته من حاضرم که شاخ آنرا بقوت الهیه بشکنم در هر جا باشد  
- و هر جا باشم - و آنحقوق چند روزه را فراموش نخواهم کرد - اگر عقده در پیش  
است بیان کن - از مضامین مکتوب شما چنان ظاهر شد که گمان کردید که میرزا  
نعمت‌الله مرا بر آن داشت که چنان مکتوب سختی بشما بنویسم - بسیار کم حافظه  
شده‌اید. همان مضامین را بتمامها در غیاب میرزا نعمت‌الله لساناً بشما گفتم - من برای  
خبر شما گفتم - مکتوب عربی‌المبارة فاضل را خواندم بسیار خوشحال شدم خداهش  
نگاه دارد و بر مراتب بلندش برساند - و من یک مکتوب ده روز قبل بدو نوشته بودم - و  
امیدوار آنم که دوست من آقای میرزا جعفر همیشه در ظل عنایت شما مسرور باشند -  
و سلام دوستانه بدیشان میرسانم و فردا به (بطرسبورگ) خواهم رفت.

والسلام

دوست شما

جمال‌الدین الحینی الافغانی

یکشنبه ۲۴ ذی‌القعدة [۱۳۰۴]

همین روز در خانه آقای محمدجواد به‌ناهار میهمانم و فردا خواهم رفت.

## قوه واهمه، شیطان عقل!

پطرسبورغ

۹ فبریه فرنگی

جناب محترم حاجی محمدحسن امین دارالضرب السلطانیه

همیشه در حالات نفسانیه و بدنیه در کمال اعتدال بوده باشند

خیر باشد، چه میشود شما را - سپر اسلام بر روی دست و شمشیر ایمان از نیام کشیده‌اید - خدا کند که در مقابل حق نباشد - قوه واهمه اگرچه از ظلّ عقل و اشتغال آن به ترتیب و تربیه اجساد بوجود آمده است - ولی او را قدرتیست بسیار شدید که در غالب نفوس بشریه با عقل در نبرد آمده بروفاق می‌گردد - و جمیع ضلالت عالم انسانی ازو نشئت نموده است - و اوست که حق را مشوّه نمود بصورت باطلش ظاهر میسازد - و باطل را مزوّق ساخته بهیکل کمالش بر عالم جلوه می‌دهد - اوست که در خیر مطلق بوساوس خود هیئات بشمه شرور را بابصار نمایش داده بیچارگان را محروم مینماید - و شرّ را بزیب و زینت دلربائی آرایش نموده نفوس را بر آن ترغیب میکند -

و حکما این قوه واهمه را شیطان عقلش می‌نامند - ولکن فرق بعید است میان آن دو - چونکه شیطان بیچاره اگرچه انسان را از سلوک سُبل حق و حقیقت باز میدارد ولکن او را در تمتعات و لذات دنیویه و شهوات بدنیه مساعدت مینماید - و اما قوه واهمه انسان را از سعادت دنیا و آخرت هر دو باز می‌دارد - در عین غنی وجود توانگران را از خوف فقر میکاهد - و در حین شادمانی ابواب احزان گذشته و اکتدار آینده را بروی باز مینماید - و از برای تلخ کردن زیست انسانی در اعوان و اصدقا و اهل

و عیال و خدم و حَشَم شخص شبهه‌ها القا میکند تا آنکه همیشه معذب بوده باشد - از دست این دشمن دیوانه باطنی درین عالم ابدان که حتی کُمَلین را هم بسیار دشوار است که بالمَرّه خلاصی و نجات حاصل شود - و با وجود این امید آن نداشتم که تا بدین درجه واهمه بر شما چیره شود -

من شما را بهمت و غیرت و جسارت و اقدام ستودم - و این اوصاف همان اوصافست که از نهایت شرف انبیا و اولیاء با آنهمه مدارج عالیّه و جنبه لاهوتیت بدانها فخر مینمودند - و اگر در اعدای ایشان همان صفات یافت می‌شد از ستایش آنها بدان سجایای کریمه استنکاف نمیکردند - و شما را قوه واهمه بر آن داشت که آنها را بر اخس اوصاف عَجَزَه (یعنی دروغ‌گوئی) حمل نمودید - این یکی - دوم آنکه چنان گمان کردید که من با شما و یا غیر شما بکنایات و تعریضات سخن می‌گویم - من چرا با شما بکنایه چیزی را بیان کنم - و من چرا بشما دروغ نسبت بدهم؟ عجیب - سبحان الله - بلی عقائدیکه از وهم آید از وهمی زائل شود - خطرات قلبیه و هام را هیچ اعتباری - من این سفر شما را بفرنگستان و آن تبت خیر شما را از آثار همت و جسارت شمرده بودم - دل خود را اصلاح کن - چرا باید وهم تو را بخیالات فاسده باز دارد -

شما بمن نوشته بودید که من در پطرسبورغ از برای استحصال اذن سعی کنم بالجی خبر فرستادم ایشان جواب دادند برای شما نوشتم - پس چرا باید توهم کنی که با تو بکنایه سخن می‌گویم - جناب حاجی دل خود را اصلاح کن - من هرچه می‌خواستم با شما بنهج صراحت بیان میکردم - اگر آسمانها تغییر بیابد من همانم... - و اما میرزاعمت - من با میرزاعمت‌الله مخالف نیستم - من می‌خواستم که جمیع افعال شما بر نهج حکمت بوده باشد - از آنجهت بشما لساناً و کتابهً گفتیم اولاً باید حساب کرد - حالا خوب تصور کن چون اولاً حساب نکردی اگر حق هم بطرف شما باشد هیچ‌گونه اثبات نتوانی کرد - اگر دست برداری خواهند گفت که خواست ظلم کند و لکن عاجز شد و نتوانست دست برداشت - و اگر مطالبه نمائی و او را برای حساب بطهران بکشی خواهند گفت بجور و ستمکاری بیچاره نعمت‌الله می‌خواهند خراب کند - اینست نتیجه آنکه از اول نصیحت مرا پیروی نکردید - من میرزاعمت‌الله را در

خانه شما دیدم و معاشرت من با شما بدرجات بیشتر است از معاشرت با او - و با این همه او هام باز من شما را اکمل از بیشتر ایرانیان میدانم - خیال فاسد نکن - شما خارج نیستید - ازین درگذریم -

اما فاضل بسیار عجیب است که چرا هر هفته مکتوبی نمیفرستد بلکه خدای نخواستہ درین جوانی او را هم وَهْم غلبه کرده است - باید هر وقت مکتوب بنویسد گاهی عربی و گاهی فارسی - و بدعا و سلام تنها اکتفا نکند بلکه بعضی تفصیلات بنویسد تا آنکه قوه کتابت و انشاءش افزون گردد و فکرش وسعت گیرد و منتظر آن نباشد که من مکتوب را جواب بدهم - البته من گاه گاه برای تشویق او جواب خواهم نوشت ولی در وقتی که مضامین مکتوبش عالی بوده باشد -

جميع متعلقين و وابسته ها و احباء خود و مرا سلامها برسانید - باز بشما میگویم دل خود را اصلاح نمائید - و واهمه را بر خود چیره نسازید - خداوند عون شما باد در کارهای خیر.

والسلام

دوست شما جمال الدین الحسینی

## کمال عقل

پطرسبورغ

۳۰ آوریل فرنگی

شعبان

جناب محتشم مکرم حاجی محمد حسن امین از مصائب غیر متظره مصون باشند  
سطریکه در حاشیه مکتوب سابق نوشته بودید گویا از خاطر محو شده بود - شخص  
چون جوان باشد همیشه مقهور حاسات طبیعی است - نه عقل را بر فرحت و حزن و  
غضب آن حکمیست نه دین را - کمال عقل و تدین حقیقی که انسان را در شیخوخت  
حاصل میشود باید از سطوت طبیعت اش رهائی بخشد و حاسات طبیعی را مضمحل  
گرداند - تا آنکه فرحت و اندوه و خشم آن همه در دائره عقل و دین بوده باشد - ازین  
راه میتوانم بگویم که شما را پس ازین نمی سزد که از موت والده و فوت کریمه  
اندوهناک شوید - بلکه باید درین عمر پس از همه تجربه ها و معاشرت با اصناف عالم  
از صالح و طالح اندوه شما بر ارتکاب رذیله و با ترک فضیلتی باشد - و فرحت شما  
باصلاح ذات خود و تحلیه آن بصفات حسنه و اخلاق کریمه که اعظم افراد انسان  
بدانها فخر میکردند بوده باشد - نه بغیر آن - و اصلاح ذات خود (چون تجارت) بعد از  
عطیه آلهیه موقوف بسمی و اجتهاد است - و فکر شبانه روز میخواهد - و حساب باید  
کرد - و همیشه باید در خوف و وجل بود که مبادا در حساب خطا شده باشد - و افکار  
عقلیه و اخلاق نفسانیه را (چون بضاعت تجارت) باید تجربه ها کرد و باهل خبره نشان  
داد و سؤال کرد و تفتیش نمود - البته اهتمام انسان در قوام ذات خود اشرفست از سعی  
آن در خارج از خود - و چنان گمان نشود که باید از کار جهان دست کشید - نه نه -  
بلکه باید کار جهان را بر نهج حق و عدل از برای (خدا) کرد و چنان که (خدا)

میخواهد - و خداوند تعالی میخواهد که در عوالم سفلیه چون عوالم علویه همه کمالات و زیب و زینت خود را در همه چیز در همه جا مشاهده نماید - و همه برومندی و قدرتش در فرد انسانی و صنایع و آثار آن ظاهر گردد - و انسان در همه حالات خود مظهر کمال حق باشد تا آنکه در هر طوری شاهد کمالات غیرمتناهی او باشد - و بدین لسان از جوهری که لسان کمال است تمجید کرده نه تنها بلسان قال که بغیر از تقطیع اصوات و موج هوا چیز دیگری نیست - خداوند یاری کند - و همه پاکسرستان را جلوه گاه کمال و جمال خود نماید. آمین -

و اما میرزای نعمت الله در مکتوب خود سه شق بر شما عرضه کرده بود - البته شما بر نهج حق و عدل یکی از آن سه را قبول خواهید نمود - و امیدم چنان است که هیچگاه شما بتعدی و اجحاف که صفت جبّاران است راضی نخواهید شد - جواب جناب جلالتمآب اجل آمین السلطان را در جوف مکتوب شما بعنوان خود شما روانه طهران نمودم - اگر مرا دوستی پرسد سلام اش - همیشه شما و اهل خانه و متعلقین شما سلامت بوده باشند  
والسلام

دوست شما

جمال الدین الحسینی

## انسان کامل، مظهر کمال حق

پترسبورغ

زوئیه فرنگی ۱۰

جناب محتشم محترم حاجی محمدحسن امین دارالضرب السلطانیه مظهر عنایات خاصه الهیه بوده باشد

چند هفته است که میخوام جواب مکتوب شما را بنویسم ولیکن بعضی خطرات مانع میشود و این از آن طرف باشد - جود مطلق الهی در هر طبیعت و ماهیتی بنوعی جلوه میکند - آب زلال خوش گوار در هر تخمی بر حسب سرشت آن بطعم دیگری در مذاق ظاهر میشود - هر انسانی در عالم أفاضه و استفاضه بمنزله دو کفه میزان است - معامله حق با انسان بر وفق معامله اوست با خلق - پس باید همیشه عنایات غیر متناهیه حق و قصور بی اندازه خویش را در پیش نظر داشته با خلق خدا همان گونه معامله کرد - از خداوند تعالی علی الدوام بلا استحقاق نِعَم عظیمه دنیویه و اخرویّه خواستن و همیشه طلب غفران ذنوب صغیره و کبیره نمودن با وجود این خلق را از خوان نعمت خود راندن و بر زلالت حقیره بانهایت خشم عقاب کردن بسیار جای شگفت است -

انسان باید مستمراً در دعوات خود بگوید که - ای خداوند من - من بدین عجز و ناتوانی بر زیردستان رحم میکنم و گناهان آنها عفو میکنم - پس اگر تو با آن قدرت مطلقه و رحمت نامتناهی برین عاجز رحم کنی و از ذنوبم درگذری و مورد عنایات خاصه ام سازی چه عجب باشد - اینست عدل - و خداوند تعالی عین عدل است - برای صد تومان یا بیش و یا کم در حالت توان گری نباید عاجزی را حبس کرد - باید انسان خواهان کمال سعی کند که خود را مظهر صفات کمالیه حق نماید - انسان طالب رشاد



را نباید که خود را بازی دهد - اگر زله در طبیعت آن قابل غفران نیست از خدای خود چگونه میخواهد - اگر کسی احسان صرف را مکروه شمارد و بدون سابقه عملی واثقی بکسی ندهد و در آنوقت از خداوند تعالی طالب احسانها صوری و معنوی بوده باشد البته درین خواهش یا خدا را میخواهد بازی بدهد و این عین نقص است و یا خود را و این جای خنده است -

میرزاعمت الله از اطاعت شما سر نخواهد پیچید و شما هم نباید کاری بکنید که باعث تباهی آن شود - میرزا محمد رضا اگر مجذوبست و اگر مجنون در هر حال بسته بشما است - نباید سخت گیری کرد - در حالتیکه که خداوند تعالی شما را در مملکت ایران مظهر یکی از صفات خود کرده است شما هم بشکرانه همین نعمت همیشه در کار روائی بنده گان او بکوشید - با خلق خدا آن کن که میخواهی از خدا - فاضل را چه شده است - ماشاء الله - ماشاء الله - هیچ کاغذ ننویسد

حاجی محمد ابراهیم و سایر خاصه و متعلقان خود را همگی سلامها باد والسلام

دوست شما

جمال الدین الحسینی

## قرض الحسنه

پطرسبورغ

۵ سبتمبر فرنگی

جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن امین همیشه درین آخرالزمان (که زمان تباهی و فساد اخلاق متلبسین بلباس اسلام است) مظهر عجائب قدرت حق بوده باشند. درین مکتوب جز چند کلمه آتیه نخواهم نوشت - اگر دل را تغییری و فکر را تبدیلی حاصل نشده است برسیدن این مکتوب با قرب و سائلی که ممکن است همان پنجهزار منات را که بمیرزا علی حواله کرده بودید که بمن بدهد و در آنوقت من قبول نکردم - اکنون همان پنجهزار منات را به آقای محمدجواد حواله کنید که در پطرسبورغ بمن بدهند و من آن مبلغ را باز بشما خواهم داد لامحاله - و میگویم اگر شما را درین حواله قلق و یا اضطراب حاصل شود و چنان گمان کنید که وجه شما از دست رفت هرگز حواله نکنید - مقصود آنست که با غایت انشراح صدر و مسرت بوده باشد.

والسلام

دوست شما جمال الدین الحسینی

## سیر و سلوک، در آفاق و انفس

پطرسبورغ

کران هونیل

۳ نوامبر فرنگی

جناب همیم غبور و مقدمام جسور حاجی محمدحسن امین سلامت بوده باشند  
مکتوبهای شما همه رسید - و از سیر و سلوک عقل فطری شما در عالم آفاق و  
انفس و از آن ملاحظات دقیقه شما در تطورات وجود بسیار خوش شدم - البته نباید  
که انسان با وصف انسانیت درین جهان چون حیوان از همه غفلت نموده زیست نماید  
و هیچ کلمه از کتاب الهی که عالم است نخواند - و اما آنچه در حق میرزا نعمت الله  
نوشته بودید همه را قبول می کردم اگر قول مرا شنیده اول محاسبه میکردید و اما الآن  
هیچکدام را قبول نخواهم کرد - و اما کیفیت اسباب راه آهن، سفیری که در  
پطرسبورغ است میگوید که بهیچوجه حاجی امین چیزی از برای راه آهن نخبریده  
است و ناظر داخلیه روس این مسئله را از بلجیک تحقیق کرده است بسیار تعجب  
نمودم.

فاضل را بسیار بسیار سلام میرسانم و همچنین حاجی محمدابراهیم و سائر  
وابستگان را.  
والسلام

دوست شما

جمال الدین الحسینی الافغانی

## طبیعت بشر - دینی بر ذمه

پطرسبورغ

غره ژانویه فرنگی

جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن امین همیشه مظهر عنایات خاصه حق بوده  
خورسند باشند

هیچکس در هیچ امری از امور نتواند دعوی آنکند که بر جمیع حقوق آن چنانچه  
باید و شاید قیام نموده است و یا مینماید مگر در آنوقتیکه از اهمال در آنها ضیاع رنج  
سابقی و یا تصور ضرر لاحقی بخاطرش خطور کند - اینست فطرت انسان - بی بها را  
اگرچه ماءالحیة باشد در نفوس بهائی نیست - شخص امین هر قدر متدین باشد در  
صیانت امانت آنگونه اهتمام نخواهد نمود که در حراست مال خویش مینماید - و از  
فقدان آن بر انسان محزون نمیگردد که از خاصه خود - اینست طبیعت بشر - خادم  
هر چه صادق باشد نتواند چون مولای خویش در حفظ اموال و حقوق آنکوشد - بلی  
اگر ضامن خسارت باشد همانگونه در وقایت آنها خواهد کوشید که گویا از آن خود  
است - اینست سرشت بنی آدم -

پس اگر کسی بخواهد که خود را از نقائص اهمال و تفریط در حقوق مبرا و منزه  
سازد و طبیعت را بر قیام بواجبات آنها مجبور نماید و نفس را بر مسابقت و مسارعت  
باز دارد - باید رهنی - تقدیم کند - اینک شما از برای اینکه در تمهید سُبُل حق کوتاهی  
نکنید و در واجبات تهیة اسباب آن تساهل نورزید مبلغ پنجهزار منات بنهج رهن  
تقدیم نمودید - والحاصل مبلغ دوهزار منات هم چنانچه نوشته بودید از  
آقا محمدجواد گرفتم شکر شما با خداست - این دین است بر ذمه من شما خواهد

رسید -

تفصیل امر میرزا نعمت الله در مکتوب سابق نوشتم البتہ بشما رسیده باشد.  
فاضل را در مکتوب خود مبارک باد گفته بودم باز شما از طرف من مبارک باد  
بگوئید و امیدوارم کہ خیر و مبارک باشد - حاجی محمد ابراہیم را سلام باد  
والسلام

دوست شما جمال الدین الحسینی

جناب جلالتماب اجل امین السلطان نوشته بودند کہ ہر وقت میرزا ابوتراب ساوجی  
بیابند نظر عنایت بجانب ایشان خواهند نمود - من بہ میرزا ابوتراب کاغذی نوشته بودم  
گویا بایشان رسیده است اگر یکی از خدام خود بگویند کہ در خانہ آقا کوچک پسر  
حاجی سید صادق مجتہد مرحوم ازو استفسار نمودہ بدو خبر دہند بسیار بسیار ممنون  
میشوم و شما را شکرها خواہم گفت.

## دوست نادر!

پطرسبورغ

۱۰ مای فرنگی

جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن امین دارالضرب السلطانیه همیشه خورسند و  
از مصائب و آلام فجائیه مصون و محفوظ باد

اگر شما را دوست بشمارم گویا آنقدر خطاء عظیمی نکرده باشم (انسان از خطا  
خالی نیست) و محبت را لوازم بسیار است - و حقیقهً چون ملاحظه شود اگر کسی  
دوست خود را چون خود نخواهد و مراعات حقوق آنرا نکند نتوان او را دوست  
شمرد - بلکه آنگونه شخص را باید آشنا گفت - و دوست دوست دوست است -

لہذا میگویم که جناب آقامیرزا جعفرخان قنصل (مکاریه) دوست من است و  
زیاده بر سیادت نسبی قلبش مطهر و اخلاقی مستقیم است و میدانید که اینگونه  
شخص درین آخر زمان نادر است - و درین روزها عازم طهران است - چون برسد البته  
او را احترام خواهید نمود - جواب مکتوب جناب جلالتمآب اجل افخم امین السلطان  
را که در ضمن مکتوب شما روانه نمودم گرفته، خواهید روانه نمود -

فاضل مکتوبی مفصل خواهد نوشت سلام بر شما و اهل بیت و متعلقین خلص شما  
باد والسلام

دوست شما

جمال الدین الحینی

## باخت، عین برد

شوال ۲۴

نیرالفواد جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن امین نجاه‌الله من شَرِکِ الأوهام  
آمین

چنانچه در مصالح خاصه دنیویه هرکس نهایت حذق خود را به کار می‌برد و هیچگاه در تدبیر و تفکر و ملاحظات اطراف و جوانب کوتاهی نمینماید و خویشتن را از برای جلب منافع و یا دفع مضار هدف اصناف مصائب و بلایا میسازد و انواع اهانات و تحقیرات را متحمل میشود چه بمقصود برسد یا نه.

همچنین انسانیکه از زلال ایمان چشیده است و بحق حقیقت یقین دارد بجهت فروض الهیه و واجبات دینیه گونه‌گونه آلام و اسقام را بر خود گوارا سازد و از برای تأدیه کلمه حق و قیام بأوامر خداوند تعالی بهیچوجه از صور تائمه نکبات و هیئات بَشِعه کوارث دهر اندیشه نکند. پس اگر در اول تفویض شود و ثانی را به قضا و قدر حواله کند البته از صراط مستقیم انحراف... (ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و أموالهم...) چون بنور بصیرت نظر شود باخت در این رفعة شطرنج عین برد است و خسارت عین ربیع (سیر انبیا و اعلام هدی در دست است). انشاءالله الرحمن پس از این بهتر از سابق در کلمات بزرگان گذشته غور خواهید نمود.

سپس این اشقیاء ایران نگذاشتند که در بغداد اقامه کنیم. اکنون در بصره می‌باشم. طریق نجد و مدینه و مکه مفتوح است. عربان نجد خواهش منداند که به نجد بروم و دم از طاعت میزنند ولی مشورت و ملاحظه اوقات لازمست. روحیه و احوال خودتان

را بنویسید و بدانید که کلمه الله هی العلیا.

جناب حاجی در همه این غموم، مسرور میشدم اگر کار معین‌التجار را اصلاح مینمودید و نظر عنایتی بجناب ملاعلی میبنداختید. امیدوارم که در جواب همین مکتوب این خبر خوشحالی بمن برسد.

جناب ملک‌التجار را سلام میرسانم. احوال خود را بنویسید و افکار خویش را بیان کنید. اگر انسانی در طهران هست افکار او را هم بنگارید.

فاضل را فراموش نمی‌کنم والسلام.

راههای سایر بلاد هم مفتوح است. بعضی هم چنان خواهش دارند که بطرف غرب

بروم.



## ابوتراب ساوجی

غزه مارس فرنگی

اگر از تو شکوه کنم گویا از خود سخن رانده باشم زیرا بخود خواهم اندیشه کرد که شاید در تربیت چندماهه و در آن اندرزه‌های متعالیه قصوری بوده است و اگر دم درزنم بدین راضی شده باشم که تو هم در اخلاق و عادات چو سائر ایرانیان باشی و من نمیخواهم، چون آرزویم آنست که ترا در ایران مصدر امور عظیمه بینم چرا کاهلی - مکتوب فرخنده بالی بتو نوشتم جوابش تا هنوز نرسید. خجالت کشیدی در سنن طبیعت و قانون شریعت شرمندگی نباید -

باری میرزا ابوتراب ساوجی را بتو می‌سپارم معنی این بسیار بزرگ است (البته فهمیدی) باید اثر سفارش من و نتیجه امتثال تو در مکتوب او بمن برسد - و خواهش دارم که کاغذهای او را همیشه خودت بتوسط آقا محمدجواد از برای من بفرستی - و جواب این مکتوب را بزودی روانه نمائی بی‌تساهل و بی‌کاهلی و جناب حاجی محمدابراهیم را سلام بگو - و والده مکرمه محترمه خود را از طرف من سلام و احترامات برسان و در ارضای خاطر ایشان بکوش.

والسلام

جمال‌الدین الحسینی

## هدف: نصیحت و اصلاح نه صدارت!

جناب محتشم مکرّم حاجی محمد حسن امین دارالضرب السلطانیہ ہمیشہ خورسند و مسرور بوده باشند.

مکتوب شما که آرزوی حصول فرصت از برای گله گذاری (جای التماس دعا را گرفته بود) رسید. جناب حاجی، من آنچه گفته ام و میگویم و کرده ام و می کنم، همه محض و صرف از برای خیر امت محمدیه بوده است و خواهد بود، و بهیچوجه انایت مرا درو مدخلی نبوده است و اگر منافقان ایران در نزد کوران و کران که نه چیزی شنیده اند و نه دیده اند، انکار نمایند امید آن دارم که شما در پیش نفس خود اعتراف کنید که راست می گویم. و چون خداوند تعالی از حقیقت کنش و روش من مطلع بود. لهذا دولت عثمانی را پس از شش ماه که از در مخالفت با من درآمد، گوش و دماغش را بریده کمرش را شکست و خدیویت مصر را پس از آنکه مملکتش را پارچه پارچه کرد، پای سنگین انگلیز را بر گلوی آن نهاده که نزدیک است که نفسش قطع شود و شیر علی خان و عائله آنرا تار و مار کرد.

اکنون می گویم اگر ایران بر گناه خود اصرار نماید و توبه نکند، خداوند تعالی چون به جهت گناهان سابقش گوش و دماغ کننده است، حالا سرش را خواهد برید و گوشتش را طعمه نرها و عقابها خواهد نمود و بسیار زمان طول نخواهد کشید.

خداوند تعالی بیزار است از این اعمال جاهلیت و رسوم وحشی ها که بر سر آنها همایه اسلام و دین نهاده اند، اینک من چهاراً می گویم و عالم در این نزدیکی خواهند دید.

نوشته بودید که پس از ورود من به طهران همه چیز آماده و حاضر بود،

حاجی جان! چه حاضر بود و کدام چیز آماده بود؟ من صدراعظم نمی‌خواهم بشوم؛ من وزیر نمی‌خواهم بشوم؛ من ارکان دولت نمی‌خواهم بشوم، من وظیفه نمی‌خواهم؛ من عیال ندارم، من ملک ندارم و نمی‌خواهم که داشته باشم.

پس چه حاضر بود و چه آماده؟ جناب حاجی بسیار اشخاصها بواسطه من به رتبه بیگی و پاشائی رسیده‌اند و بسیار اشخاص بتوسط من به مواجب‌های باهظه رسیده‌اند و لکن خود من همیشه به یک حالت بوده و خواهم بود جز نصیحت و اصلاح مقصد دیگری ندارم و آن که دل شاه را تغییر داد اگر قلندر اصفهانی است و یا ناقلندر تهرانی، زنیمی که راضی شد و آن عتلی<sup>۱</sup> که تهاون ورزید، خداوند تعالی از همه کس بهتر می‌داند (انسان چون حق کشف حقایق نتواند بکند) جزاء همه در اینجا و در آنجا در دست حق است.

نگاشته بودید که جناب جلالت‌مآب اجل افخم به اوج اقتدار رسیده‌اند! اگر در آن نفع خلق است باعث مسرت و خشنودی است. اگر چشم من درو خیر عموم عبادالله نباشد، کور باد بهتر است و اگر دستم برای سعادت مخلوق نکوشد، از حرکت بازماند و اگر پایم در راه نجات امت محمدیه قدم نزنند شکسته شود. اینست مذهب من و اینست مشرب من و امید آن دارم که جناب جلالت‌مآب اجل، به قدر اقتدار خود در خیر ایرانیان بیچاره مسکین فلک‌زده بکوشد.

و اما میرزا نعمت‌الله، سواد مکتوبی که از برای شما روانه کرده بود، پیش من فرستاد و البته شما یکی از آن وجوه ثلاثه را که بشما عرضه کرده بود، قبول خواهید کرد و از راه عدل و انصاف منحرف نخواهید شد.

از فاضل چیزی ننوشته بودید، جمیع اهل خانه و متعلقین خود را و حاجی محمدابراهیم را از طرف من سلام بگوئید و آتش سوزان برزخ این جهان را بر خود بملاحظه قیومیت الهیه برد و سلام نمائید و جناب آقامیرزا خلیل را مخصوصاً سلام بگوئید. عبدالغفور حالش چگونه است؟ والسلام.

جمال‌الدین الحسینی

۱. زنیم، هست و فرومایه. عتلی مزدور، نوکر.

## علم در میان مردم جاهل؟

جناب محتشم مکرّم حاجی محمدحسن امین همیشه مورد عنایت خاصه الهیه و مظهر فیوضات ربانیه بوده خورسند باشند، آمین.

پس از آن که مکتوبی به شما روانه نمودم کاغذی از طرف شما رسید و فاصله بین صدور آن و ورود این بیش از پنج ساعت نبود - صدق است این مملکتها جامه و دهن و معده را نجس می‌کند و لکن آن بلاد، عقل و روح و نفس ناطقه انسان را ملوث می‌گرداند، چونکه بیچاره‌ها بجهت تضارب آراء فاسده و تلاطم اطماع فاسده و هیجان اخلاق رذیله ابالسه محتاج می‌شوند که دروغ گویند و تزویر و مکر و خدعه بکار برند و از طریق مستقیم منحرف گردند و برضد فطرت طاهره خویش عمل نمایند و جناب حاجی در نفس خود ملاحظه کند (با آنکه طالب صلاح و فلاح و در اصل فطرت از همه ایرانیانی که از نظر گذشته است برترند) همین امور را خواهند یافت (چاره نیست چه باید کرد) و لکن ممکن است که اندک‌اندک حقیقت حال بر خود انسان ملتبس گردد و زشت را زیبا شمارد (نعوذ بالله)...

نوشته بودید که به مشهد مقدس بروم و خلق را علم بیاموزم (بسیار خوب است) ولی در مملکتی که افتراگفتن را هنر دانند و دروغ‌گوئی را کاردانی و نیمه را پیشه خود شمارند و بدین صفات شیطانیه در محافل و مجامع مباهات و مفاخرت نمایند و خویشتن به زیرکی ستایند؛ چقدر دشوار است سخن از حق راندن و حقیقت علم را آموختن، خصوصاً با جاهلی که خود را دانا شمارد و کوری که خویش را بصیر انگارد.

با همه اینها چنان گمان می‌کنم که شما در آن چند ماه، که شب و روز و در هر

ساعت باهم بودیم بظنات فطریه و بنور ایمانی اندکی مرا شناخته باشید و دانسته باشید که مرا در این جهان چه در غرب باشم و چه در شرق مقصدی نیست جز آنکه در اصلاح دنیا و آخرت مسلمان بکوشم و آخر آرزویم آنست که چون شهدای صالحین خونم در این راه ریخته شود؛ ولی در حرکات خودم مجبورم و از اراده الهیه سرباز نزنم.

از این مسئله درگذریم... (در وقت ورود موکب همایونی) برسم فرنگستان به هریک از آشنایان کارت خود را فرستادم و با امین الدوله و مخبرالدوله و اعتمادالسلطنه چنانچه میدانید ملاقات حاصل شد، چونکه وقت معین کردند و کاغذی بامین السلطان نوشتم و خواهش نمودم که وقتی از برای ملاقات معین کنند و در ضمن مکتوب بیان کردم که میخواهم در این فرصت کذب کذابین را به برهان واضح بیان کنم. ایشان رافع ورقه را سه ساعت معطل کردند. و در هر نیم ساعت که از حجره خود بیرون آمدند برای کاری، به رافع ورقه گفتند که اکنون جواب خواهم نوشت (آخر رافع مایوس شده بازگشت) و سبب یا کثرت اشغال و یادسایس شیطانیه، هرچه باشد هیچ باید شمرد (دست خدا بالای دستهاست).

نوشته بودم که یک دوره‌ائی خواهم زد از غرب بشرق و از شرق بغرب، ولی بعضی از رجال دولت روسیه از من استدعاء نمودند که چندی توقف نمایم تا آنکه نتیجه سفر همایونی بلندن معلوم گردد و لهذا چند دیگر هم درین شهر خواهم ماند و جواب اگر بنویسد در اینجا (یعنی پترسبورغ) بمن خواهد رسید در هر حال سلامت و خورسند باشید والسلام.

دوست شما: جمال الدین الحسینی

حاجی سیاح مکتوبی مجمل نوشته بود که نمیدانم با شما چه کرده است و چه گفته است یقین «جفر جامعه» میخواهد که یک یک جمل آنرا در تحت سؤال و جواب نهاده و مستحصله آنرا گرفته تا آنکه معلوم شود چه می خواهد بگوید.  
انسان را اگر یک هزار سال عمر بودی از برای صیانت آن نایستی اینقدر بترسد،

تا کجا که بیش از شصت و هفتاد نیست و آنهم همه‌اش گذشته است. وای بر حال ما با اینگونه زندگانی. ولی من امیدوارم شما اینگونه نباشید و همیشه بیاد آورید که خداوند تعالی تمنی موت را علامت صدق ایمان قرار داده است.

والسلام

## رفتار سلاله اشقیاء کوفه و شام

جناب تیرالفؤاد حاج محمدحسن امین ثبت الله قلبه علی الحق را سلام باد  
این واقعه مهوله محض از برای آن بود که مسلمانان ایران بدانند که من تا هر درجه  
بجهت اصلاح حال صوری و معنوی ایشان ثابت و پایدار بودم (و انشاء الله الرحمن تا  
رسیدن بمقصود نیز ثابت خواهم بود) و دیگر آنکه ضعیف الایمان ها عدل الهی را در  
ظالمان فیما بعد ملاحظه کنند و سزای ستمکاران را بچشم خود در آتی بنگرند، شاید  
ایمان ایشان قوی گردد و بحق باز آیند.

تفصیل واقعه را و اصناف ستم سلاله اشقیاء کوفه و شام را فیما بعد خواهم نوشت.  
دیگر جناب حسام الملك والی کرمانشاه آنقدر مهربانی کرد با آنکه اسم مرا هم  
نمی دانست که می توانم بگویم که یک سرشت پاک دیگر هم چون شما در ایران دیدم.  
جناب ملک التجار را سلام و فاضل را هرگز فراموش نخواهم کرد. حالا همینقدر  
کافی است والسلام.

جمال الدین الحسینی

الحق - الحق آقاملاعلی از روز ورودم در خدمتگزار هست. خدایش توفیق دهد و  
شما را برو مهربان کند.

## چگونه مرا تبعید کردند؟

جناب نیرالفؤاد حاجی محمدحسن امین لازال ثابتاً علی سبیل الرشاد را سلامها باد. روز پنجشنبه در حضرت عبدالعظیم که از بیماری قدرت بر حرکت نداشتن بیست نفر جلاد (فراش) عمر سعد (مختارخان) ریختند به منزل (معین التجار هم بودند) مرا بغایت غضب و حدت که نمونه‌ئی از حد و کینه عساکر ابن زیاد بود کشیدند، چون خوف آن داشتند که مبادا اندک اسلامی در قلوب اهل شهباده عبدالعظیم مانده بسبب غیرت دینی از من حمایت کنند (و حال آنکه این خیال باطل و فکر محال بود، چونکه اسلام و دین و غیرت و حمیت مدتیست که از آن ولا هجرت نموده و چنانچه همیشه می‌گفتم) آنقدر مرا بسرعت می‌بردند و بشتاب می‌کشیدند که دکه‌های قبا و پیراهن، گلوی مرا چنان فشار داد که نفسم قطع شده بزمین افتادم.

پس از آن به هیچگونه ندانستم که مرا به چه نوع به دارالاماره عمر سعد رسانیدند و تا مدت چهار ساعت هیچ نفهمیدم که در کجا هستم، چون به خود آمدم و عمر سعد و شمر را (حسن خان قزوینی سرتیپ سوار کشیک‌خانه) در حضور خود دیدم، و مدت سه ساعت هم بی‌عمامه بی‌رداء نشسته علی‌الاتصال آب می‌نوشیدم، چون که بسبب حبس نفس حرارت شدیده را در جگر حاصل شده بود (حتی تا کرمانشاه این باقی بود و می‌بایست روزی چهل بار آب بنوشم) پس از آن شمر گفت دو ساعت بیش بغروب نمانده باید سوار شد، در این بین بمختارخان گفتم بگوئید کیف مرا که در آن اندکی پول است بیاورند، ایشان بر خواسته رفتند و کیف را هم که در آن بعضی مبلغ و پاره‌ای اوراق و کتب بود، ندادند، و هرچه گفتم بدیشان خبر دهید کسی هم بدیشان خبر نداد، آخر الامر شمر گفتند وقت می‌گذرد، ما کیف را برای شما به قم روانه



خواهیم نمود!

پس یک بقیه لباس مرا آورده با قلمدان و اسباب چپق و لکن یکی قلمدان را برداشت و دیگری اسباب چپق را و الحاصل در محضر خودم آن چیزهای حقیر را هم نهب کردند، همان عبا و لباده و دو قبا در جوالی گذاشته مرا بیک یابوی لکتی سوار نموده تا یک نیمساعت سی سوار با من آمدند، پس از آن مرا در حالت بیماری و تنگ نفس و حرارت کبد به پنج سوار که رئیس ایشان سنان بن عنس - که حمیدخان سرهنگ باشد - سپردند.

دیگر در بین راه بی بالا پوش بی شلوار با همه آن برفها و آن سرماهای شدید و آن خشونت اخلاق و عدم ایمان حارسین و در منزل گاهها بطویل ها فرود آمدن، آن دودها، دیگر خود شما تصور کنید که چه گذشته است. و از همه شگفت تر آنکه چند قران که در جیب بود لشکر ابن سعد بدر بردند.

از حضرت عبدالعظیم تا کرمانشاه یکبار گوشت خوردم و آنهم در منزل دستگرد که در آنجا از عجائب اتفاقات، با حاجی ناصر اتفاق ملاقات افتاد و الحق ایشان کمال صفا را بجا آورده اسبی داشتند و خواستند از برای خلوص نیت بمن بدهند، ولی من قبول نکردم خدایش یار باشد.

اینهمه را نوشتم، تا آنکه بدانید این مصائب بر بدن من وارد آمد، ولی در همه اینحالات روح من مسرور بوده و هست و خواهد بود و بلاشک بعضی ایرانیان خواهند دانست که من برای اصلاح احوال صوری و معنوی ایشان تا هر درجه ایستادگی دارم آنچه می گفتم نه از برای امرار وقت و گرمی مجلس بود و از خداوند تعالی خواهانم که این واقعه مهوله را یکی از اسباب فوز من قرار دهد و بدین مقصد عالیم برساند و دلهای پاک منور به ایمان را شاد گرداند، آمین.

\* \* \*

کاغذی به آقامحمدعلی نوشته بودید، خواندم هیچوقت در صفای روح و نقاوت نفس و علو سجایای شما از یوم اول ملاقات، شبهه نکرده بودم، شکر شما با خدا است و جزای شما از اوست. آقامحمدعلی الحق چون ملاعلی همیشه در خدمتگزاری

حاضرند و البته آنچه لازم باشد از ایشان گرفته خواهد شد. جناب حسام‌الملک تا امروز بسیار مجاملت می‌نمایند الحق اینهم عجیب است.

اکنون بیمارم و لهذا از رفتن و ماندن سخنی بمیان نیاورده است و امیدوار آنم که نه در عزم شما و هن و نه در حرارت ایمانیه شما نقصی حاصل شود، بلکه باید سپس این واقعه مهوله مترقب آن باشید که علی‌الدوام عجائب قدرت الهیه را در اعداء دین و دولت مشاهده کنید و بر مراتب ایمانیه خود بیفزائید و عدل خدا را بدیده تحقیق بنگرید.

وکیل‌الدوله هم پیش من آمدند و اظهار نمودند هرچه بخواهید از اسب و نقدیه حاضر، تشکر نمودم. آقا محمدعلی میگفت که امین‌الدوله بصره‌نگ پستخانه نوشته است که هرچه مرا لازم باشد کارسازی کنند، ولی تا حال کتابت، نزد من نیامده است؛ حاج ملک و فاضل خودم را درود می‌رسانم والسلام.

جمال‌الدین الحسینی

## تہمت‌های ناروا بر سلالۂ علی (ع)

تیرالفواد جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن امین جعلہ اللہ ظہیراً للحق حیث  
ظہر و اُتی...

ابن زیاد کی بآل رسول رحم کرده بود؛ آنکہ سر انسانی را میبرد، آیا پس از آن  
بکفن و دفن آن مشغول می‌شود؟ آنکسیکہ سلالۂ علی (ع) را ارمنی و نامختون  
شہرت میدہد، آیا زاد و راحلہ اش عطا می‌نماید؟ الا لعنة الله على الكاذبين.

بلی باید وقایع زمان گذشتہ و حال در ہر چیز مشابہ باشد، چونکہ اشرار ہمگی،  
اگرچہ در اُزمنۂ مختلفہ بعالم وجود قدم نہند. از یک شجرہ خبیثہ می‌باشند و اعمال و  
اقوالشان ہمیشہ مشاکل و مماثل بودہ است و سنت الہیہ ہم در عالم خلق علی‌الدوام  
بر نہج واحد بودہ و خواہد بود. اکنون باید منتظر عجایب قدرت الہی شد من حق  
نصیحت دینیہ را بجا آوردم و در سلوک طریق حق، خوف و جزع کہ لازمہ غالب  
نفوس است، بخود راہ ندادم و بسبب اوہام باطلہ از اندازات دم نبستم و اشقیاء ہم  
آنچہ توانستند کردند، اکنون باید دید کہ خدا چہ می‌کند.

البتہ ہرکس کہ نفس او ضعیف و ایمانش سست است، ہرگونہ خیال می‌تواند بکند  
و ہرگونہ سخن می‌تواند کہ بزند و ہر نوع نسبت می‌تواند بدہد، چنانکہ سابقین کردند  
و زدند و دادند، ولکن واجب است بر خداوند عالم کہ باطل را زائل و حق را ثابت و  
بحجت قاطعۂ خویش آشکار و ظاہر سازد.

نعم، علی‌الدوام فتن و امتحانات در این طرق بودہ و ہست و الا تمیز خبیث از طیب  
چگونہ خواہد بود و ہمیشہ مصاعب و خطرہا و مہلکہ‌ہا در سبیل تقویم و تعدیل  
بشر بودہ است و گر نہ معدلین را چہ فضیلتی باشد.

البته آن اشخاص که از ایمان بالفاظ قناعت کرده‌اند و قلبشان را از حقیقت آن خبری نیست و بجز ظاهر حیات دنیا و لذائذ آن به چیز دیگر توجه ندارند، اینگونه اعمال را سفه و جنون می‌شمارند، ولی اگر یکروزی نور عقل بدیشان بتابد و ایمان حقیقی جوهری خانه دل ایشان را منور سازد، خواهند دانست که آن خیال جز از خطرات نبود.

بلی ابولهب و ابوجهل تا وقت موت همینگونه خیال داشتند امیدوارم که ملاقات دست دهد. جناب ملک‌التجار را و سایر بستگان همگی را سلام باد، والسلام.

جمال‌الدین الحسینی

اکنون در بغداد در «باب آلاغا، عقد صفایر» در خان حاج عبدالصمد اصفهانی می‌باشم.

۳

# شش نامه

به

علمای بزرگ شیعه

درباره

فساد شاه و رژیم قجری ایران



## رهبر شیعیان

بسم الله الرحمن الرحيم

حق را بگویم. من دوست داشتم این نامه را - اگرچه بنام شخص خاصی عنوان شده است<sup>۱</sup> - بهمه علماء و دانشمندان تقدیم کنم، چون دانشمندان در هر نقطه‌ای طلوع نموده و بهر نحوی که رشد کرده و هرکجا یافت شوند، جانی هستند که در پیکر دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم دمیده شده است. این نامه درخواست عاجزانه ملت اسلام است که به پیشگاه رهبران عظیم الشان خود، نفوس پاکیزه‌ای که زمام ملت را در کف گرفته‌اند، تقدیم میدارد.

پیشوای دین، پرتو درخشان انوار ائمه، پایه تخت دیانت، زبان گویای شریعت، جناب حاج میرزا حسن شیرازی - خدا قلمرو اسلام را باو محفوظ بدارد و نقشه شوم کفار پست فطرت را بواسطه وجود او بهم زند - خدا نیابت امام زمان را بتو اختصاص داده و از میان طایفه شیعه تو را برگزیده و زمام ملت را از طریق ریاست دینی بدست داده و حفظ حقوق ملت را بتو واگذارده و برطرف ساختن شک و شبهه را از دل‌های مردم، جزء وظایف تو قرار داده، چون تو وارث پیغمبرانی، سر رشته کارهایی را بدست سپرده که سعادت این جهان و رستگاری آن جهان بدان وابسته است.

خدا کرسی ریاست ترا در دل‌ها و خردهای مردم نصب کرده تا بوسیله آن ستون عدل محکم شود و راه راست روشن گردد و درمقابل این بزرگی که بتو ارزانی داشته حفظ دین و مدافعه از جهان اسلامی را نیز در عهدهات نهاده است، تا آنجا که بروش پیشینیان به فیض شهادت نائل شوی.

---

۱. این نامه بعنوان مرجع تقلید وقت مرحوم آیه الله حاج میرزا حسن شیرازی از بصره به سامره نوشته شده است.

ملت اسلام، کوچک و بزرگ، شهری و روستائی، دارا و ندار؛ باین عظمت خدائی اقرار نموده و درمقابل این بزرگی زانو بر زمین زده سر تعظیم خم میکنند!

ملت اسلام در هر پیش‌آمدی بتو متوجه شده و در هر مصیبتی چشمش را بتو دوخته، سعادت و خوشبختی، رستگاری و رهائی خود را در دست تو میداند، آرزوهایش بتو بسته است و آرامش توئی، با اینحال اگر (برای مدتی که از یک چشم بهم‌زدن بیشتر نبوده و از گردش بیک پهلوی تجاوز نکند) ملت را بحال خود گذاشته و بآنها توجه نداشته باشی، افکارشان پریشان میشود و دلهایشان از بیم بلرزه درمی‌آید و پایه ایمانشان سست میگردد.

چرا؟ چون توده نادان در معتقدات خود جز استقامت و ثبات قدمی که طبقه دانا در عقایدش نشان میدهد، دلیلی ندارد، هرگاه طبقه علماء در انجام وظیفه‌ایکه برعهده دارند سستی کنند، یا در نهی از منکر کوتاهی نمایند، توده عامی دچار تردید و بدگمانی شده و هرکسی از دین بیرون رفته و به عقائد اولیه خود برمیگردد و از راه راست منحرف میشود.

پس از این مقدمات، متذکر میشود که ملت ایران با همه مشکلات سختی که دامن‌گیرش گشته، مشکلاتی که سبب شده است کفار بر کشور اسلامی دست یافته و بیگانگان بحقوق مسلمانان دست بیاندازند، و با این حال تو را ساکت دیده و می‌بینند، با مسئولیت بزرگی که در عهده داری بیاری آنها بر نمی‌خیزی، از خرد بیگانه شده و مشاعرش را از دست داده و در سر دوراهی شک و یقین، انکار و قبول مانده، نمیداند چه بکند و راهش از کدام سمت است؟ مانند مسافری که در شب تاریک خط سیر خود را گم کرده گاهی از چپ و گاهی از راست میرود، در وادی پهناور خیالات گوناگون متحیر مانده، چنان دچار یأس و نومیدی شده و چنان راه چاره برویش بسته است که نزدیک است گمراهی را بر رستگاری ترجیح دهد و از شاهراه سعادت منحرف شده اسیر هوا و هوس گردد!

ایرانیان همگی مات و مبهوت مانده، از هم میپرسند: چرا حضرت حجة الاسلام در مقابل این حوادث سکوت نموده؟، کدام پیش‌آمد ایشان را از یاری دین بازداشته،



چرا از انجام وظیفه شانه خالی میکند؟ چه شده که دین و اهل دین را از نظر انداخته و آنها را زیر دست کفار رها نموده تا هر طور که دلخواهشان هست، با آنها بازی کنند و بهره‌چرا می‌خواهند فرمان دهند؟

برخی مردم سست عقیده درباره شما نیز بدگمان شده، خیال میکنند هرچه بآنها گفته‌اند دروغ بوده، و دین افسانه‌های بهم آمیخته و دام‌گسترده‌ایست که مردم دانا بوسیله آن نادانان را صید میکنند! چرا؟ چون آنها می‌بینند (و همین است) همه مردم در برابر تو تسلیم‌اند، همه فرمان‌بردارت هستند، امر تو در جامعه مسلمانان نافذ است، هیچکس در مقابل حکمت گردن‌فرازی نمی‌کند، اگر بخواهی، میتوانی با یک کلمه (کلمه‌ای که از دل مرد حقیقت بیرون آمده و بر سینه اهل حقیقت می‌نشیند) افراد پراکنده را جمع کنی و با متفق ساختن آنها، دشمن خدا و دشمن مسلمانان را بترسانی و شرکفار را از سرشان برطرف نمائی و این رنج و مشقتی را که دام‌گیرشان شده است از آنها دور کنی و از این زندگانی سخت نجاتشان داده بزندگانی گوارا و دلپذیری نائل سازی، تا دین در نظر اهل دین بزرگ و ارجمند جلوه نموده و اسلام با داشتن چنین پیشوائی در دیده ملت محبوب گشته و مقام شامخی داشته باشد.

حق را باید گفت: تو رئیس فرقه شیعه هستی، تو مثل جان در تن همه مسلمانان دمیده‌ای، هیچکس جز در پناه تو نمیتواند برای نجات ملت برخیزد و آنها نیز به غیر از تو بکسی اطمینان ندارند. اگر برای گرفتن حق قیام کنی، همه به پشتیبانی تو برخاسته؛ آنگاه افتخار و سربلندی نصیب‌شان خواهد شد، ولی اگر بجای خود بنشیني مسلمانان هم متوقف شده و زیر دست و زبون میشوند، ممکن است وقتی کار باین صورت بماند و مسلمانان رئیس خود را خاموش دیده و ببینند وی آنها را چون گله بدون شبان و حیوان بی سرپرست رها کرده این خاموشی را برای خود عذری پندارند، بخصوص وقتی مشاهده کنند که رئیس مذهب در یک اقدامی که همه مسلمانان آنرا واجب دانسته و خطر حتمی در پرهیزش میدانند سستی مینماید، (حفظ دین، دینی که آوازه آن تا دورترین نقاط رفته و نام نیکش بگوش همه رسیده) - آیا چه کسی برای این کار سزاوارتر از مردی است که خدا در قرن چهاردهم از میان همه او را انتخاب کرده و

برهان دین، و حجت بر مردمان قرار داده؟

\* \* \*

پیشوای بزرگ! پادشاه ایران سست عنصر و بدسیرت گشته، مشاعرش ضعیف شده، بدرفتاری را پیش گرفته. خودش از اداره کشور و حفظ منافع عمومی عاجز است، لذا زمان کار را بدست مرد پلید بدکردار پستی داده که در مجمع عمومی به پیغمبران بد میگوید، بمردم پرهیزکار تهمت میزند، به سادات بزرگوار توهین مینماید، با وعاظ مثل مردم پست رفتار میکند، از اروپا که برگشته، پرده شرم را پاره کرده و خودسری را پیش گرفته بی پرده باده گساری مینماید، با کفار دوستی میورزد، با مردم نیکوکار دشمنی میکند. این کارهای خصوصی اوست...

اما آنچه بزیان مسلمانان انجام داده این است که قسمت عمده کشور و درآمد آن را به دشمنان فروخته که به تفصیل عبارت است از:

۱- کانه‌ها و راه‌هائیکه به کانه‌ها منتهی میشود و هم‌چنین خطوطی که از معادن به نقاط مهم کشور متصل است.

۲- کاروانسراهاییکه در اطراف خطوط شوسه بنا میشود (در تمام کشور) بانضمام مزارع و باغستانهاییکه در اطراف این راه‌ها واقع است.

۳- رود کارون و مسافرخانه‌هاییکه در دو طرف این رود (تا منتهی‌الیه آن) ساخته میشود و هم‌چنین مراعاتی که تابع این رودخانه است.

۴- راه از اهواز تا طهران و آنچه از ساختمان‌ها و مسافرخانه‌ها و باغستانها و مزارع در اطراف آن واقع است.

۵- تنباکو و آنچه لازمه این محصول است (از مراکز کشت‌زارها، خانه‌های نگاهبانان و متصدیان حمل و نقل و فروشنده‌ها، هرکجا واقع شده و هرجا ساخته شود).

۶- جمع‌آوری انگور بمنظور ساختن شراب و هر چه از دکان و کارخانه لازم دارد (در تمام کشور).

۷- صابون، شمع و شکر و کارخانه‌هاییکه لازم آنهاست.

۸- بانک (چه میدانی بانک چیست؟) بانک عبارت از این است که زمام ملت را یک جا بدست دشمنان اسلام داده و مسلمانان را بنده آنها نموده و سلطنت و آقائی کفار را بر آنها پذیرند.

آنوقت این خائن احمق برای اینکه ملت را راضی نماید، دلیل پوچی برای کردار زشت خود اقامه کرده و میگوید این ها معاهده موقتی است که مدتش از صدسال! تجاوز نخواهد کرد! چه برهانی برای رسوائی خیانت کاران از این بهتر؟ نصف دیگر مملکت را هم به عنوان حق السکوت بدولت روسیه داده (اگر ساکت شود) آنها هم عبارت است از:

۱- مرداب رشت و راه انزلی تا خراسان و آنچه از خانه ها و مسافرخانه ها و باغستانها تابع این راه است. ولی دولت روسیه به دماغش! خورده و این هدیه را نپذیرفته، او درصدد است اگر این معاهده ای که به تسلیم کشور منتهی میشود بهم نخورد، خراسان را مستعمره خود کرده و بر آذربایجان و مازندران نیز دست بیاندازد. این اولین نتیجه ای است که بر سیاست این احمق مترتب میشود.

خلاصه: این مرد تبه کار کشور ایران را این طور بمزایده گذاشته و خانهای محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ممالک اسلامی را باجنبی میفروشد، ولی از پست فطرتی و فرومایگی که دارد، به قیمتی کم و وجه اندک حاضر بفروش میشود. بله وقتی پست فطرتی و حرص با خست و دیوانگی آمیخته شود، چنین خواهد شد.

\* \* \*

تو، ای پیشوای دین، اگر به کمک ملت برنخیزی و آنها را جمع نکنی و کشور را با قدرت خود از چنگ این گناهکار بیرون نیاوری، طولی نخواهد کشید که مملکت اسلامی زیر اقتدار بیگانگان درمی آید، آنوقت است که هر چه میخواهند میکنند و هر حکمی دلشان خواست میدهند. اگر این فرصت از دست برود و این معاهده ها در حیات تو صورت بگیرد، در صفحه روزگار و صفحات تاریخ نام نیکی نخواهی داشت.

تو میدانی علمای ایران هم، سینه هایشان تنگ شده و منتظر شنیدن یک کلمه از تو

هستند (کلمه‌ایکه سعادت و نجات‌شان در آن میباشد) چطور جایز است کسی که خدا این قدرت را باو داده، کشور و ملت را باین حال بگذارد؟.

باز بنام یکنفر مطلع، به حجة الاسلام می‌گویم:

دولت عثمانی هم از قیام تو خوش حال شده و در مبارزه با این تبه کار بتو کمک خواهد کرد. زیرا دولت عثمانی میداند مداخله فرنگیان در نقاط ایران و نفوذشان در این کشور، بزیان کشور او نیز خواهد بود. از طرف دیگر وزراء و فرماندهان ایرانی هم با این نهضت موافق بوده و خوش حال می‌شوند، زیرا طبعاً آنها نیز از این مقاولاتی که جدیداً بناست صورت بگیرد ناراضی هستند، با نهضت تو فرصتی خواهند یافت که این مقاوله‌ها را بهم بزنند.

علماء اگرچه از فشار این مرد احمق خائن بشدت انتقاد کرده‌اند، ولی وضع طوری نیست که بتوانند در یک آن مقاصد خود را یکی کنند، و چون این‌ها از حیث مایه علمی و ریاست و وجهه بین مردم در یک درجه هستند، حاضر نمیشوند بعضی با بعض دیگر پیوسته و باهم هم‌آهنگ شوند، تا یک اتحاد حقیقی و قدرت اجتماعی که بتواند دفع ضرر دشمن را نموده و کشور را حفظ نماید تولید گردد، هرکس به محور خودش می‌چرخد! و به تنهایی یا باهم مبارزه میکنند، این تشتت آراء علت اصلی عدم قدرت بر مقاومت و موجب پیشرفت کارهای نامشروع میباشد.

ولی تو نظر بتوانائی و نفوذ کلمه‌ای که داری، در همه آنها مؤثر خواهی بود، دل‌های پراکنده آنها را متحد خواهی کرد، این اختلاف کلمه را از میان برخواهی داشت و بواسطه تو قدرت‌های اندک جمع خواهد شد. یک کلمه تو سبب ایجاد وحدتی میشود که این بلاهای محیط به کشور را برطرف سازد و دین اسلام را حفظ نموده و جامعه دینی را نگاه بدارد، پس همه طبقات با تو هستند و تو نزد خدا و مردم مسئول خواهی بود.

باز می‌گویم: علماء و پرهیزکاران در نتیجه دفاع منفردی که از دین نمودند، از این مرد سرکش سختی‌هایی کشیدند. که در تاریخ نظیر ندارد، چون میخواستند بلاد

مسلمین را از شر اجانب حفظ کنند، هرگونه تحقیر و رسوائی را متحمل شدند. مسلماً پیشوای مذهب از رفتار زشتی که جاسوسان کفر و یاران مشرکین با دانشمند پرهیزکار و اعظ حاجی ملا فیض الله دریندی نمودند، مطلع است و قریباً هم از بد رفتاری که نسبت به دانشمند مجتهد و نیکوکاری حاجی سید علی اکبر شیرازی مرتکب شده اند مطلع میشود، هم چنین از کتک و حبس و کشتار پیشوایان ملت آگاه خواهد شد که از جمله آنها جوان پاکدامن میرزا محمد رضای کرمانی است، و این مرد خارج از دین، او را در زندان تا پای مرگ برد. و از جمله آنها فاضل ارجمند حاجی سیاح و میرزا فروغی و میرزا محمد علیخان و فاضل قانونگذار اعتماد السلطنه میباشد.

\* \* \*

اما فجایعی که این پست فطرت نسبت بخودم مرتکب شده طوری است که جگرهای اهل ایمان را پاره ساخته و دل هایشان را قطعه قطعه میکند و حتی موجب وحشت کفار و بت پرستان می گردد. این مرد پست فطرت موقعیکه من با حالت بیماری در حضرت عبدالعظیم پناهنده بودم، دستور زندانی نمودنم را داد، از حضرت عبدالعظیم تا طهران مرا روی برف (با اهانتی که مافوق آن متصور نیست) حرکت دادند و البته این ها پس از غارت اموالم بود (انالله و انا الیه راجعون).

از طهران هم باز یکدسته از کوچک ابدال های دربار، مرا سوار اسب بارکشی کرده و خودشان سوار اسب های راهوار، من بیمار را در زمستان سخت با این حال تا خانقین حرکت دادند و از... والی درخواست کردند مرا به بصره تبعید نماید، زیرا میدانست اگر مرا در عراق آزاد و بحال خود بگذارد، نزد تو رئیس مذهب خواهم آمد و گزارش او و اوضاع کشور را بتو گفته و بدبختی هایی را که این مرد زندیق برای ملت ایران آماده کرده شرح خواهم داد، و تو را بکمک دین و فریادرسی مسلمانان خواهم خواند. او میدانست اگر من و تو یک جلسه باهم مصاحبه کنیم، دیگر نمی تواند وزارت ملت کش خراب کن خود را نگاهداری نموده و کفر را ترویج کند.

باز از جمله کارهایی که کرد و بر پست فطرتی و دناوت خود افزود، اینکه برای

فرو نشانیدن هیجان احساسات عمومی، من و هواخواهانم را که فقط روی غیرت دینی (بقدر استطاعت) در مقام مدافعه از کشور و حقوق مردم برآمده بودیم، به طایفه بابی‌ها نسبت داد! همچنانکه زبان بریده ابتدا شهرت داد که من خسته نشده‌ام، - و اسلاما - این ناتوانی چیست، این سستی برای چه؟، چگونه ممکن است دزد بی‌سروپا و فرومایه‌ای مسلمین و کشور اسلام را به اندک بهائی بفروشد و به دانشمندان و سادات اعتنا نکند و به فرزندان مرتضی بهتان بزرگی ببندد و یکدست قوی نباشد تا برای تسکین خاطر مؤمنین این ریشه‌گندیده را کنده و انتقام آل پیغمبر را بگیرد؟.

بعلت اینکه از شما دور هستم، مفصلاً شکایت نمیکنم و چون مجتهد و عالم حاجی سید علی اکبر عازم بصره بود، بمن گفت نامه‌ای برئیس مذهب بنویسم و این مقاصد را متذکر شوم. من هم گفته او را پذیرفتم و این نامه را مینویسم و میدانم خدا بدست تو گشایشی خواهد داد.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

جمال‌الدین الحسینی

## علماء ایران

بسم الله الرحمن الرحيم

ای قرآنیان، ای نگهبانان ایمان، ای پشتیبانان دین، ای یاوران شرع مبین، ای لشکریان پیروز خدا و سرکوب‌کنندگان گمراهان، جناب حاج میرزا محمد حسن شیرازی، و جناب حاج میرزا حبیب‌الله رشتی، و جناب میرزا ابوالقاسم کربلائی، و جناب حاج میرزا جواد آقا تبریزی و جناب حاج سید علی اکبر شیرازی و جناب حاج شیخ هادی نجم‌آبادی، و جناب میرزا حسن آشتیانی و جناب سید طاهر زکی صدرالعلماء و جناب حاج آقا محسن عراقی و جناب حاج شیخ محمد تقی اصفهانی و جناب حاج ملا محمد تقی بجنوردی و سایر رهبران ملت و رؤسای دین و علمای بزرگوار که نمایان ائمه طاهرین هستند. (خدا اسلام و مسلمین را بوجدشان عزیز کرده، دماغ کفار سر سخت را بخاک بمالد - آمین).

از مدتها پیش دول اروپا با اشتیاق و حرص وافر می‌خواهند کشور ایران را زیر نفوذ خود در آورند، این‌ها هر وقت فرصتی یافته و مجالی پیدا نموده‌اند، با نیرنگ و دسیسه (بطوریکه موجب ایجاد تنفر و تهییج احساسات عمومی نشود) کوشیده‌اند در نقاط مختلفه کشور برای خود نفوذی تولید و زمینه حکومت نمودن بر آنجا را فراهم سازند، ولی ضمناً هم میدانند علماء فریب‌شان را نمی‌خورند و در مقابل اراده آنها تسلیم نمی‌شوند، زیرا که توده، دل‌بسته به علماء و گوش بفرمان رؤساء دینی است، هر چه بگویند می‌پذیرد و هر کجا بایستند در نظر توده فرمان علماء ردشده نیست و هر چه بخواهند تغییر پذیر نخواهد بود. علماء هم پیوسته همت خود را صرف نگاهبانی دین نموده، نه غفلت می‌ورزند، نه فریفته میشوند؛ نه مغلوب هوا و هوس خواهند شد،

اروپائیان نیز از موقعیت علماء مطلع بوده و پیوسته منتظر تحول و مراقب فرصتند، راستی هم اروپائی‌ها خوب پیش‌بینی کرده‌اند.

زیرا هرگاه علماء، با ابهتی که در نظر عوام دارند، نباشند، توده عامی با میل و رغبت به کفار پیوسته و برای اینکه خود را از چنگ این دولت نجات بدهد، زیر پرچم آنها درمی‌آید: از چنگ دولت ورشکسته‌ای که قدرت خود را از دست داده، از چنگ دولتی که انصاف را فراموش کرده و سازش با ملت را پشت گوش انداخته، دولتی که از اقتدار و نفوذ خود نه شرافتی تحصیل کرده و نه جانی را حفظ نموده، نه باری از دوش ملت برداشته است.

روی همین موازنه است: در هر نقطه‌ای که علماء کم شده، قدرت اروپائیان در آنجا بیشتر گردیده، بحدیکه شوکت اسلام را درهم شکسته، نام دین را از آنجا محو ساخته‌اند. پادشاهان هند و فرمانفرمایان ماوراءالنهر کوشیدند تا علماء را کوچک کنند، ولی روی قانون طبیعی و خداداده نتیجه شومش بخودشان برگشت. افغانی‌ها هم کرا را جز به نیروی علماء نتوانستند کشور خود را از دستبرد اجانب و هجوم انگلیس‌ها حفظ کنند.

حالا از وقتی که این شاه بی‌قیمت روی کار آمده، در تحقیر علماء و سلب اختیارات آنها میکوشد و از فرط علاقه‌ای که باستبداد و توسعه دائره ظلم و تعدی و جور دارد، نفوذ کلمه علماء را با امر و نهی‌های خود کم نموده آنها را با خواری تمام از شهرستانها تبعید کرد و نگذاشت بترویج دین قیام نمایند. دسته‌ای را از مراکز اقامت خودشان به طهران (کانون فتنه و ستم) آورد و آنها را مجبور بسکونت در این شهر نمود و همین که میدان برایش خالی شد، بندگان خدا را مقهور ساخت، شهرها را ویران نمود، از هیچ سیاهکاری خودداری نکرد، هر گناهی را علناً مرتکب شد، آنچه از خون فقرا و بیچارگان مکیده بود، صرف هوا و هوس خود ساخت، و اشک از چشمان یتیمان جاری کرد (ای اسلام بی‌یاور) حالا دیگر جنونش گل کرده و طمع پستش به هیجان آمده، نه دینی دارد که جلوگیری‌اش باشد نه عقلی که سرزنشش نماید، نه شرافت نفسی که مانعش شود. پست فطرتی و ناپاک طبیعتی وادارش نموده که کشور اسلامی را



به بهای اندکی بفروشد، اروپائی‌ها هم فهمیدند حالا وقت آن است که بدون جنگ و نزاع مالک ایران شوند، فهمیدند علمائی که از اسلام و قلمرو دین دفاع می‌کردند، قدرت خود را از دست داده و نفوذشان کاسته شده است، از این رو هر دولتی به طمع یک قطعه از این آب و خاک دهان‌گشود، ولی باز حق بر باطل یورش برده و مغلوبش ساخت و کوشش‌های دشمن را باطل کرد و ستم‌کاران ذلیل شدند.<sup>۱</sup>

حق را باید گفت: شما پیشوایان با تصمیمی که گرفتید، اسلام را بزرگ نمودید و نام دین را بلند ساختید و دل‌ها را از هیبت خود پرنمودید، بطوریکه بیگانگان عموماً فهمیدند درمقابل اقتدار شما، درمقابل نیروی شما، مقاومت ممکن نیست، دانستند شما دیوار کشور هستید و زمام ملت بدست شما است. ولی مصیبت بزرگ اینجا است که شیطان برای اینکه شکست خود را در این نبرد جبران نماید، به دماغ این مرد تبه‌کار خارج از دین انداخته است که علماء را از شهرستانها تبعید نماید. او فهمیده است، انجام اوامرش جز از طریق اطاعت افسران ارتش ممکن نیست و افسران هم مخالفت علماء را نمی‌کنند و بد آنها را نمی‌خواهند، لذا درصدد برآمده است افسران ارتش را از کشور بیگانه تعیین کند و بهمین منظور ریاست شهربانی و فرماندهی هنگ قزاق را به کنت (و امثال او داده)، آن زندیق و دوستان او هم میکوشند فرماندهان ارتشی را از کشور بیگانه بخواهند. شاه هم از فرط دیوانگی از این کار خوشحال شده و بآن میبالد. بخدا شاه با جنون و زندقه هم عهد گردیده، و متعهد شده است با خودسری و شرارت تمام دین را نابود سازد و شریعت را مضمحل کند و کشور اسلام را بدون چون و چرا به بیگانگان تسلیم نماید.

\* \* \*

ای رهبران ملت، اگر این فرعون را بحال خودش بگذارید و جلو دیوانه‌بازی او را نگیرید و او را از تخت گمراهی پائین نکشید، کار می‌گذرد و علاج مشکل می‌شود و چاره غیرممکن می‌گردد. شما یاوران خدائید؛ جان‌های شما که از شریعت خدائی

---

۱. اشاره به واقعه رژی و حکم مرحوم میرزا بحرمت استعمال تنباکو است که موجب برچیده شدن بساط خارجی‌ها و لغو امتیاز آنها گردید.

سرشار است، شما را از هر هوا و هوسی که موجب دوتیرگی و اختلاف کلمه باشد نگاه میدارد، شیطان نمیتواند بین شما را بهم بزند، شما چون دستی هستید که خدا با آن از قلعه‌های محکم دین خود دفاع مینماید، و با این دست است که ارتش کفر و یاران زناده را دور میسازد. تمام مردم (به غیر از آن کسی که بنا است زیان کار و بدبخت باشد) فرمان‌بردار شمايند، اگر شما خلع این نادان را اعلان کنید بزرگ و کوچک، بینوا و توانگر، اطاعت خواهند کرد (خودتان همین روزها دیدید؛ بنابراین محتاج نیست که من دلیل بیاورم) بخصوص اینموقع که در اثر این سلطنت جابرانه آمیخته بجهالت، سینه‌ها به تنگ آمده، سلطنتی که نتوانسته ارتشی آماده کند و نه شهری را آبادان نموده، فرهنگ را توسعه داده، نه نام اسلام را بلند ساخته، نه یک روز دل ملت در پناهش راحتی دیده، بلکه در عوض کشور را ویران و توده را ذلیل کرده و ملت را بگدائی انداخته و سپس گمراهی دامگیرش شده و از دین بیرون رفته، استخوان مسلمانان را خرد ساخته و با خون‌شان خمیر کرده تا از آنها برای ساختن کاخ شهوت پست خود، خشت تهیه کند!

و در این مدت دراز، در این سالیان متمادی نتیجه‌ای که بر چنین حکومتی مترتب شده همین است. نابود باد این پادشاهی، واژگون باد این سلطنت، اگر این پادشاه خلع شود (و خلع وی هم با یک کلمه، کلمه‌ای که روی غیرت دینی از زبان اهل حق خارج میشود) آنکه جانشین وی خواهد بود، نمی‌تواند از فرمان شما سرپیچی کند و جز خضوع در پیشگاه شما مقدورش نیست، زیرا که او قدرت الهی شما را بچشم خود می‌بیند، قدرتی که بآن سرکشان را از تخت گمراهی پائین میکشند. ملت وقتی زیر سایه دین از داد برخوردار شود، رغبتش بشما زیاده‌تر خواهد شد و گردد شما خواهد گردید، آنگاه همه در پناه خدا و حزب علماء که دوستان خدا هستند درمی‌آیند. هرکس خیال کند خلع این پادشاه جز با قشون و توپ و بمب ممکن نیست، خیال بیهوده‌ای کرده، این‌طور نیست، چون یک عقیده و ایمانی در مغز مردم رسوخ نموده و در دل آنها جاگرفته و آن عقیده این است که مخالفت علماء مخالفت خدا است. راستی هم همین‌طور است و پایه مذهب هم روی این عقیده میباشد.

ای قرآنیان، اگر شما حکم خدا را درباره این مرد غاصب ستمکار اجرا کنید، اگر بگوئید بحکم خدا اطاعت این مرد حرام است، مردم از گردش پراکنده شده و خلع وی بدون جنگ و کشتار صورت میگیرد.

خدا برای اتمام حجت، قدرتی را که بشما ارزانی داشته نشاتان داد، آنهایکه ایمانشان محکم نبود تا پیش از این واقعه در نفوذ کلمه و قدرت شما تردید داشتند. ملت مسلمان با شنیدن یک کلمه از شما در سرکوبی این فرعون و هامان او (صدراعظم) متحد شدند (مسئله تنباکو).

ملل دیگر هم از این قدرت و نفوذ کلمه و سرعت تأثیر این فرمان متعجب گردیدند و کفار مبهوت ماندند، این قدرتی است که خدا بشما داده تا با آن دین و حوزه اسلام را نگهداری کنید، در این صورت، آیا سزاوار است با داشتن چنین نیروئی دین را واگذارده، یا در کمک نمودن بشریعت سستی نمائید؟، ابداً ابداً.

حالا وقت زنده نمودن مراسم دینی و گرامی ساختن مسلمانان فرارسیده است، پیش از اینکه این ستمکار سرکش شما را ترور کرده و ناموستان را برباد بدهد و قبل از آنکه در دیوار محکم دین رخنه کند او را خلع نمائید. شما وظیفه دشواری ندارید، فقط بمردم ابلاغ کنید اطاعت این ستمکار حرام است، او هم وقتی خود را ذلیل و تنها ببیند، اطرافیانش از گردش پراکنده شده ارتشیان وی را میرانند و کودکان سنگ بارانش میکند.

ای علماء! شما و پیروانتان از حالا در خطر بزرگی هستید، شما به نیروی حقیقت شاخ این فرعون را شکستید و با شمشیر دین بینیش را بریدید، ولی او منتظر است فرصتی یافته و انتقام خود را از شما بگیرد، از این رو نباید یک روز مهلتش بدهید، نباید بگذارید زمام کار را بدست بگیرد؛ پیش از اینکه جراحتش بهبود پذیرد، او را خلع کنید. ای مردان علم، مبادا در خلع این مرد تردید داشته باشید، مردی که غاصبانه سلطنت یافته، مردی که کارش فسق و فرمانش ستم است، مردی که پس از مکیدن خون های مسلمانان و خرد کردن استخوان فقراء و برهنگان و تهدید نمودن ملت، جنونش گل کرده و در صدد برآمده است کشوری را که مایه عزت اسلام و پایگاه دین

است، به اجانب بدهد.

مردی که از فرط نادانی درصدد برآمده است نام کفر را بلند ساخته و زیر پرچم شرک درآید.

باز می‌گویم: وزراء، فرماندهان، عموم طبقات ارتش و پسران این ستمکار سرکش منتظر دستور شما هستند، دیگر کاسه صبرشان لبریز شده، منتظرند یک کلمه از شما بشنوند و این فرعون را خلع نموده بندگان خدا را از زیان او آسوده کنند و پیش از آنکه دین را بباد داده و لکه ننگ را به پیشانی آنها بچسباند، خویش را از شرش حفظ نمایند.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

جمال‌الدین الحسینی

## سکوت شگفت آور؟!!

بصره

سلخ ذی القعدة

### شرعة الهدی

زاممدار رستگاری، ناموس پرهیزکاری، جامهٔ دین، پناهگاه مسلمین، پشتناز علمای عامل، خداوند بوسیلهٔ او سخن حق را برتر گرداند.

اینک کفر از همه سو یورش برده است، و نصاری گرداگرد سرزمینها حلقه زده‌اند و بی‌دینان دون‌صفت برای گشودن دروازه‌ها به یاری‌شان برخاسته و موانع را از سر راه برداشته، راه‌ها را برای دشمنان دین خدا هموار کرده‌اند، اکنون اسلام، در پی سرفرازی، در معرض سرافکندگی و خواری قرار گرفته است، نزدیک است که مشرکان حوزهٔ آن را به تصرف درآورند، حال آنکه پیش از این در پناه نگهبانان خود تسخیرناپذیر بود، اینک اهانت به علمای پاسدار شریعت رواج یافته و طرد آنان از میهن، کار روزمره و عادت همیشگی تجاوزگران و گمراهان گشته است.

تمام اینها، برای آن است که علمای امت و صالحان ملت در همبستگی و در آنچه خداوند بر آنان واجب گردانیده، یعنی تعاون در اعلائی کلمهٔ الله و همیاری در حفظ حوزهٔ اسلام، کوتاهی و سستی ورزیده‌اند. شگفت‌آور این که کوشندهٔ برای ویران‌سازی پایه‌های اسلام و و راهبر کافران به سرزمین اهل ایمان، نزد مردم کمترین پشتیبان و بیشترین دشمن را دارد. و شگفت‌آورتر از این، سکوت شما است! ای دژ نفوذناپذیر دین، اینک که بنیاد شریعت متزلزل گشته به انتظار چه نشسته‌ای؟، آیا تو که مرد حق هستی به حیات دنیوی خرسند شده‌ای؟ و آیا بجای مرگ، خواری را برگزیده‌ای؟، حال آنکه خدا تو را بر دیگران رجحان داد و برای خویشتن برگزید و در راه اعتلای سخن خویش جانبازی و بی‌باکی را بر تو واجب گردانید، پرهیزکاری

نیکوکاران گرامی، تنها برای فرازمندی سخن خدا و صیانت از فرودمندی آن بوده است و همواره تیغ‌های آخته و خونهای ریخته، مانع از به‌خواری کشیده‌شدن آن بوده است، نه ترس و احتیاط کاری!...

سرورم... جانهای مردم از آنچه بر سر دینشان رفته و ضررهای دنیوی، در تب و تاب است. اگر برای یاری حق قیام کنید، همگی گرد شما می‌آیند و ریاست نامۀ شما بر آنان تثبیت می‌شود و به یاری خدا به اعتلای کلمۀ اسلام و سرکوب یاران کفر و خاموشی سخن بی‌دینان ناقل می‌شوید، فرصت را از دست ندهید که دلها اکنون در جوش و خروش، جانها در آشوب و التهاب، زخمها خونین و مردم در تنگنا و پریشانی هستند، با یک سخن به‌سوی شما روی می‌آورند و گرد شما جمع می‌شوند، به آستانه شما پناه می‌برند و من گمان نمی‌کنم شما از جمله کسانی باشید که اوهام آنان را دلسرد کند و وسوسه‌ها آنان را از حرکت بازدارد، چه شما نیک آگاهید (همچنانکه بارها خود به من می‌گفتید) که شکست عالم پیروزی اوست، خواری و سرافکندگی رهبر دین مایۀ سرافرازی اوست و رسوائی‌اش باعث شرف و افتخار.

اینک زمان فرارسیده و فرصت در دسترس است. شما از آنچه سرکردگان کفر بر سر آن مرد نیکنام پرهیزکار، حاج سیدعلی اکبر شیرازی آورده‌اند، اطلاع یافته‌اید، اما آنچه بر سر من آورده‌اند، من به خدا واگذار می‌کنم. من برخلاف افتراهای دروغ‌پردازانه، نه پشیمانم و نه خسته شده‌ام و نه در راه اعتلای کلمۀ خدا، فترتی در من ایجاد شده و نه در تصمیم سستی‌ای راه یافته است، و بزودی دماغ هر بازدارنده و هر دروغگوی ستمگر و هر گناهکار فرومایه را به خاک خواهم مالید و شما انشاءالله خواهید دید.

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی القهار الجبار.

سلام و رحمت و برکت‌های الهی بر شما و بر همه کسانی باد که برای یاری دین و اعتلای کلمۀ مسلمانان، همراه شما قیام کنند.

آمین

جمال‌الدین الحسینی

## شکایت ملت

بسم الله الرحمن الرحيم

پاسداران اسلام، رهبران توده مردم، خواستاران دارالسلام، پیشوایان دین استوار، پایه‌های شرع آشکار همواره مایه افتخار مسلمانان باشند (آمین). ستمکاران تجاوزکار، یاوران دین را ضعیف و ناتوان ساخته و حیثیت و آبروی دین را با حمله به اولاد «طه» و «یس» مورد هتک قرار دادند. آنگاه خداوند از روی عدل و داد انتقام خود را از آنان گرفت و بدبختی و زبونی را در هر دو جهان، نصیب آنان ساخت!

ناصرالدین شاه در دوران قدرت خود، بخاطر حرص و طمعی که به جمع‌آوری پول و ثروت داشت، به اختلاس اموال بیوه‌زنان و مصادره املاک یتیمان و نهب و غارت قوت و غذای ناتوانان و بیچارگان پرداخت و در این راه از هیچ عمل زشت و پستی خودداری نورزید و با شدیدترین وضع با مردم رفتار کرد و برای رسیدن به این مقصود، از پست‌ترین وسایل ضدانسانی که موافق با سرشت افراد رذل و فرومایه بود، استفاده کرد و درواقع برای اجرای ظلم و ستم، پستی و رذالت، هرگونه راهی که وجود داشت، او از آن عبور کرد!

او نخست توده مردم را فقیر و بی‌نوا ساخت و مملکت را به ویرانی کشانید و بندگان خدا را نابود کرد، سپس رذالت و دیوانگی او را به فروش حقوق مسلمانان و املاک مردم با ایمان به بیگانگان، واداشت و این الحاد و بی‌دینی او را، کفر و بی‌ایمانی و زیر حيله گرش، یاری داد!

او به سرعت و باعجله تمام، پیمانها و قراردادهائی با فرنگیها بست و تعهداتی را درقبال آنان پذیرفت، بدون آنکه به آثار این خیانت رسوا، اهمیتی قائل شود و یا از زیانهای آشکار آن بیمی بخود راه دهد، گوئی که او تصمیم گرفته است که برای

همیشه مملکت را ویران سازد.

اما ناگهان خداوند بخاطر نگهداری دین خود و بدست علماء بزرگ و روحانیون عالقدر، او را سرکوب نمود و جامه شکست و رسوائی را بر او پوشانید، و در انظار جهانیان بی آبرویش ساخت. ولی او هم مانند حیوان درنده‌ای، دندانهای خود را تیز کرده و بهر وسیله‌ای متوصل شد تا آنان را یکی پس از دیگری دریده و نابود سازد. او در سایه همین دیوانگی خود و به خاطر کفر و زیرش هم اکنون خود را ملتزم کرده که سه میلیون تومان به شرکتهای خارجی - کمپانی - بعنوان غرامت تقدیم دارد. سه به کرور شرکت نخستین - کمپانی تنباکو - و سه کرور به شرکت دومی که حقوق خرید و فروش تنباکو را در سرزمین عثمانی از او خریده است.

این رسوائی و بی آبرویی، این پستی و فرومایگی چیست؟

این فرومایگان در جمع آوری این پولها، به نوامیس مردم باایمان تجاوز کرده‌اند. این اوباش، بخاطر این پولها خانه‌های مردم پرهیزکار را ویران ساخته و دل‌های مردم خداپرست را بدرد آورده و هستی مردم فقیر و بیچاره را به یغما برده و خون بسیاری از مسلمانان را بناحق ریخته‌اند.

این سیاهدلان بخاطر پول، روسری را از سر زنان مسلمان برداشته‌اند که فریاد دادخواهی آنان با آسمان برخواسته است و بسیاری از مردان هم پس از این ماجرا، همه گونه آرامش و راحتی خود را از دست داده‌اند...

یکی از ترس تازیانه خانه‌اش را بگرو گذاشته و دیگری از خوف داغ کردن، زمینش را فروخته و آن یکی برای نجات از زندان از همسایه‌اش قرض گرفته رها ساخته و دیگری از ترس مثله شدن هستی و دارائی خود تسلیم نموده است! این فجایع همه سرزمین را فرا گرفته و شامل همه بندگان خدا گشته تا این پولها را جمع آوری نموده‌اند.

سپس جنون و دیوانگی بهمراهی کفر و زندقه، چنین حکم کرده که همه این پولها را بعنوان غرامت یک جا به دشمنان دین پردازند... و اسلاماها! و امحمداه!



ای پایه‌های استوار دین و ای پیشوایان پرهیزکار! شما برای دفع این مصیبت بزرگ و بلای سترک، نه علاجی و برای دفع این رسوائی ننگ‌آور و پستی رذالت‌بار راهی پیدا نخواهید کرد، مگر آنکه فرومایه را از قدرت و سلطنت خلع و دور سازید تا حوزه اسلام را حفظ کنید و حقوق توده را نگهدارانی نمائید و دین و پیروان آن را از این ورطه هولناکی که جز سقوط پی‌آمدی ندارد، نجات دهید. بدون شک وضع موجود موجب نابودی مملکت، می‌شود، زیرا این غرامت زیاد که شاه از روی جنون و دیوانگی پرداخت آنرا پذیرفته است، باعث می‌گردد که کینه‌های روسیه هم تحریک شود و به بهانه دشمنی با انگلیس ناگهان بفکر تصرف استان خراسان بیافتد و انگلیس هم از ترس استیلاء آن بر همه سرزمین و برای حفظ منافع خود در اراضی هند، سستی نورزد و پابه میدان بگذارد.

آنگاه به تقسیم سرزمین ایران می‌پردازند و مردم را ببردگی می‌کشانند و ما مسلمانان از آثار این جنون و انگیزه‌های این زنده‌ده، جز حسرت و بدبختی، بهره‌ای نمی‌بریم. البته آن وقت دیگر از ما عذری پذیرفته نخواهد بود، چون پیش‌بینی و پیش‌گیری از آن، امکان‌پذیر بود.

اثر این غرامت را فقط «خلع» جبران می‌سازد.

لکه این جنایت را فقط «خلع» دور می‌نماید.

زیرا که پیمانها و تعهدات دولتهای خودکامه و مستبدی مانند دولت ایران و نظایر آن، از جانب «شخص» پذیرفته شده و مربوط به «ملت» نیست و با کنارگذاشتن مسئول آن، آثار آنها از بین می‌رود، و اگر «خلع» انجام یابد، دیگر شرکتها و کمپانیها حق نخواهند داشت آنچه را که حکومت قبلی بعنوان غرامت پذیرفته است، از حکومت بعدی و جدید مطالبه کنند.

\* \* \*

آری! این تنها سخن حق است: خلع یگانه راهی است که می‌توان بوسیله آن سرزمین مسلمانان را از شر این خطر بزرگ و نابودی حتمی نجات داد. البته اگر خود شاه کوچکترین علاقه ملی و انگیزه دینی داشت، حتماً خود استعفا می‌کرد تا استقلال

و عظمت حوزه اسلام محفوظ و پایدار بماند، ولی او اهل این کار نیست -  
هیئات! هیئات!

اگر شما حامیان و یاوران دین، سخن حق را اعلام کردید و مردم دانستند که اطاعت این ستمکار متجاوز، از نقطه نظر دینی حرام است و ادامه سلطنت او خطری بر اسلام و عظمت آن بشمار می‌رود، همگی بسرعت او را از عرش فساد سرنگون می‌سازند و از تخت دیوانگی پائین می‌کشند.

شما نگهبانان ملت و یاوران توده مردم هستید، چه کسی غیر از شما از دین حمایت می‌کند و از استقلال آن نگهبانی می‌نماید؟ زود! زود! پیش از آنکه زبونی و خواری دامن همه را آلوده سازد...

... شما همگی درمقابل پروردگار توانا درباره سرنوشت مملکت و مردم آن مسئول هستید و مردم هرگز گناهی ندارند و نباید مورد سرزنش قرار گیرند، زیرا که آنان همچنان آماده خدمت هستند و هرچه دستور دهید، اجرا میکنند، پس شما منتظر چه چیزی هستید؟، فقط «خلع» باز هم «خلع» راه درمان است و علاج دیگری وجود ندارد. من بمثابة یک فرد آگاه و آشنا به اوضاع می‌گویم:

صیانت و نگهداری شرف اسلام و نگهبانی سرزمینها و حفظ حقوق مسلمانان، اکنون منوط به یک کلمه حق است که از زبان حق، برای دفاع از دین و پیروانش خارج شود و آن: «خلع» است.

هرکدام یک از رهبران ارجمند و پیشوایان بزرگوار که برای نخستین بار این سخن را بر زبان راند، شرف و عزت کامل و سعادت بزرگ و حتمی، در دنیا و آخرت، نصیب او خواهد شد.

این یک آگاهی و هشدار بود...

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

السیدالحسینی

## نگهبانان دین

بسم الله الرحمن الرحيم

نگهبانان دین! پیشوایان مردم با ایمان! حزب الهی در جهان! و سربازان پیروزمند خداوند در بین ملت‌ها!... خداوند اسلام را بوسیله آنان یاری دهد و با اراده آهنین آنان، دشمنان رذل را سرکوب سازد. آمین!

چشم‌ها تیره و تار شده و مشاعر و ادراکات از کار افتاده و چشم‌ها خیره گشته است. آری بلائی بزرگ اطراف اسلام را فرا گرفته و از همه جهات آنرا احاطه کرده است تا آنجا که اگر یاری خداوند نبود، نزدیک بود که همه شعائر اسلام را از بین ببرد و آثار آنرا پایمال سازد!

ناصرالدین شاه با کارهای جنون آمیز خود، برای دین محمد(ص) و مردم مسلمان، همه نوع ناراحتی و گرفتاری فراهم آورده و از روی هوی و هوس، درهای همه عوامل نابودی و بیچارگی را بر روی مسلمانان باز کرده است.

البته زندقه و بی دینی وزیرش هم راه‌ها را هموار ساخته و موانعی را که در راه پیشرفت این بدبختی‌ها بود از سر راه برداشته است (وامحمداه)!

و هم اکنون اسلام در اثر کارهای دیوانه‌وار و انگیزه‌های بی دینی؛ در مقابل خطری بزرگ قرار گرفته است.

پس نگهبانان قرآن و مشعلداران برتری نام خدا، کجا هستند؟

و کسانی که در راه خدا از سرزنش هیچ کسی باکی ندارند و از جباران و ستمکاران، بخاطر حق، و در راه حق - اگرچه شمشیر ستم بر بالای سر آنها هم باشد - نمی ترسند، کجا رفته‌اند؟

در عصر ما دولتهای اروپائی در اشغال و استعمار کشورها، با همدیگر به رقابت برخاسته‌اند و هرکدام از آنها، دیگری را طرد می‌کند و توازن قوا هم در بینشان برقرار است!

هیچ دولت استعمارگری حمله خود را بر نقطه‌ای از جهان آغاز نمی‌کند، مگر آنکه دلایلی برای لزوم اشغال آن، در نزد دولتهای دیگر ارائه می‌دهد!

و روی همین اصل، دول استعماری شب و روز در پیدا کردن راه‌هایی می‌کوشند که به آنها اجازه دهد در مسابقه فتح و اشغال سرزمینها، پیشقدم شوند و دلایل رقبای خود را در این فتوحات، بتوانند رد کنند! هر کدام از این دولتها خود را با نیرنگ و دسیسه، به حکومت‌های مشرق زمین عرضه می‌دارند: یکی بعنوان وام بآنها پول می‌دهد. دومی ملتزم پرداخت نقدی مالیاتها و حقوق گمرکها می‌گردد و آن یکی حقوق مردم را در سودهای بازرگانی، بطور پیش‌خرید، خریداری می‌کند و چهارمی قرارداد می‌بندد که معادن زیرزمینی آنها را اکتشاف و استخراج نماید و راهها و جاده‌ها برای آنها بسازد و همینطور... و همه اینها نیرنگ و حيله است. هدف اصلی از همه این نقشه‌ها آنست که حق استعمار و استثمار آن سرزمینها را به این بهانه‌ها بدست آورند و روی همین نقشه، برنامه اشغال و استعمار جزائر غرب و تونس و هند و کشورهای ماوراءالنهر و مصر و دیگر سرزمینهای مسلمانان بوسیله اروپائیا اجرا شده است.

بلاد ایران از مشکلات این نیرنگها و دامها در امن و امان بود، تا آنکه قدرت جنون و زندقه کار خود را آغاز نمود و درهای بدبختی و گرفتاری را بر روی ایران باز کرد و خطرها و مشکلات را از هر طرف بسوی اسلام و مرکز آن جلب نمود. دیوانگی شاه و بی‌دینی وزیرش دست‌به‌دست هم دادند تا حقوق مردم مسلمان و دارائی و املاک مردم با ایمان را بناحق بفروشد و ملت‌های اروپائی هم این فرصت را غنیمت شمردند، تا وسایل ایجاد قدرت و نفوذ را در سراسر ایران فراهم آورند... و مردم انگلستان در پیشاپیش این ملت‌ها بود!...

و هنگامیکه علماء رهبران دینی، دماغ این افراد خودخواه بی‌دین را بخاک مالیدند و با نیروی حق، دست ظلم و ستم را از تجاوز به اموال مسلمانان و غارت آن، کوتاه

کردند و غائله تنباکو پایان یافت، شاه به هیجان و خروش درآمد و دیوانه‌وار غرامتی را که پانصد هزار لیره است، پذیرفت، تا به شرکت انگلیسی پردازد (و این در واقع غرامت دیوانگی او و جریمه زندقه‌وریش بود) بدون آنکه از شرکت انگلیسی بخواهد تا قرارداد هائی را که برای فروش تنباکو در سرزمینهای عثمانی، با شرکت فرانسوی بسته است، لغو کند!!

او در اثر این حماقت خود، راه پرداخت غرامت‌هائی را بر روی ایران باز کرده که ثروتمندترین دولتهای جهان هم از پرداخت آن عاجز هستند (غرامت قرعه؛ غرامت بانک، غرامت معادن، غرامت راه‌آهن و جاده‌ها و غرامت قراردادهای باطل دیگری که با فرنگیها بسته است و آنها اجرای آنها را مطالبه می‌کنند و چون او بر اجرا و تنفیذ آنها توانائی ندارد، ناچار، طبق روش غلط و دیوانه‌وار گذشته‌اش، غرامتهای آنها را می‌پردازد).

پس او بدبختی دیگری بر بدبختی‌های گذشته افزود (پناه بر خدا) و در حال مستی، گمرک را به مدت چهل سال، در قبال غرامتی که پرداخت آنرا تعهد کرده بود، به دولت انگلیس واگذار کرد!

آری اینها خطرهای بزرگ و وحشتناکی است که ما قبلاً درباره آنها هشدار داده بودیم، ولی همه آنها را پیشقراولان کفر، از روی عمد و حماقت، بسوی اسلام جلب کرده‌اند.

دولت انگلیس با این قرارداد جدید، چنگال خود را بر بحر سواحل دریا و خلیج فارس و بلاد اهواز فروبرده و پس از گذشت زمانی، شاه را مجبور خواهد ساخت که غرامت سنگین دیگری بابت قراردادهای باطل دیگری بپذیرد که مسلمانان از پرداخت آنها سرباز خواهند زد و آنوقت پیگانگان او را مجبور خواهند ساخت که در عوض این غرامتها، جمع‌آوری مالیاتهای بلاد ایران را بعهده بگیرند و در نتیجه سرزمینهای ایران را بدون جنگ و خونریزی تحت سیطره خود در خواهند آورد، چنانکه قبلاً نیز هند را اشغال کرده‌اند.

روسیه نیز از بخشش بیجای گمرک به انگلستان، به سختی خشمگین شده و هم‌اکنون با ناراحتی بر کارهای شاه اخطار کرده و خواستار اجرای حقوق گذشته و

قراردادهای تجدید شده است. و با جبروت خود می‌خواهد که سهم او بیشتر و بالاتر از انگلستان باشد، زیرا که روسیه نیرومندتر است و در برابر او هم خراسان و آذربایجان و مازندران قرار دارد!

اینست عواملی که سرعت سرزمینهای ایران را از پای درآورده و دولتها را برای تقسیم آن ترغیب کرد.

اینست بدبختی‌هایی که دیوانگی و زندقه، آنها را بسوی اسلام جلب کرده است (وامحمداه)!

بر ما مسلمانان چه خواهد گذشت اگر نگاه کنیم و به‌بینیم که فرومایگان فرنگ، ناموس ما را هتک می‌کنند و اموال ما را غارت می‌نمایند و حقوق ما را غصب می‌کنند و دین ما را مورد اهانت قرار می‌دهند و شریعت ما را تحقیر می‌نمایند؟

همه اینها سرانجام عملی خواهد شد، اگر پشتیبانان و حامیان دین، بسرعت این خطری را که بر حوزه اسلام مسلط شده است، برکنار نکنند و سرزمین ایران را با نیرو و قدرت شرع، از چنگ دیوانگی و چنگال زندقه نجات ندهند. رهبران امت در برابر خداوند متعال درباره بندگان خدا و سرزمین آنها، چه پاسخی خواهند داشت اگر این واقعه تلخ و دردناک رخ دهد؟ (پناه بر خدا) در حالیکه جلوگیری از آن مقدور و عملی بود؟

برای علمای ملت چه عذری خواهد بود اگر از نگهبانی دین در برابر این خطرهای مهلک کوتاهی کنند و توده مردم در روز قیامت با آنها به مجادله برخیزند. زیرا که حسن فرمانبرداری و دوام اطاعت را بعنوان حجت و مدرکی برضد آنها، در اختیار دارند!

آیا از نظر شریعت، برای ما فریضه‌ای بزرگتر از حفظ حوزه اسلام وجود دارد؟ آیا علماء برای ادای این واجب، از دیگر مردم سزاوارتر نیستند؟

هان! که وقت فرارسیده است. و پس از گذشت وقت، جز شرمندگی و سرزنش در دنیا و خشم و سخط در آخرت نخواهد بود. اگر ناصرالدین شاه از کرسی مملکت به پائین آید، همه این حقوق و غرامتهای بیجا خودبخود لغو می‌شود. و آنگاه هریکی از دولتهای غربی، که بهره‌ای از این غنیمت! ندارد و یا فکر می‌کند که سهم آنها در این

تقسیم! کمتر شده است، با این حجت و دلیل با دیگری به مجادله خواهد برخاست و آنرا بخاطر منافع ویژه خود و یا برای حفظ موازنه عمومی، از تجاوز باز خواهد داشت و در اینصورت است که سرزمین ایران، بدون جنگ و خونریزی از شر بیگانگان در امان خواهد ماند.

پس بر علمای بزرگوار است که نظر خود را بخاطر حفظ حوزه اسلام و نگهداری حقوق مردم در لزوم خلع این اژدهای خطرناک، یکی کنند. و هیچ علاج و چاره‌ای جز خلع وجود ندارد. اگر انسان فجایع و جنایاتی را که توسط این حکومت ستمکار ویرانگر بر همه طبقات ملت ایران وارد آمده و عوامل بدبختی و بیچارگی مردم را بررسی کند و درباره وضع ناگوار سربازان و ارتش دقت نماید و ببیند که چگونه آنان برای سد رمق و رفع گرسنگی، سراسر روز را با رنج و درد، کارهای سختی را انجام می‌دهند تا لقمه نانی بدست آورند، آنگاه در تشویش و اضطراب امراء و بزرگان و شدت ناراحتی آنان تأمل کند که چگونه از ترس مصادره اموال و ریخته شدن خونشان، زندگی آرام خود را از دست داده‌اند و سپس به نفوذ کلمه علماء در بین توده مردم بنگرد و ببیند که همه مردم - بطور عموم - تابع و پیرو و سرسپرده آنان هستند، بطور قطع نظر می‌دهد که پائین آوردن این ستمکار از کرسی دیوانگی آسانتر از درآوردن لنگه کفش است.

هم‌اکنون همه عوامل دینی و انگیزه‌های دنیوی باجرای این امر حکم می‌کند و توده مردم نیز در سایه ظلم‌ها و سختی‌ها و فشارها، آمادگی کامل دارند و اگر بزرگان و رهبران ملت فرمان حق را صادر کنند، مردم او را سرنگون می‌سازند و آب از آب تکان نمی‌خورد<sup>۱</sup> و در برکناری او از این مقام، حتی یک قطره هم خون ریخته نمی‌شود.

شاید بعضی از مردم غیر آگاه خیال کنند که «خلع» اگرچه آسان هم باشد، موجب آشوب و منشاء هرج و مرج می‌گردد! هرگز! هرگز! مردم ایران از هیچ‌یک از دستورهای علماء سرپیچی نمی‌کنند، بویژه اگر بدانند که هدف حفظ حوزه اسلام و

۱. در اینجا سید یک صرب‌المثل عربی آورده تحت عنوان «ولا بناطح فیه عزانه» - دو بزر دربارۀ آن نزاع نمی‌کنند -

نگهداری سرزمینهای مسلمانان از تجاوز و مطامع بیگانگان است.

در هر نقطه‌ای گروهی از علما وجود دارند که مردم آنها را پناهگاه دین و دنیای خود قرار داده‌اند. پس اگر بزرگان و رهبران عتبات مقدسه - بزرگ مذهب و رئیس گروه و فقیه قوم - تصمیم گرفتند که اسلام را از شر جنون ناصرالدین‌شاه و زندقۀ وزیرش نجات دهند، به علمای همه استانها و امرای باایمان همه نقاط دستور دهند که اوامر عالی و احکام الهی آنان را به توده مردم ابلاغ کنند تا همه آگاه شوند که اسلام و مرکزیت آن در معرض خطر بزرگی قرار گرفته و رفع این خطر، بدون برکناری ناصرالدین‌شاه و تبدیل این حکومت ستمکار و تبهکار به یک حکومت مشروع و عادلانه امکان‌پذیر نیست. سپس به پیشقراولان سربازان و امرای آرتش دستور دهند که برای اداره امور مملکت، یکی از فرزندان یا برادران او را که پاکدامن و متدین و در کارهای نیک پیشگام است، انتخاب کنند که مورد رضایت رهبران دینی باشد و مردم با ایمان از او متنفر و بیزار نباشند و او در پیشگاه علماء طهران و در یک اجتماع عمومی مردم، سوگند یاد کند که پس از نشستن بر اریکه حکومت، از راه راست و احکام حق منحرف نگردد و در اخذ مالیات و امور مربوط به زندگی و اوضاع توده مردم، از راه شرع خارج نشود و در بیت‌المال - مرادم خزانه دولتی است - کوچکترین تصرف و دخالتی نکند، مگر بآن نحوی که خداوند در کتاب خود دستور داده و ائمه دین هم آنرا بیان داشته و بزرگان ملت هم طبق آن رفتار نموده‌اند. و هیچ‌کاری را بدون اجازه علماء پرهیزکار و مشورت نیکان و پاکان ملت، که آشنا با سیاست الهی هستند، انجام ندهد. تا آنکه او در اریکه حکومت خدمتگزار شریعت محمدی و اجراکننده احکام آن باشد.

پس اگر دستور خلع ناصرالدین‌شاه از طرف بزرگان علماء بهمین شکل محکم و باین طریق استوار صادر گردد، بدون شک مسئله خلع بدون هیچگونه آشوب و اضطرابی انجام می‌یابد و ایران‌زمین از شر بدبختی‌های بیگانگان نجات پیدا می‌کند و حوزه دین محفوظ می‌ماند و کلمه اسلام عزیز و سربلند می‌گردد و مردم از زورگوئی بدعت‌گذاران و کجروی گمراهان رهائی می‌یابند و طلیعۀ دولت محمد و آل او علیهم‌الصلاة والسلام، بر روی پایه‌های عدل و داد آغاز می‌گردد.



ولی اگر آنان در انجام این فریضه کوتاهی ورزند و در خلع او سستی بخرج دهند و این فرصت از دستشان خارج شود، خطر حتمی است و بدبختی دامنگیر عموم گشته و مرکزیت اسلام متلاشی شده و پراکنده خواهد گردید. و در این هنگام هیچ راه فراری نخواهد بود. لیس یومئذالمفرّ - هذا هو الحق یقین! -

هم اکنون کفر و گمراهی بر ستاد دین و هدایت حمله ور گشته و جز یکی از دوراه درپیش نیست: یا شجاعت و غیرت، یا پستی و بدبختی، یا پیروزی با نیروی ایمان و یا شکست در سایه ترس و ضعف قلب! و ناامیدی از یاری خدای قهار و ما علما الهی را از این آلودگی پاک و دور می دانیم.

البته اگر فاجعه رخ داد و بدبختی دامنگیر شد و کفر بر اسلام پیروز گردید و دلهای مردم از نور حق خالی گشت، این حجت و مدرک ما در پیشگاه الهی، در برابر مردم است و همچنین این نامه، حجتی است بر کسانی که در راه حق از ملامت سرزنش کنندگان نمی ترسند و از نیرنگ در برابر کسانی که در قبال امر خداوند ساکت می نشینند و از دین استوار و ارجمندار او - در حالیکه قدرت هم دارند - دفاع نمی کنند.

حجتی است استوار که گذشت زمان آنرا باطل نمی سازد.

و مدرکی است پایدار که مرور قرن ها آنرا از بین نمی برد.

ما اخطار کردیم، پس آیا کسی هست که یادآور شود؟

این یک هشدار آشکار است.

و درود بر ما و بر همه بندگان صالح خداوند. -

ولقد انذرنا فهل من مذکر. هذا هو البلاغ المبین. والسلام علینا و علی عباد الله

الصالحین.

جمال الدین الحسینی<sup>۱</sup>

۱. این نامه با امضای ک ه ف، ق س ط (کهف. قسط) در صفحه ۵۲ مجله ضیاء الخافقین درج شده است. حروف فوق با حساب ابجد مساوی با ۳۰۷ است که جمال الدین الحسینی نیز با همین حساب ۳۰۷ می شود... و نامه قبلی سید نیز در همین محله با امضای «السید الحسینی» نقل شده است و به همین دلیل ما پس از ترجمه نامه، امضای اصلی سید را بجای امضای رمزی نقل کردیم. خسروشاهی

## آقا کوچک - سید محمد طباطبائی -

از لندن به سامره

عالم آگاه و فاضل بینا و محقق دانا جناب آقا کوچک، خداوند وجودش را  
پایدار سازد.

همانا امت چشم خود را به اشخاص بزرگواری دوخته است که بیاری آن بشتابند و از  
این سراسیمگی سقوط آن را نجات بخشند. و چه کسی سزاوارتر از تو برای اقدام به این  
وظیفه است و تو مردی هستی خردمند، هوشمند، والا همت و دارای دودمانی شریف.  
من تو را آگاه می‌سازم که ثبات و استقامت علماء در بلاد ایران موجب سربلندی و  
نیرومندی اسلام و آشکار شدن دلیل و برهان آن گشته است. و تمام اروپا از این قدرت  
و نیرو، دچار هراس شده‌اند، در حالیکه آنها مدتها تصور می‌کردند که این نیرو  
بطور کلی از بین رفته است و اکنون اروپائیان اطمینان یافته‌اند که در اسلام امیدی هست  
که موجب می‌گردد مسلمانان در راه آن از قدرت جباران نمی‌ترسند.  
خداوند علماء اسلام را پاداش نیک دهد.

والسلام علیکم

جمال‌الدین الحسینی

نامه‌ای که از بصره به جناب میرزا فرستاده بودم، در لندن چاپ شده و اینک  
شماری از آن را برای شما می‌فرستم و امیدم بخدا است که برسد.

---

۱. این نامه به عربی نوشته شده و متن آن توسط ناظم الاسلام کرمانی، استنساخ و در کتاب تاریخ بیداری ایرانیان  
(مقدمه) نقل شده است که ما در اینجا ترجمه فارسی و در بخش نامه‌های عربی، متن عربی آن را می‌آوریم.  
خسروشاهی

## زندقه وزیر اعظم!

چنانکه در نامه‌های سید به علماء شیعه خواندیم، او از «زندقه» و «کفر» وزیر اعظم! هم ناله‌ها دارد و شکایتها می‌کند. جالب آنکه، سرانجام این ناله‌ها و فریادها کار خود را کرد و میرزا علی‌اصغر خان - امین! السلطان و اتابک اعظم! - از طرف مراجع بزرگ نجف اشرف «تکفیر» شد و حکم «ارتداد»ش صادر گردید.

چون این حکم در کتب مربوط به زندگی اتابک که عمدتاً از سوی هواداران وی مانند ابراهیم صفائی و مهرباب امیری - تألیف گردیده، نقل نشده است و از سوی دیگر از نظر تاریخی اهمیت دارد و در برکناری و سرکوبی او نقش مهمی را ایفا کرده است، برای تکمیل تاریخ زندگی وی، متن تکفیرنامه مراجع را در اینجا می‌آوریم:

### بسمه تبارک و تعالی

بر قاطبه اهل اسلام سیما ساکنین ایران مخفی نماند که تسلط کفر و استیلاء اجانب بر نفوس محترمه اسلامی و بخشیدن حریت بفرقه ضالّه بایته، خذلهم الله و اشاعه منکرات و اباجه بیع مسکرات در ایران، بحدی رسیده که جای توقف و مجال تأمل باقی نمانده و یوماً فیوماً در تزايد و از آنچه در مقام تدبیر و رفع این عوامل هائله شده اثری ندیدیم و این نیز بر ما ثابت و محقق گردید که تمام این مفسد مستند به شخص اول دولت علیه ایران، میرزا علی‌اصغر خان، صدراعظم است. و پادشاه اسلام اعلیحضرت مظفرالدین شاه ایران خلدالله ملکه در نهایت دین‌داری و رعیت‌پروری رغبت و اهتمام را در حفظ حدود مسلمین داشته و تمام این مفسد را این شخص خائن ملت و دولت اسلام بر آن ذات اقدس اعمال نموده، چاره‌ای جز اظهار،

فی‌الضمیر ندیدیم.

لهذا به حسب تکلیف شرعی و حفظ نوامیس اسلامی که بر افراد مسلمین فرض عین است، به خیانت ذاتی و کفر باطنی و ارتداد ملی او حکم نمودیم تا قاطبه مسلمین و عامه مؤمنین بدانند که از این به بعد مس به رطوبت با میرزا علی‌اصغرخان جائز نیست و اطاعت اوامر و نواهی او مثل اطاعت اوامر و نواهی جبت و طاغوت است. و در زمره انصار یزیدبن معاویه محشور خواهد بود. قوله تعالی: لن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا. اللهم انا نشكو اليك فقد نبينا و غيبت ولينا.

به تاریخ ۲۱ جمادی‌الثانی سنه ۱۳۲۱.

الاحقر الجانی محمدکاظم الخراسانی

الاحقر محمدحسن المامقانی، الجانی نجل

المرحوم میرزا (حاج میرزا حسین خلیلی).

\* \* \*

بعد از انتشار این نامه که ضربه سختی بر قدرت و نفوذ امین‌السلطان - اتابک اعظم - زد و او از کار برکنار گردید، هوادارانش شایع کردند که «تکفیر» اتابک صحت ندارد و یا حکم نامه منتشره، نسخ شده است!! و بدنبال آن، نامه دیگری از طرف آقایان منتشر گردید که در آن، حکم اولی را تأیید کرده‌اند و اینک متن نامه دوم:

بسم الله الرحمن الرحيم

مخفی نماند، بعد از آنکه عقاید فاسده و مقاصد کاسده میرزا علی‌اصغرخان صدراعظم سابق دولت علیه ایران باخبر متواتره، باین داعیان رسید و اعمال و افعال مخربه و مضیعه دین و دولت صادره از آن وجود غیرمحترم از حد احصاگذاشته برحسب تکلیف شرعی حکم بارتداد او نمودیم و این ایام مسموع شد که نسبت ناسخ باین خدام شریعت مطهره داده‌اند و لهذا ثانیاً تأکیداً و تذکاراً می‌نویسیم که اسناد این ناسخ باین داعیان جعل محض و محض کذب است. حکم همان است که در تاریخ ۲۱ جمادی‌الثانیه نموده‌ایم اگرچه بعض اغلاط غیرمضره به مقصود در نسخه چاپی دیده شد، از سهو کاتب است. والله هو العالم الحاکم.

الاقل محمد حسن المامقانی، الراجی عفو ربه نجل المرحوم میرزا خلیل، الاحقر  
الجانی محمد کاظم الخراسانی.

\* \* \*

ما در این کتاب، متن دستخط و حکم آقایان مراجع را برای ثبت در تاریخ، و  
بعنوان سندی انکارناپذیر می آوریم. (به صفحه ۹۲ همین کتاب مراجعه شود) و البته  
همانطور که ملاحظه می فرمائید، متأسفانه بعلت مرور زمان، دو سند پیوستی فاقد  
کیفیت لازم است. و بعضی قسمت ها در آن متن ها، تقریباً خوانا نیست ولی به یاری  
خدا ما متن حروفی آنها را نقل کردیم تا استفاده از آنها برای اهل تحقیق آسان گردد.  
خسروشاهی



# چهار نامه

به

حاج مستان مراغه‌ای، ملکه ویکتوریا  
ریاض پاشا و جوانان مصر

درباره  
اوضاع ایران و مصر





## مسئول اوضاع ایران کیست؟

دوست عزیز محترم سیدحاج مستان داغستانی

از مراسله مورخه ۱۵ نوامبر شما که از وضع کنونی ایران اشارتی در آن رفته بود آگاه گردیدم، تصور کرده بودید که علت محرومیت ملت و دولت ایران از ترقیات امروزه، مخالفت علماء با سیاست و اداره مملکت است چون عقیده این عاجز را در این باب خواسته بودید،\*<sup>۱</sup> عقیده شخص خودم را بعرض رسانیده و تمنای قبول عذر می‌نمایم.

آنچه درباره علماء ایران تصور کرده‌اید دور از دایره عدل و انصاف است، زیرا پوشیده نباشد هر وقت که قدرت بدون قید و بدون بازپرس باشد، رجال دین نمی‌توانند از اجراء اراده آن قدرت مسلط جلوگیری کنند<sup>۲</sup> و در عصر حاضر هیچ قوه‌ای نمی‌تواند از اجراء احکام دولت در ترقی ملت ممانعت نماید.

کی دولت ایران خواست در مملکت راه آهن بسازد و علماء دین مقاومت کردند و او را از نیل بساین مقصود که هم برای دولت و هم برای وطن مفید است بازداشتند؟<sup>۳</sup>...

کی دولت خواست مکاتب و مدارس را انشاء نماید و برای تهذیب نسل و انتشار تعلیم، کاخ علم را بنا کند و علماء ایران این نوری که قلوب را منور می‌سازد و تاریکی جهل را فراری می‌دهد، خاموش ساختند و گفتند علم صحیح با شرع مقدس مغایرت دارد؟<sup>۴</sup>

کی دولت ایران خواست عدالت را در میان مردم استوار کند، محاکم دادگستری را تأسیس نماید، مجلس شورا را ایجاد کند تا تمام احکام با عدالت و موافق

---

\* این شماره‌ها در این نامه، مربوط به توضیحاتی است که در آخر آن خواهد آمد.

احتیاجات عصر حاضر جریان پیدا نماید و علماء درمقابل اراده دولت قیام نموده با عدالت و قانون آغاز ستیز کردند؟

کی دولت خواست مرخصخانه جدید تأسیس کند و آنرا برای پرستاری بیماران مهیا سازد و هرچه در تخفیف آلام مردم لازم است، موافق اقتضای فنی حاضر کند و آسایشگاه‌ها و پرورشگاه‌ها تأسیس نماید و علماء از این کارهای جدید خشنود نشدند و یا گفتند این کار تازه بدعت است و هر بدعتی باعث هلاکت؟

کی دولت ایران خواست قوای خود را بیفزاید، ارتش خود را منظم کند و عده آنرا به دوست هزار نفر رسانیده برای دفاع از مملکت موافق علم امروزه و مطابق اقتضای زمان ما با اسلحه جدید مسلح سازد و علماء مخالفت نمودند؟<sup>۵</sup>

اما آنچه راجع به بعضی از علماء ذکر کرده بودید که تکالیف خودشان را از حیث تعالیم شرع مقدس و نشر آداب صلاح و تقوی واگذارده و در تمام ایران به چیزهایی که برای شخص خودشان دارای منفعت است پرداخته‌اند و این‌ها باعث قحط و غلاء امروز و هزاران نفوس بندگان خدا گردیده‌اند؟<sup>۶</sup> تا حدودی صحیح است، ولی این مطلب عمومی نیست و به چند نفری انحصار دارد که سعی کرده‌اند تمام منافع را برای شخص خودشان منحصر ساخته و از این راه مشغوم بطریق نامشروع نصف بلاد آذربایجان را مالک شوند!

چنین عملی در تمام علماء ایران که از میان آنان بسیاری اشخاص برای خدمت بحق و فضیلت قیام نموده و از حطام دنیا به اندکی قناعت کرده‌اند، عمومیت ندارد.<sup>۷</sup> البته این کار زشت بیش از این، در همه جا و در هر زمان بعمل آمده است، ولی حسن اداره و قدرت عدل و صمیمیت و دانائی حکمفرمایان توانسته است آنان را بجلوگیری از احتکار و نشر عدل و مساوات درمیان مردم و آسان نمودن وسائل انتقال، موفق سازد.

دولت دانا و عادل برای ملت چون پدر مهربان است که ملت را از هر ظلم و اجحافی، چه داخلی و چه خارجی، حفظ می‌کند و مقدس‌ترین تکالیف حکمفرمایان این است که نگذارد به هیچ‌یک از افراد ملت ظلمی شود. اگر دولت در این کار

مسامحه را جایز شمرد و خود نیز بوسایل عدیده از هیچگونه ظلم و تعدی بی حساب درباره ملت فروگذاری نکند، ظلم رواج می گیرد و جور و ستم منتشر می شود و مشاهدات کنونی ما در ایران بیانات مرا تأیید می کند.

هیچ حاکمی برای هیچ ناحیه ای تعیین نمی شود مگر بعد از آنکه مبلغ هنگفتی برای بدست آوردن آن منصب خرج بکند و رشوه بدهد و همینکه بآن منصب نائل شد، طلیعه اعمال او ظلم بمردم و غارت مملکت و جلب ننگ برای دولت و ملت است. مسئله فتنه اکراد و خرابی ها و خونریزیهاییکه در دهات حوالی ساوجبلاغ و مراغه و رضائیه واقع شد، سببش ظلم بود. کسیکه نه علم حقوق خوانده و نه از قواعد حکومت اطلاع دارد، مال و جان و ناموس چهل پنجاه هزار نفوس را در مقابل پانصد تومان فروخته و آتش ظلمی برمی فروزد که خود دولت با همه زحمات و مخارج گزاف نمی تواند نایره فساد آنرا خاموش سازد. در ایران گمان می کنند حکومت سهل و آسان است. و هر جوان بی مایه ای می تواند در ولایات و ایالات حکومت نماید!<sup>۸</sup>

البته هرکس در علل طغیان کنونی عقیده ای اظهار می کند، بعضی می گویند انگشت انگلیس در کار است و بعضی روس را متهم ساخته می گویند که آتش فتنه را روشن کرده و اکراد را مسلخ نموده تا نسبت به شاه یاغی شوند، بعضی دیگر تصور می کنند دست عثمانی در این کار دخالت دارد، زیرا اکراد از پیش خود جسارت چنین کاری را ندارند، ولی من جسارت نموده و می گویم دستی که فتنه را در مملکت به جنبش می آورد و فساد را منتشر می سازد یک سلسله مظالمی است که دست ظلم آنرا ایجاد نموده و لازم بود ما نگذاریم دشمنان نیرومند ما راهی بما باز کنند. بر فرض اگر انگشت همسایگان هم در کار باشد، در آنصورت نیز چرا باید وسیله و اسباب بهانه بدست دشمن بدخواه و کینه جو داد؟ در هر حال اجرای عدل و مساوات در تمام طبقات لازم است، والا دو لنگه دروازه وطن برای وارد شدن دشمن گشوده خواهد ماند.<sup>۹</sup>

اگر دولت عثمانی در بوسنه و هرسک و بلغار به عدالت و انصاف رفتار می کرد،

طغیان و خونریزی از آن ملل اسلاوی ظهور نمی‌کرد و آن بلاد در حوزه سلطنت عثمانی باقی می‌ماند و دنیا در سال ۱۸۷۷ از مصائب جنگ ترک و روس نجات می‌یافت.<sup>۱۰</sup>

تاریخ صحیح این عقیده صحیح را ثابت که هر جا ظلم بوجود آمد آسایش معدوم شد و از دولت اثری باقی نماند دولت به عدل استوار بوده و ملت به علم زنده می‌شود.

هرگاه تصور شود که دولت ایران چند هزار سال است که بهمین طورها برقرار بوده و باز خواهد بود، اشتباه بزرگی است، زیرا که دوره طوایف ملوک در ایران گذشت، در آنوقت ملل دیگر نمی‌خواستند درازدستی بمملکت بنمایند، ولی اکنون بجزئی تغییر وضع و بهانه دست مداخله درازدستان بمملکت ایران باز است و ممکن نیست با این وضع کنونی، دولت ایران بتواند زیست کرده و خود را مصون نگهدارد.<sup>۱۱</sup>

ثلث بیشتر نفوس ایران از کثرت ظلم حکام و فقر و پریشانی و بیکاری باطراف عالم متفرق و پراکنده شده بانواع ذلت و حقارت بکار فعلگی و نوکری و آبروشی مشغولند و دولت هیچ نمی‌پرسد که این همه رعیت من در ممالک خارجه چه می‌کنند؟ سهل است، هر قدر بیشتر از مملکت خارج می‌شوند همانقدر بیشتر دولت بجهت رواج یافتن امر گذرنامه و ملاحظه منافع کوچک آن، ممنون می‌شود! و دیگر فکر نمی‌کند که هرگاه عوض جلب این منفعت، اسباب امنیت و آسایش آنها را در مملکت فراهم آورده آنها را بکار زراعت و فلاح و وادارد، غیر از آنکه موجب تکثیر نفوس و تقویت قشون در هنگام لزوم و عمران مملکت و نیکنامی دولت در انظار دول و ملل دیگر می‌گردد، صدمقابل وجه گذرنامه هم از بابت مالیات و بهره دیوانی اینها که بخارج می‌روند، بخزانه عاید می‌شود.<sup>۱۲</sup>

همه مساحت خاک فرانسه بقدر یک سوم ایران نیست علت اینکه قریب چهل میلیون نفوس در خاک مزبور بوده و پانصد کرور تومان از آن قطعه کوچک بجمهوریت عاید می‌شود و ایران با همه وسعت خاک صاحب هشت میلیون نفوس (بقول فرنگیها) و دارای هفت کرور تومان درآمد هم نیست، چه چیز است؟ غیر از

آنکه در فرانسه عدل و مساوات و اخوت و آزادی و قانون هست و در ایران نیست، جهتی دارد؟.

و باید فهمید جمیع این ترقیاتی که در اروپا بظهور رسیده همه در نتیجه علم است و اطلاع، که ملل اروپا به حسن مواظبت خودشان بدون اینکه متوقع و منتظر یاری از دولت خودشان باشند، آنرا بدست آورده و بدان واسطه بر شأن دولت و شکوه ملت و آبادی و ثروت مملکت افزوده، حرفه و صنایع را نیز در سایه همان امر، بنوعی پیش برده اند که جمیع ملل مشرق زمین را در کافه اسباب زندگانی محتاج بخود کرده اند. از دولت امنیت دادن بجان و مال مردم است و بس، مابقی بمعهد خود ملت است که احتیاجات خود را پیش چشم خود آورده بطور جدی به تهیه اسباب راحت و ثروت و سعادت خود به پردازد و آن هم امکان ندارد مگر با گشودن مدارس و مکاتب و تربیت و تعلیم کودکان.

پادشاه ایران را در حسن نیت و عقل و کفایت نسبت بوکلای خود ناپلئون عصر! می توان خواند<sup>۱۳</sup> لیکن چه فایده! یک نفر در میان وکلای<sup>۱۴</sup> باغیرت ایران یافت نمی شود که افکار اصلاح طلبانه او را تقویت نموده و اسباب حصول منظورات مقدسه را بهر تدبیر که باشد فراهم بیاورد و اسمی بدین جهت در میان ملت خود به یادگار گذارد. آن اقتدار و تسلطی که اعلیحضرت پادشاهی بهریک از امنای دولت خود در تمشیت امور می دهند، به هیچ یک از وزرای مستقل فرنگستان از جانب دولشان داده نمی شود.

معهذا در هیچ شعبه از اموری که به ید اقتدار و کفایت حضرات وکلای فخام ایرانی سپرده می شود، هیچ گونه آثار ترقی و انتظام مشاهده نمی گردد و بلکه روز بروز بدتر می شود و بعد از آن با کمال تأسف می گویند آزادی و اختیار نداریم<sup>۱۵</sup> شاید آزادی و اختیار در صرف نظر کردن از اجرای اغراض شخصیه و جلب منفعت ذاتی خود ندارید و گرنه شاه از اعطای هیچ گونه اختیار بشما و تحمل هر نوع فداکاری در راه ترقی دولت و ملت کوتاهی نمی کند.<sup>۱۶</sup>

در وقت حرف، حضرات رجال دولت درباره امور پولتیکی و وسایل انتظام چنان

نطق می‌کنند که عقل از کفایت آنها حیرت می‌کند، ولی در مقام عمل هیچ‌یک از آن حرف‌ها در خاطرشان نمی‌ماند. هرگاه صدیک نیروئی را که وکلا در اقوال دارند، در اعمال نیز می‌داشتند، هرآینه ایران یکی از دول بزرگ و متمدن محسوب می‌شد.

عاقبت‌ترین وزرای ایران شخصی است<sup>۱۷</sup> که به جهت خراب کردن دشمن خود در حضور همایونی، خود واسطه کار او شده شغل بسیار عمده و مهمی را که ابداً آن بیچاره قالب آن کار نیست، برای او تحصیل نمود و برای اجرای نفسانیت و اثبات کفایت خود، موجب بسا خرابیها و مضرات برای ملک و ملت می‌گردد. حیف نیست آدمی با آن هوش و ذکاوت و فطانت همه را در پی کسب نام و شهرت بیمعنی بوده و حقیقتاً کاری انجام ندهد که باعث نفع و صلاح دولت و مایه خیر و فلاح آخرت خود باشد؟!<sup>۱۸</sup>

ما همه تصدیق می‌کنیم که شماها! در عقل و تدبیر تالی بیسمارک<sup>۱۹</sup> و در فنون لشگرکشی استاد مارشال مولتیک<sup>۲۰</sup> هستید، ولی قدری هم باید با صداقت بوطن خدمت کرد. اشتها و افتخار را مانند: کونت کاور ایتالیا، تیر فرانسه، نسلرود روس، پالمرستون انگلیس باید تحصیل کرد که هر کدامی بر حسب موقع دولت و اقتضای وقت بجهت تدبیر تشبث کرده و دولت و ملت خود را بجهت ترقیات رسانیده‌اند و مع‌ذالک پس از مردن ترکه آنها بصورت اموال افراد بی چیز و فقیری فروخته شد.

\* \* \*

بعید نیست همین ذات! اگر از این فقره استحضار بهم رساند، در پیش خود بگوید که نویسنده این مطلب عجب جاهل از وضع و حالت ایران است که دولت ایران را هم بر دول بزرگ و متمدن قیاس می‌کند و همچو گمان می‌برد آن تدابیری که وزرای مستقل فرنگستان تا حال بکار برده و می‌برند، در ایران هم با وضع کنونی ممکن است، عرض خواهم کرد در زمان صدارت مرحوم میرزا تقی خان اتابک اعظم همین ایران بود و همین شاه و بقول شما همین موانع، چرا در زمان صدارت او که دوسال بیش طول نکشید، آن همه ترقیات از قبیل قراولخانه، انشاء مدرسه در طهران، وضع سفراء در خارجه، پاره صنایع و بدایع، بخصوص رواج کالاهای خود مملکت و رونق

تجارت ظهور کرد؟ و در زمان صدارت و اقتدار چندین ساله شماها که اختیار کامل در کلیه امور داشتید، هیچ‌گونه آثار خیر و علامت ترقی از شماها بروز نکرد، سہلست اقلأً باحداثات جدید حاضر و تشبثات فوق‌العاده مزبور نتوانستید انتظامی داده و آنها را بدرجہ مطلوبہ برسانید.

ادارات دولتی همه حکم تعطیل شدہ پیدا کردہ و نتیجہ‌ای کہ از وجود آنها منظور است، برای دولت و ملت حاصل نمی‌شود. اگر بفرمائید آن تشبثات و اقدامات فوق‌العاده بودہ کہ بالاخرہ سبب قتل او گردید، در جواب می‌گویم کہ آن نیز نبود مگر از نتایج اعمال و اغراض شخصیه شماها کہ دو روزی نتوانستید ایران را بطوریکہ مطلوب خیرخواهان وطن است، ببینید و ہزار اسباب فراہم آوردید تا بمقصود خود رسیدید<sup>۲۱</sup> و آنکھی یک روز زندگانی بشرف و غیرت برای مردمان با حمیت بصدسال عمر توأم با ذلت و خواری ترجیح دارد: (یک مردہ بنام بہ کہ صد زندہ بہ ننگ).

\* \* \*

بالجملہ یکی از اسباب ترقی ملل اروپا آزادی مطبوعات است کہ بدان وسایط نشر محاسن و معایب مردم بلااستثنا مجاز است تا کسانی کہ صاحب صفات حمیدہ و خصایل جمیلہ هستند، بحسن اخلاق خود افزودہ و آنہائیکہ آلودہ بفرض نفس و نفسانیت و افعال مذمومہ می‌باشند، ترک آنہا را نمایند و احدی قدرت تعرض بہ نویسنده یا مدیر روزنامہ ندارد، مگر اینکہ اسم کسی بہ بی‌احترامی در آنجا بردہ شدہ یا عیبی بر او نسبت دادہ شود، آنوقت شخص متہم حق محاکمہ با مدیر روزنامہ را داشتہ و او را رسماً دعوت بہ محکمہ می‌نمایند، ہرگاہ مدعی علیہ خود را محکوم کرد، بموجب قانون مجازاتی کہ در آن باب معین است در حق مفتری از جانب حکومت بعمل می‌آید و گرنہ بر راستگو هیچگونہ مجازاتی از نظر قانون روا نیست.

معنی روزنامہ این است کہ حقیقت را باید بنویسد و فصلہائی کہ نافع بحال ملت است باز کند؛ عیب را بگوید و علاج معایب را بنویسد نہ آنکہ روزنامہ را پُر از اغراقات و مملو از مبالغات کراہت‌انگیز کند. بہتر است کہ این جور روزنامہ را هیچ‌کس طبع و نشر نکند و خود را ذلیل و رسوای خاص و عام نسازد.<sup>۲۲</sup>

همچنین است وضع و حالت خارجه ایران که سالیانه دولت مبالغ گزاف بر سفارتخانه‌های خود خرج می‌کند و نمی‌خواهد حسن نتیجه بردارد، گویا مقصود از داشتن سفارتخانه‌ها این است که بگویند: «شاه بوداغون باغیده‌وار».\* هرگاه کسی در ایران پرسد که وجود سفیر در خارجه برای چه چیز است؟ شاید چندنفری پیدا شوند که بگویند: بلی سفیر صورت پادشاه و چشم و گوش دولت است که باید آنچه ببیند و بشنود و بفهمد، از روی صدق و راستی، راپورت نماید، ولی کو آن دولتی که وظایف مزبور را از سفیر خود بخواهد و راپورتهای او را بنظر دقت مطالعه نموده بمیزان عقل بسنجد و اجرا بکند و آنچه را که باید بکند؟ علاوه بر چند نفر مأمور بزرگ که دولت ایران از قبیل «آژان دیپلماتیک» و «ژنرال گونسل» و «گونسل» در ممالک خارجه دارد، قریب پانصدنفر نیز هر طبقه گونسل و ویس گونسل در نقاط مهم و یا جاهائی که ابداً لازم نیست دارد، معهذا از هیچ‌کدام اینها راپورتی به سفارت و یا بوزارت خارجه خود نمی‌رسد و کسی هم متوقع این خدمات از آنها نمی‌شود، زیرا که مقصود از مأموریت اینها، که نه مواجب دارند و نه معاش، تحصیل امنیت تبعه و کسب اطلاع از وضع و حالات آنجاها نیست. اغلب این مأمورین که ذکر شد، جهال و الواط و اشارند، تصور نمائید از این قبیل اشخاص که حقوق خود را نمی‌دانند و مأموریشان حفظ حقوق دولت است، چه منفعتی بحال دولت و یا طبقه‌ئی مقیم آن ولا است عاید تواند شد؟

بیچاره تبعه که از ظلم و تعدی حکومت ایران فرار کرده و آمده در مملکت خارجه می‌خواهد به فراغت و آسودگی مشغول کسب و داد و ستد خود باشد، در آنجا هم دچار اینگونه مأمورین ایرانی گردیده و آنچه دارد و ندارد! باید فروخته صرف معیشت و گذران مأمورین مزبور نماید تا بدان واسطه بتواند از غضب و سخط مأمورین ایران آسوده و ایمن<sup>۲۳</sup> بماند!...

\* \* \*

این مختصری بود که نوشتم و نمونه‌ای بود از جمیع کارهای داخله و خارجه

---

\*. ضرب المثل ترکی است.



دولت ایران، هرگاه اندک تعقل کنید، خواهید دانست که سبب همه این خرابیها ظلم است و چیز دیگر نیست که دولت بر خود ملت می‌کند و چاره آن منحصر به علم است و تهیه اسباب آن بسته به همت و غیرت خیرخواهان وطن است که بطور جدی و بدون فوت وقت، اقدام به افتتاح مدارس کنند و ملت را از ورطه فنا به ساحل نجات برسانند. وگرنه چندی نخواهد گذشت که نامی از دولت و نشانی از ملت ایران در روی زمین باقی نخواهد ماند.

خدا حافظ!

۲۵ دسامبر ۱۸۸۱ م

جمال‌الدین الحسینی

## توضیحات راجع به مطالب نامه

۱. معلوم است حاجی «سیدمستان داغستانی» که از مردم مراغه بوده، سید را در دوره اقامت هفت ساله مصر می‌شناخته و او را نسبت به ایران و قضایای مخصوص بدان طوری واقف و علاقمند می‌دانسته که از او استفسار می‌کرده است...

۲. اقدامات بی‌نظیر و فداکاریهای مرحوم سید محمد طباطبائی و شرکت مرحوم سید عبدالله بهبهانی با مرحوم حاجی آقا نورالله اصفهانی و مرحوم ثقة الاسلام تبریزی و نهضت مرحوم حاجی سید عبدالحسین لاری برضد استبداد در بنادر و حمایت و ارشاد مرحوم آخوند خراسانی و مازندرانی و تهرانی در عتبات از جنبش مشروطه خواهان، ثابت کرد که تشخیص سید جمال الدین و اظهار عقیده سید در مورد علمای ایران صحیح و از روی وقوف کامل و اطلاع دقیق بوده است.

۳. پس از آنکه میرزا حسن خان سپهسالار امتیاز راه آهن را از ناصرالدین شاه گرفت، دسایس سیاست خارجی و افساد و تحریک درباریان و رجال سیاسی مخالف سپهسالار مانع از انجام این امر شد.

۴. در تأسیس دارالفنون تهران و تبریز و مدرسه همایونی اصفهان شنیده نشده که عکس العمل نامطلوب و کارشکنی از طرف روحانیان عصر شده باشد و تنها مدرسه‌ای که بعد از این تاریخ تأسیس شد و با مخالفت و مقاومت علماء و مردم مواجه گشت، همانا مکتب نوآموزان مرحوم میرزا حسن رشدیه در تبریز بسال ۱۳۰۷ قمری بود که بیشتر بمناسبت رسمی کردن تدریس زبان ترکی از روی کتاب «آنادیلی» - زبان مادری - بمخالفت عامه مردم از علماء و غیر علماء برخورد.

و شکی نمی‌توان آورد که این اظهار مخالفت یک تظاهر ملی محکم از طرف تبریزیان برضد تدریس زبان ترکی و الغاء زبان فارسی در آذربایجان بوده که اصولاً این فکر زائیده سیاست کشورستانی روسیه در قفقاز بوده و بدست خدمتگزار زبردست ایشان که قضا را نویسنده و ادیب زبردستی بوده یعنی (پالگونیک میرزا فتحعلی آخوندف مترجم نایب السلطنه قفقاز) صورت عمل پیدا کرده بود، ولی مورد قبول وطن پرستان ایرانی قرار نگرفت.

۵. در دوره فتحعلی شاه که مسأله تبدیل قشون قدیم به نظام جدید پیش آمد، میرزا بزرگ قائم مقام که درحقیقت مؤسس نظام جدید در ایران اوست، فتاوی موافقت علماء را بدست آورده بعدها نیز که در زمان محمدشاه تجدید اساس شد و همچنین در دوره ناصرالدین شاه که معلم و مشاق از خارج آوردند - هیچ وقت کسی از روحانیان با این تغییر وضع مخالفت نکرد.

۶. قحط و غلای آذربایجان که در اواخر قرن سیزدهم هجری بواسطه حدوث اغتشاش و زد و خورد متوالی در آن سامان بچند نفر عالم‌نمای ملاک تبریز مجال گرانفروشی غله انبار خود را داده بود، در این نامه مورد استاد و استشهد سیدمستان داغستانی مراغی قرار گرفته، نشان می‌دهد حاجی سیدمستان هم مانند سیدجمال‌الدین ایرانی و نسبت باوضاع ایران دلسوختگی داشته است.

۷. سید خوب پاسخ داده و درحقیقت بین علمای ملاک و روحانیون حقیقی فرق گذارده و نشان داده است که اینان اول از طبقه مالکین و سپس در لباس روحانیان درآمدند، تا از این راه بهتر بافزایش مال و حفظ منافع خود مسلط باشند...

۸. این نتیجه مطالعات و مشاهدات طولانی سید بود... کارها و حکومت شاهزادگان خردسال، که هنوز از دهشتان بوی شیر می‌آمد در آذربایجان و فارس و غالب ولایات و ایالات گواه صدق این مدعی است.

۹. معلوم است سید پیش از آنکه از اروپا بایران سفر کند (۱۳۰۳) دلبستگی خاصی باوضاع سیاسی ایران داشته و از جزئیات امور اتفاقیه مطلع بوده است و کسی که در ایران زندگی نکرده و نمونه آن زندگانی پر از رنج و آسیب و ظلم و تعدی را ندیده و مزه تلخ حکومت جابره قاجاریه را نچشیده باشد، از کجا می‌داند که طریقه عزل و نصب حکام چگونه بوده و رشوه و عشوه آنان از چه قرار بوده است؟

۱۰. جنگ روس و عثمانی در سال ۱۸۷۷ میلادی خسارت جانی و مالی و ارضی زیادی بر عثمانی تحمیل کرد.

۱۱. این اوضاع همواره ادامه داشته، زیرا طبقه حاکمه امروز همان نوکرزادگان دیروز دربار قاجاریه بوده‌اند و خوی گرگ‌زادگی را در لباس میشی حفظ کرده و در صیانت فضیحت‌انگیز سعی وافیه بکار می‌برند!...

۱۲. سیدجمال‌الدین در موارد متعددی از این آوارگی ایرانیان و ماجرای بدبختی ایران سخن می‌راند، ولی گوش شنوا کجا بود؟ ناصرالدین شاه جز تمتع از مال و ناموس ملت اشتغالی نداشت و اطرافیان و وزرای او جز جلب منافع شخصی و افزایش ثروت خانوادگی و ویران کردن آبادی‌های دیگر، منظوری نداشتند ولی سیدجمال‌الدین آواره از وطن، مزه این بدبختی و دورافتادگی از بوم و بر را چشیده و سیدمستان غریب که از مراغه بمصر افتاده بود و از تعدی مأمورین سیاسی ایران ناگزیر از استعمال نسبت مستعار شده بود، معنی حرف یکدیگر را می‌فهمند.

۱۳. علت این حسن نظر سید به ناصرالدین‌شاه معلوم نیست؟ حقیقتاً در اثر دوری چندساله تا این درجه بر او خوشبین بوده و یا نظر تشویق و ترغیب او را بکار خیر داشته است؟

چون نامه خصوصی بوده قطعاً از روی برخی آثار و نوشته‌ها که در خارج از ایران انتشار می‌یافته تصور خیری از وجود او داشته و قبول دعوت اعتمادالسلطنه در چهارسال بعد برای عزیمت به تهران و

تلاشی که در ایام توقف کوتاه خود در تهران برای استقرار اساسی عدالت و قانون داشت، همه گواه این معنی است که سید پیش از آن روزی که غلامان پارکابی شاه او را به فضیحت از بست حضرت عبدالعظیم کشان‌کشان بیرون آوردند، این مرد مستبد خودخواه و ستمگر را نمی‌شناخته و بیهت به او حسن‌ظن داشته است...

۱۴. وکلا یعنی وزرا و معاونین وزرا، و این اصطلاح را از عرف مصری اختیار کرده‌اند.

۱۵. این همان حرفی است که همواره وزیران ایران بعنوان عذر بی‌عرضگی و عدم لیاقت و اغراض شخصی خود می‌آورند.

۱۶. اکنون که وزرا در مقابل مجلس و افکار عمومی علی‌الظاهر مسئولیت پیدا کرده‌اند، باز بجای عمل، اعلامیه می‌دهند و از کفایت و لیاقت و حسن‌نیت خود لاف می‌زنند، ولی نتیجه کارهای ایشان همین وضع پریشانی است که نظیر آن در زنگبار و تبت هم دیده نمی‌شود!

۱۷. گویا اشاره به مستوفی‌الممالک (میرزا یوسف) می‌گذرد، زیرا میرزا حسین خان دیگر در کار نبود و بطور کلی این بیان حقیقت یک صورت کلی است که بر هیولای سیاسی همه وزرای قدیم و جدید ایران متناسب درمی‌آید.

۱۸. تشریح این علل و اسباب و اوضاع تنها برای کسی میسر بوده که از زمان میرزاتقی‌خان تا سال ۱۲۹۹ هجری با جریان تاریخ ایران معاصر و مرتبط بوده است. و آنچه را که ما امروز با آزادی فکر، از روی بحث و مقایسه کارهای این رجال دولت می‌توانیم دریافت و گفت، او در همانروز سنجیده و فهمیده و گفته است. این ایراد و اعتراض که بر میرزا یوسف و وزرای دیگر شاه داشته همان ایرادی است که امروز هم بر قوام‌السلطنه\* و دوستانان دولتی او مردم خردمند و باریک‌بین داشته و دارند و زیرا اینان هنوز نتوانسته‌اند اثبات لیاقت و کفایت خود را برای عمران و آبادی کشور بمنصه ظهور درآورند.

۱۹. بیزمارک صدراعظم آلمان که در نظر نمونه کامل حسن سیاست قرار گرفته بود.

۲۰. مولتک صاحب‌منصب پروسی که اطیشها را شکست داد و شهرت جهانی یافت.

۲۱. سید در بین رجال سیاسی ایران بمرحوم میرزاتقی‌خان نظر خاصی داشته و در شب‌نامه‌هایی که هنگام توقف تهران از طرف دوستان او بر ضد شاه منتشر می‌شد، همیشه قتل مرحوم امیر را بعنوان مثال تاریخی ذکر می‌کردند.

۲۲. در متن عربی المقتطف و ترجمه‌ای که از آن در مجله آینده سال دوم بجای رسید، این قسمت را اضافه بر متن مجله چهاره‌نما و صورت منقول در مجله محیط دارد:

«ولی جرائد ما در ایران بر ضد این مطلبند، از کار خوب خوب می‌گویند و از کار زشت هم

خوب. این دو نزد آنها تفاوت ندارد و میان خوب و بد تمیزی نیست و سراسر آنها اغراق است. و علت این کار مایل نبودن حکام و امراء باصلاح جراید است. صاحب جریده مظلوم است، زیرا این حال برای حیات جرایدی که باید کارهای مفید و عقائد صائب و حوادث با حقیقت را نشر دهند، مناسب نیست.

در زمان فتنه آذربایجان قحطی در مملکت منتشر و ظلم حکم فرما بود، بهمین جهت اکراد طغیان کردند و اضطراب عمومی ظاهر شد. مردم متوحش و متحیر بودند و عاقبت کار را نمی دانستند، با وجود این مصائب، جراید ایران در ستونهای خود می نوشتند که شهر تبریز و نواحی آن در بهترین! حال و در پرتو مساعی خدمتگزاران حضرت اقدس عالی، امنیت! برقرار و اهالی بدعاه ذات صاحب البرکات اقدس همایون عالی شاهنشاهی ارواحنا فداه مشغول می باشند...!!!\*

۲۳. این قسمت از مکتوب سید بخوبی سبب انتساب او را به افغانی و احتراز از تظاهر بایرانی بودن نشان می دهد و برای گریز از این گرفتاریها و رفع شر مأمورین وزارت خارجه که بانکای کاپیتولاسیون بر جان و مال تبعه ایران در خارج حکومت می کردند، ناگزیر در عدم اظهار اصل و نسبت بوده است و گر نه جز یک ایرانی بصیر مطلع، هیچ کس دیگر از عهده تشخیص دقیق جهات پیرشان روزگاری، بر نمی آید. \*\*

---

\* جملات، شباهتی به نوشته های سید ندارد... بویژه جمله «ارواحنا فداه» نشان می دهد که از ساخته های نویسندگان وطنی، برای مصالح خاص خودشان بوده است. (خ).

\*\* توضیحات نامه ارشادروان استاد محیط طباطبائی است که در شماره ۱۱ دوره دوم مجله محیط پس از نقل اصل نامه سید، درج شده است و ما برای استفاده عموم توضیحات ایشان را هم پس از متن نامه، در این کتاب نقل کردیم. (ح).

## ملکه ویکتوریا! و مردم انگلیس

### مقدمه

جمال‌الدین مردی است پنجاه‌ساله و نسبت به سن خود بنیه قوی دارد و از ظلم و تعدیاتی که در ایران می‌شود و اغتشاشات وضع آنجا دل‌سوزی کلی دارد و در راه نجات ملت کوششهایی می‌کند، از جمله فعالیت او در عمل نسخ و بطلان امتیاز دخانیات است، که باهالی اروپا داده شده بود.

بطلان این امتیاز فقط بواسطه اعمال متفق و حرکات شجاعت‌آمیز ملاها و علماء بوده است که پادشاه را مجبور به بطلان آن نمودند و مردم را مشوق و محرک گردیدند که در برابر آخرین حرکت و اقدام پادشاه، که بسرقت ملت شباهت دارد مقاومت سخت نمایند. و کار را بجائی رسانیدند که اعلیحضرت اقدس همایون! پادشاه ملتفت شدند که اگر بخواهند بیش از این در برابر مردم و ملت مقاومت ایستادگی کنند، نه تنها از سیاست دور است بلکه اقدامات خودشان را در انجام این امتیازنامه و متداول نمودن آن محال و غیرممکن می‌سازد.

هانری هاویس<sup>۱</sup>

---

۱. «هانریس هاویس» همان «لارنس هاوس‌من» شاعر و نویسنده معروف انگلیسی است و چند نمایشنامه و سپس دربارهٔ ملکه ویکتوریا نوشته که مجموعه آنها سکهٔ زرین نام دارد... او این سطور را در مقدمه نامه سید که در آن دوران در جرائد لندن منتشر گردید، نوشته است (ح).

## سلطنت و استیلای خوف و وحشت در ایران

مملکت من بحالت خرابی افتاده است و از جمعیت آن کاسته شده و کارهائیکه متعلق بزراعت و آبادی است، خراب شده و زمین ها، لم یزرع افتاده و صنایع بحال عدم باقی مانده است. مردم ایران متفرق شده اند، بهترین افراد این مملکت در زندان ها بسر برده و پادشاه و وزراء، آنها را آزار داده و اموال آنها را بدون رحم نهب و غارت کرده و بدون آنکه استنطاقی درباره آنها بعمل آید، آنها را به قتل می رسانند. اما درباره وزیر پادشاه؛ این مرد که پسر آشپز سابق پادشاه است، اکنون کسی است که اختیار مطلق بر مال و جان اشخاصی دارد که زنده مانده اند، یا چیزی از آنها باقی است.

دولت انگلیس که از پادشاه با تشریفات تمام پذیرائی نمود، تصور می کرد که ایشان مایل به ترقی و تمدن هستند، ولی باید از این اشتباه بیرون آید و هرچه این مسئله زودتر معلوم شود بهتر است.

حقیقت گوئی از دروغ بنظر غریب تر می آید. هرچه از تعدیات و وضعی که اکنون در ایران متداول است گفتگو شود، کم گفته شده است.

مردم در زندان های زیرزمینی و اطافهائیکه برای انواع شکنجه ها آماده است، دچار زجرهای سخت بوده و در دست اشخاص طماع و جریص و خسیس گرفتار هستند و خود پادشاه بحالت بی اعتنائی، این چیزها را تماشا می کند، یا آنکه خود او با میل و رغبت مرتکب بدترین گناهان می شود.

من از ایران می آیم، رفقا و دوستان من در آنجا در زندان ها محبوسند، آنچه را که می گویم از روی اطلاع است. من کسی نیستم که مطالبی که می گویم از روی عدم

بصیرت باشد. لقب من که پسری پیغمبر است، برای تمام اهل فرنگ دلیل خواهد شد که بدانند من فرد معروفی هستم. پادشاه ایران و جمیع وزرای ایشان و سفراء و رؤسای مذهب مقدس ما، مرا در مقام بلندی که در مذهب دارم، می‌شناسند و مرا معلم و راهنمای عمده برای مردم می‌دانند.

من باینجا آمده‌ام که بجمیع اهالی فرنگ که در ایران منافعی ملاحظه کرده و باحوال اهالی آن دل‌سوزی دارند، اطلاع بدهم که صدماتی که به اهالی مملکت من وارد می‌آید طوری است که دیگر نمی‌توان مخفی داشت.

کار اهالی این مملکت راجع به دولّین روس و انگلیس است. چونکه ایرانی‌ها بطرف روس‌ها و انگلیس‌ها گرویده و می‌دانند که این دو ملت بزرگ منافع و فوائد در ایران دارند و هیچ‌یک از این دو ملت بزرگ طالب نیستند که مملکت ایران روبه‌خرابی گذارده و ساکنین و جمعیت آن تلف شوند، از آنجائیکه هیچ‌یک از دولّین روس و انگلیس، مجاز نیستند که ایران را مسخر نمایند، روی این اصل این دو ملت بزرگ باید در ترقی و پیشرفت، ایران را تقویت و همراهی بنمایند.

لازم است اطلاع داده شود که در زمان سلطنت پادشاه فعلی، بهیچوجه قانونی نداریم، و بلکه می‌توان گفت که هیچ حکومت و دولتی در میان نیست. در سوابق ایام رسم بر این بود که صدراعظم واسطه بین پادشاه و ملت بود و او تا حدودی صلاح پادشاه و ملت، هر دو را طالب بود. و او از نجبا و بعضی اوقات از وزرای بزرگ بود و با نجبای ایران یک نوع موافقت و همراهی داشت و نجبا نفودی در بین مردم داشته و در زمین‌ها و املاک آنها که همه آباد بود سمت ریاست داشتند، ولی اکنون تمام این تفصیل تغییر یافته، پادشاه تمام نجبا را پریشان کرده و اموال آنها را تصرف نموده نفوذ آنها را از میان برده و مردم و رعایای آنها را متفرق کرده است.

وزیراعظم کنونی مردی است که هیچ‌یک از نجبا حاضر نیستند که با او در سر یک میز بنشینند. او از پست‌ترین مردم است و احترام هیچ‌کس را ملاحظه نمی‌کند و هیچ‌کس نیز ملاحظه او را نمی‌نماید، او آشکارا مردم را به خاطر نفع پادشاه و شخص خود، غارت می‌کند!.

این تفصیل حالت صدراعظم است.



باز وزیر دیگری هست که بقدری بی سواد و بی دانش است که اسم خود را با دست خود نمی تواند امضاء کند.

این است وضع کنونی دولت ایران. رشته قدیم سلسله نجبا بکلی از بین رفته، عدهٔ قلیلی از آنها مخفی هستند و بعضی از آنها را تبعید کرده اند و برخی در زندان ها بوده و بعضی مرده و بطورکلی همه آنها از مقام و اعتبار سابق خود افتاده و اغلب را مضمحل کرده اند و دولت ایران از وجود این قبیل اشخاص که موجب ترقی آن بودند؛ محروم گردیده است.

در این صورت، چگونه می توان گفت که قانونی باشد؟ یا می توان آن دولت را متحمل شد، یا آنکه او را جزء دولت محسوب داشت؟

آری! در صورتی که نه قانونی و نه حکومتی باشد و مبنای ظلم و تجاوز و همه گونه اجحافات درین باشد، البته نمی توان آن را متحمل شد و چگونه می توان او را جزء دولت محسوب داشت؟ با این حال، گویا آنچه که قسمت ما شده، همین است!!

ایرانیها خیلی دچار صدمات شده و متحمل همه گونه تعدیات گردیده اند. اغلب ملل مشرق زمین به رفتارهای سخت و تعدیات عادت کرده اند، ولی این سختی به مستها درجه رسیده و آنها طالب اصلاح وضع هستند و حالت مردم از تجاوزها و سختی ها بدرجه ای رسیده است که در تمام ایران همگی مستعد انقلاب و شورش هستند. وضع مردم هم اکنون طوری است که همواره تقویت و حمایت از دول اروپا را می خواهند. و از این حالت می توان استنباط کرد که بزودی در ایران شورش خواهد شد. کلمه عدالت از جمیع دهن ها همواره برمی آید، محض اینکه عدالت درباره آنها جاری شود، و ایرانی ها می گویند برای ما مرگ بهتر است از اینکه زنده بمانیم و همواره دچار همه گونه تعدیات و نهب و غارت باشیم.

\* \* \*

چندی قبل بکنفر ایرانی که بواسطه پریشانی وضع دیوانه شده بود، خود را به هر نحوی بود جلو پادشاه رسانید و در حضور ایشان خودکشی نمود.

هرگاه عموم مردم شکایت نداشته باشند، بواسطه این است که تقریباً با این وضع عادت کرده اند و یا نمی توانند ابراز کنند. و این اواخر مسئله دیگری نیز بمیان آمده و

آن این است:

از وقتی که از پادشاه در اروپا پذیرائی شده است، دولت ایران شهرت داده است که دولتمن روس و انگلیس ثبات و اقتدار شخص پادشاه و وضع نامناسب دولت ایشان را کاملاً تحسین نموده‌اند. و ایرانی‌ها می‌گویند هرگاه این ملل مقتدر در موضوع قتل و غارت از پادشاه ما تقویت نمایند.

بدون شک از نهب و غارت ما حصه‌ای می‌برند! از قبیل امتیازنامه‌هایی که درباب بانک و دخانیات داده شده است، پس برای ما چه ثمر خواهد داشت که شورش نمائیم؟

و اگر دولت انگلیس در عمل چوب زدن‌ها، دستگیرها و صدمات و قتل بدون استنطاق و محاکمه و سرقت بدون دادخواهی ایرادی نگیرد، بلکه با پادشاه و رژیم او همراهی کند، در این صورت کار ما تمام است و ما به هلاکت خواهیم رسید!...

و در چنین صورت معلوم می‌شود که ممالک بزرگ و ملکه انگلیس و امپراطوری روس طالب ترقی ایران و عدالت و آزادی نیستند، و آنها نیز مانند پادشاه مایل به تعدی و تجاوز می‌باشند.

ایرانی‌هایی که از وزرای پادشاه فریب خورده‌اند می‌گویند: پادشاه مسئول اعمال خود نیست! و اتفاق عجیب آنکه پادشاه وزیری انتخاب کرده که او نیز مسئول هیچ کاری نیست. پست‌ترین زن‌ها و مردها کار خود را کرده‌اند.

اکنون باید پادشاه معزول بشود و این لفظ عزل در تمام مدت سلطنت پادشاه بزبان مردم جاری نشده بود، ولی اکنون برای نخستین بار است که مردم ایران این مطلب را می‌گویند.

علت اینکه این مطلب را اکنون می‌گویند و قبل از این نمی‌گفتند، می‌گویم و آن اینکه: سالهای متمادی مردم مملکت امیدوار بودند که پادشاه بعضی از وعده‌های بسیار خود را بانجام خواهد رسانید و برای مردم ایران قانونی ایجاد کرده و اساس عدالت را درمیان آنها برقرار خواهد نمود.

و این مطالب را چندین سال «پرنس ملک‌خان» به پادشاه عرضه داشت و پادشاه ظاهراً جمیع افکار سفیر بزرگ خود را کاملاً پسندیده و امضاء نموده بود، و این سفیر

در مدت سی سال تقریباً در تمام دول اروپا مقامات عالیہ سفارتی داشته است. من که جمال‌الدین هستم همینکه از اروپا مراجعت کردم، اهتمام نمودم که آمال و آرزوهای اصولی مردم را بهمان طریق و معنائی که «ملکم» اظهار داشته و پادشاه پسندیده بود، بیان نموده و خواستم اقدامی بنمایم و همینکه من به ایران رفتم، مردم دور من جمع شده از هر طرف زمزمه می‌کردند که ما قانون می‌خواهیم. این قانون هرچه باشد باز خوب است همین قدر قانون باشد برای ما کافی است، بجهت آنکه ما بهیچ وجه قانون نداریم و عدالتی درباره ما اجرا نمی‌شود و جان و مال ما، در امنیت نیست.

اگر بما تحمیل می‌شود و صدمه وارد می‌آید اقلاً از روی ملایمت باشد! نه سختی و اگر قانون باشد که کارها از روی آن باشد، هر قدر تحمیل بشود، ماقبول خواهیم کرد. پادشاه از مسئله ایجاد قانون نخست خوشوقت شد، وزراء و مجتهدین و صاحب‌منصبان و تجار هم همگی باستشمام رایحه مطبوع آمدن آزادی خوشوقت بودند، ولی این مطلب خوابی بود که دوامی نداشت. ناگهان پادشاه از این فکر منصرف شد، برای اینکه دید اگر قانونی ایجاد شود، موانعی در سر راه ظلم مطلق ایشان فراهم خواهد آمد. روی این اصل تغییر کلی که بدو برای ایجاد قانون بظهور رسیده بود، از بین رفت و خیال ایشان بکلی از این مسئله منصرف گردید...

من که جمال‌الدین و پسر پیغمبر هستم، غفلتاً دستگیر شدم، و علت دستگیر شدن من فقط بواسطه این بود که مطالبی را اظهار داشتم که نخست خود پادشاه هم پسندیده بود، و مقصود ایجاد افکاری بود که بدو خود پادشاه قبول نموده بود، ولی چون این مطالب برخلاف نفع خصوصی و وضع شخصی پادشاه و وزرای ایشان بود، لهذا هم ایشان و هم وزرای کنونی، بکلی از آن صرف نظر نمودند.

\* \* \*

لازم است بنظر عموم برسانم که ما تا این اواخر نجبائی داشتیم که همت آنها مصروف به آباد کردن زمین‌ها و رفاه و آسایش مردم بود و همچنین اشخاص معلم و واعظ داشتیم که فکر آنها مصروف به تعلیم دادن مردم و موعظه کردن بود. بعلاوه بعضی امکنه مقدسه‌ای بود که محل بست برای اشخاصی بود که دچار

صدمه بوده یا طرف غضب دولت واقع می‌شدند، و محض امنیت خود به آن امکنه مقدسه پناه برده و در آنها سکنی می‌گرفتند. حکام ما همیشه از این‌گونه امکنه مقدسه احترام می‌نمودند، ولی پادشاه کنونی این رسم مقدس قدیم را هم موقوف نمود. یکی از این اماکن مقدس در نزدیکی طهران واقع است و محل بست بود و من چون شنیدم که پادشاه نسبت به من بی‌لطف و مرحمت شده است، به مکان مزبور رفتم، ولی درمقابل این پادشاه، که صاحب اقتدار مطلق است، هیچ‌جا نمی‌تواند مقدس باشد.

و قتیکه من در آن مکان بودم سیصد نفر از اشخاصی که شاگرد و مرید من بودند و با کمال اخلاص نسبت به من رفتار می‌کردند، همراه من بودند و ما همگی در این مکان مقدس زندگی کرده و اوقات خود را به نماز و عبادت و دانش مصروف می‌نمودیم. شبی در نیمه شب گماشتگان دولتی پاس احترام این مکان مقدس را نداشته و بهیچ وجه ملاحظه اینکه این مکان بست است، ننموده و داخل آن شدند و مرا دستگیر نموده و در وسط زمستان لباس‌های مرا درآوردند و به عجله تمام مرا بطرف سرحد ایران بردند.

تمام اهل ایران از این امر ناراحت شدند، برای اینکه این کار اسباب وهن برای اصلاحاتی بود که می‌بایستی در وضع ایران به میان آید و اسباب شکست عدالت و نقض امید و آمال افراد ملت بود. پادشاه ترسید ولی وزیر ایشان فوراً همه‌جا منتشر نمود که مرا بواسطه میل خودم، با تشریفات تمام! که مقتضی وضع من بود، تا سرحد همراهی کردند، و پس از عازم شدن من، آذوقه و ملزومات لازم برای من فرستاده شده است! تا از هر بابت برای من آسایش باشد!!

ولی این مطلب که بتوسط وزیر پادشاه شهرت یافته بود دروغ محض بوده است: مرا نیمه‌عریان کردند و در حالتی که از گرسنگی صدمه می‌کشیدم، به زنجیر بسته می‌بردند، تا اینکه من از چنگ اشخاصی که مرا باین وضع می‌بردند، فرار کرده خود را به بغداد رسانیدم، و بعد به انگلیس آمدم و مصمم شدم که این سرگذشت را که اسباب خجالت بود، حکایت کنم.

و البته نقل این حکایت نه بجهت خودم بود، بلکه برای خاطر ملت من بود؛ من زبان شما را بخوبی نمی دانم ولی بزبان فرانسه که بطور شکسته تکلم می نمایم، با بعضی از افراد ملت شما صحبت کرده ام.

حال مطلب را می نویسم و کسانی که با من دوست هستند، مرا کمک می نمایند که مطالب و احوال خودم را در روزنامه های شما بطبع برسانم.

\* \* \*

رفقای من که بعضی از آنها از بهترین و عالم ترین و محترم ترین مردمان ایران هستند، به زندان افتاده اند. آنها نه سرکشی نموده و نه کاری کرده اند که مستوجب این عقوبت باشند و کاری که آنها کرده اند این است که پادشاه را به انجام وعده های اصلاحی سابق خود یادآور گردیده اند.

سیصد نفر از رفقای من، هم اکنون در زندان ها در وضع سختی بسر می برند و هرچندی یکبار آنها را از زندان بیرون آورده چوب می زنند، پای آنها را کنده و خلیلی گذارده اند.

این اشخاص که مردمان با فهم و کمال می باشند: بعضی از آنها را سر می برند، چشم بعضی را بیرون می آورند، یا دماغشان را بریده و دست آنها را از میج قطع می نمایند و با این وضع آنها بسر می برند تا آنکه بسختی جان تسلیم کنند.

اکنون که من مشغول نوشتن این مطالب هستم، بمن خبر رسیده که سر یکنفر از عزیزترین و قدیمی ترین دوستان مرا از تن جدا کرده اند و این کار در صورتی انجام شده است که او بهیچ وجه متهم نبوده و هیچ گونه تحقیقی قبل از قتل، درباره او بعمل نیامده است.

همان وضع اسیر نمودن غلام و کنیز که در افریقا معمول بوده و همان تعدیات سختی که در افریقا برای بردن غلام و کنیز می شود، همان ها به عین در ایران انجام می شود. و سفارتخانه های انگلیس و روس هم حضور دارند و می نگرند!!

ای مردم انگلیس! که طالب قانون و ایجاد آن می باشید. بدانید که در ایران تا بحال بهیچ وجه یک سطر قانون نوشته نشده که موجب راهنمایی باشد. هیچوقت

از روی عدالت و درستی حکمرانی نشده است و همه قدرتها در شخص پادشاه جمع شده است!

و در صورتیکه او دیوانه یا دائماً مست باشد - یا اینکه هر دو حالت در او وجود داشته باشد - پس وضع و احوال ملت چه خواهد بود؟

هیچ چیز او را راهنما نیست، جز خیالات بوالهوسانه‌ئی که از او موقتاً بظهور می‌رسد. هرچه او خیال کند، همان می‌شود و حکام و وزراء و قائم مقام‌ها و مدیرهای او کورکورانه روش او را پیروی می‌نمایند، بنابراین عدالت در میان نیست. وزیری که امروز در اوج قدرت است، ممکن است که فردا چوب بخورد یا او را داغ کنند! یا اینکه دچار صدمات دیگر بشود.

برای اتهامهایی که ممکن است تصور شود، انواع شکنجه‌ها معمول است و اعضای گوناگون بدن را بوضع عجیبی قطع می‌نمایند. و این نوع شکنجه، وضع معمول آنجا است. بنابراین هیچکس نمی‌تواند از گوش و دماغ و دست و پا و سر خود اطمینان داشته باشد!

این است مفهوم سلطنت وحشت در چنین اشخاصی که سمت خداوندگاری بخود گرفته‌اند! و بر من لازم است که پیشگام شده بزرگترین اغتشاشات را دفع نموده و معایب را اصلاح بنمایم، ولی در جاییکه افرادی پیشوا باشند که مقام‌شان از مقام انسانیت کمتر باشد - مانند اشخاص مست و دایم‌الخمر و دیوانه و عیاش و هرزه - در چنین صورت نتیجه این نوع حکومت که سلطنت وحشت است، چه خواهد بود؟ ما در ایران بواسطه اغتشاش که نتیجه استبداد است، از حیث بدن دچار رنج و صدمه هستیم و این اغتشاش نتیجهٔ بلاواسطه ایجاد قدرت مطلقه است.

\* \* \*

وضع حکومت در ایران به تفصیل ذیل است:

اگر مردی طالب باشد که حکومت ولایتی - فرض می‌کنیم آذربایجان یا خراسان - را بدست آورد، اول اقدامی که می‌نماید پیشکش پادشاه را تقدیم می‌کند و این پیشکشی به اعتبار وضع آن حکومت اختلاف دارد، مثلاً از سی الی صد هزار تومان

تفاوت دارد - یک تومان ایران تخمیناً هفت شلینگ پول انگلیس است - پس از آن، حاکم! باید ضامن بجهت تنخواه بدهد که مقابل است با واردات سالیانه آن ولایت و از واردات سال قبل باید بیشتر باشد، (البته حاکم سابق آن ولایت هم مسئول واردات سال قبل بود) همینکه پیشکشی پادشاه تقدیم شد، اگر پادشاه چیزی بیشتر نخواهد، شخص حاکم، رضایت پادشاه را با کلمه (بلی صحیح است)! تحصیل می نماید.

همینکه حاکم این کلمه را از لب های ظل الله! می شنود، تکلیفش این است که وزراء را راضی کند و تحسین و رضایت وزراء فقط منوط باین است که قدری بیشتر به آنها تنخواه نقدینه برسم پیشکشی بدهد، و همینکه در منصب خود بمقصود نایل می گردد، بطور ناگهانی حالت او بحالت یکنفر ظالم و تعدی کننده غیر مسئول، مبدل می گردد. و اکنون نوبت اوست تا از مردمانی که در پرتو او طالب مشاغل و حکومت هستند، پیشکشی دریافت کند؛ حاکم یک ولایت عموماً سیصد نفر اعضاء لازم دارد، از قبیل منشی و پیشخدمت و قهوه چی و فراش و سایر خدمه و میرآخور و جلودار و مهتر و آشپز و چماق دار و قاپوچی و غیره که همه همراه او هستند.

تمام این اشخاص باید بحکمران جدید باج بدهند تا شغلی در حکومت برای خود تحصیل کنند، و حکمران نیز بهر کسی که پول بیشتر پردازد کار بهتر را می دهد!

پس از آنکه کارها با این وضع، بطوریکه مورد نظر آنهاست، معین شد، هریک از اشخاصی که مأموریت مخصوصی دارند به محل مأموریت خود عازم می شوند، و ولایتی که صاحب حکمران جدید می شود، باید به همه گونه سرقت ها و تعدیات جدید تن بدهد. و همه اجزای حکومت، همیشه بفکر مداخل خود و نهب و غارت و دست اندازی به اموال و عیال و اولاد مردم هستند.

آری در جائیکه یکنفر وزیر عاقل روی کار نباشد که کارها را منظم کند و از شرفا و نجبا هم چیزی باقی نمانده باشد و کسی هم نباشد که دفع طمع حکام را نموده یا مانع از طمع پادشاه بشود، کارها غیر از این، نخواهد بود و نتیجه همان چیزهایی است که ذکر شد.

هیچیک از حکام و هیچیک از گماشتگان حکومت، دیناری برسم مواجب

دریافت نمی‌نمایند، این رسم از زمانیکه بخاطر نمی‌آید، در مشرق زمین متداول بوده است و شاید مردم هم به آن عادت دارند، ولی وقتیکه حاکمی در ایالتی مستقر می‌شود، اهالی آن ولایت تکلیف خود را می‌دانند و حاکم البته خیالش این است که آنچه را برسم پیشکشی به شاه داده است، از مردم بگیرد و تا آنجا که بتواند اجحاف کند تا خوشگذرانی نموده و ضمناً تنخواهی پس‌انداز کرده باشد که بتواند در موقع دیگر، برای حکومت جدید! بدهد.

این اشخاص از حاکم کل گرفته تا حکام جزء، مطمئن نیستند که چه مدتی در حکومت خود باقی خواهند بود، زیرا که اگر کسی پیدا شود که پیش از آنچه او به حاکم کل تعارف و پیشکش داده است، بدهد، فوراً حاکم منصوب با اتباع خودش معزول می‌شوند. در این باب هرگز ملاحظه شایستگی شخص حاکم و رفاه حال مردم نمی‌شود.

حکمران کل محض آنکه مدت حکومت خود را طولانی نماید در مواقع معینه تنخواه اضافی برسم پیشکش! برای وزراء و پادشاه می‌فرستد، و از آنجائیکه قاعده و قانون برای گرفتن مالیات و عشر و جریمه کردن نیست، لهذا حکمران و اتباع او، بقدریکه ممکن شود از رعایا و مردم بزور می‌گیرند.

\* \* \*

وضع احوال درباب حکام جزء و نواب و مدیر و غیره، بهمان ترتیبی است که درباب حکمران کل ذکر شد و آنها نسبت به حکمران کل، باید بهمان قسم پیشکش و تعارفی بدهند. مبلغی که به پادشاه و وزراء از بابت حکومت پیشکش می‌شود، منوط به اهمیت ولایتی است که حاکم به آنجا می‌رود، ولی در هر صورت در همه جا اجحاف و تعدی متداول است.

ترقی در میان افسران ارتش هم بهمین وضع است، یعنی برای تحصیل مناصب باید پیشکش بدهند، و درباب وصول مواجب خود اطمینان ندارند. سربازان اگر بتوانند در عرض سال مواجب یک ماهه یا دو ماهه خود را تحصیل کنند، خود را خیلی خوش‌بخت می‌دانند، تنها راه معاش و زندگی آنها این است که از مال مردم سرق



بنمایند.

البته تمام این تحمیلات که نسبت به ایرانی‌ها می‌شود در صورتی است که اطاعت نمایند، ولی اگر آنها جرئت و جسارت کرده و ابراز مطالبی نمایند، کار آنها بدتر شده، دچار صدمات شدیدتری می‌شوند.

وزیری نیست که از روی عدالت بکارهای مردم رسیدگی نماید؛ و پادشاه عاقل نیست!، نجباء و شرفاء هم باقی نمانده‌اند که بتوانند بسنابه‌خاطر مردم و رعایا و آسایش و احوال آنها، وساطت و اقدام کنند.

در این صورت جای تعجب نیست که ملت ایران که دچار چنین تعدیات و ظلم‌ها می‌باشد، و روزگاری جزء باعظمت‌ترین ملل روی زمین بود، ظاهرأ ملتی ذلیل و پست شده باشد؟!.

کسانی که از نسل جنگجویان بزرگ و فاتحین بوده‌اند، اکنون فقط شایسته این هستند که زمین را شیار کرده و هیزم بریده و آب از چاه بیرون بیاورند، تازه اگر بتوانند این کارها را بکنند - و در صورتی که به آنها اذیت و آزاری نشود - خود را خیلی خوش‌بخت و خوشوقت می‌دانند. پیرهای نجبا و شرفای ما برای اینکه معاش روزانه خود را تحصیل کنند، حاضر هستند که به پست‌ترین کارهای مملکت ما مشغول شوند، در صورتیکه، همان زمین‌هائیکه باید در آنها بکارهای پست مشغول بشوند، زمانی متعلق بخود ایشان بوده است.

و اغلب، این کارها را نیز بزحمت می‌توانند تحصیل کنند. و بیشترشان بواسطه گرسنگی و فلاکت بیرون می‌روند و اگر عده قلیلی از اشخاص باقی مانده باشند که صاحب ملک و دارائی خود می‌باشند، همواره در کمال ترلزول هستند که مبادا از آن محروم شوند.

زنها و دختران ما در تحت اختیار پادشاه و اشخاصی هستند که مورد لطف پادشاه می‌باشند. پلیس دخترهای ما را بزور می‌برد، بدون اینکه کسی بتواند به مقام بازخواست برآید!

پدرها می‌ترسند که به پسران خود بگویند جواهر یا پول خود را در کجا نگهداری

نموده‌اند. برای اینکه مبادا این مطلب معلوم شده و به‌زور تنخواه و جواهری که دارند از دست آنها گرفته شود. و حتی ناگهان دیده می‌شود که دکاکین را شکسته و هرچه مال‌التجاره در آنها یافت می‌شود، به نهب و غارت برده‌اند.

زنان و کودکان، مانند فقراء، در جاده‌های بزرگ می‌گردند و درواقع آنچه از ایرانی‌ها باقی مانده است، کمال بدبختی و پریشانی بوده و همگی همواره دچار ترس و تشویش هستند.

آیا این تقصیر ایران است که زمین آفتاب می‌باشد؟ در این سرزمین خرما و انار و جو و گندم خوب بعمل می‌آید، ایران دارای معادن خوب ذغال‌سنگ است، ولی کسی نیست که در این معادن کار کند. آهن در این مملکت بحد وفور وجود دارد، ولی کسی نیست که آنرا عمل بیاورد. مس و فیروزج یافت می‌شود؛ چشمه‌های نفت هست، و زمین آن بقدری حاصلخیز است که در صورت کاشتن و زراعت کردن، همه چیز عمل آمده و متوالیاً محصول آنچه را که کاشته‌اند برمی‌دارند. و صحرای آن طوری است که اگر آب کافی تهیه شود، همه چیز را می‌توان در آن زراعت نمود.

ولی اکنون تمام این مملکت بشکل ویرانه‌ای درآمده است. به‌هیچ‌وجه به آبادی زمین‌ها اقدام نمی‌شود و همواره از جمعیت این مملکت کاسته می‌شود، روستاهایی که یک وقت آباد بوده‌اند، اکنون تقریباً بی جمعیت شده و بحالت خرابه درآمده‌اند، هزاران نفر از مردم ما در این سالهای آخر سلطنت پادشاه، مجبور شده‌اند که از مملکت خود جلای وطن کرده بممالک قفقاز و ماوراء قفقاز رفته و در آنجا برای خود ملجأ و پناهی اختیار نمایند. و چندین هزار نفر دیگر بی‌لاد مختلفه آسیائی عثمانی و آناتولی و خاک اروپای عثمانی یا عربستان مهاجرت کرده‌اند.

در اسلامبول ایرانی‌هائی را ملاقات کردم که با دست‌های ظریف خود به پست‌ترین کارها مشغول هستند، از قبیل: آب‌فروشی، جارو کشی در کوچه‌ها و عراده کشی و غیره...

اگر ملاحظه شود معلوم می‌گردد که تعداد ایرانی‌هائی که از وطن مهاجرت کرده‌اند متجاوز از یک پنجم تعداد کل نفوس ایران است.

مطلب دیگری که می‌توانم بگویم تا اسباب تعجب هزاران مرد و زن انگلیسی گردد که از پادشاه با فریادهای شادی استقبال نمودند، اینست که شاه پس از مراجعت بکشور بر ظلم و تعدیات نسبت به رعایای خود افزوده است. افزایش ظلم و ستم برای آنست که او خود را مغرور به قدرت شخصی می‌بیند و چون ملاحظه کرده که در اروپا آنقدر با تجلیل از او پذیرائی شده است و پذیرائی‌های تملق‌آمیز نسبت به او بعمل آمده است، از این جهت خود را شخصیتی مهم و پر قدرت دانسته و به غرور خود افزوده است.

نتیجه این موضوع آنست، که مردم ایران چون ملاحظه کرده‌اند که هروقت پادشاه از سفر فرنگستان! برگشته بر قدرت و تجملات خود افزوده است، لهذا چنین استنباط نموده‌اند که این قدرت و تجملات بواسطه اثری است که از پذیرائیهای اروپائیان به ایشان رسیده است. به این واسطه مردم ایران نسبت به مردم اروپا بدین گردیده و بواسطه شدت نفرت از آنها دوری می‌کنند، و این دوری در وقتی است که ممکن است بین طرفین قرب و اتحادی به میان آید یا آنکه قوه نفوذ و عقل وزرای با بصیرت انگلیس، برای ایران کمال لزوم را داشته باشد.

دولت انگلیس نمی‌داند که در مشرق چه وهنی به حیثیت و اعتبار آن حاصل شده است و تاکنون کار مثبتی نکرده است که خاطر ایرانی‌ها را از بعضی استنباط‌هایی که بمیان آمده است، بیرون بیاورد.

چون روزنامه‌های انگلیسی از وضع و احوال حقیقی ایران اطلاع صحیحی ندارند؛ روی این اصل کسانی را که طالب ترقی و آسایش ایران هستند به اشتباه می‌اندازد. به بعضی تلگرام‌هایی که از طرف طهران می‌رسد شما اعتماد می‌نمائید، ولی اکنون این تلگرام‌ها اسباب اشتباه شده است؛ این تلگرام‌ها از طرف بانک شاهنشاهی می‌رسد و مقصود بانک فقط سود شرکاء و صاحبان سهام است.

سفارت انگلیس و بانک شاهی همان منظورات وزرائی را تبلیغ می‌نمایند که در اطراف پادشاه هستند. البته به اعتقاد وزرای مزبور و برای سود شخصی آنها، این وضع که در حکومت است شایسته و مناسب است و می‌گویند وضع خوب است و

حکومت در ثبات کامل است، و عموم رعایا راضی هستند و پادشاه پدر رعایای خود می‌باشند! و امتیازاتی که به مردم اروپا داده می‌شود، اقداماتی است دوستانه! و محض این است که به اهالی اروپا راه آمد و رفت بازگردد و بین ملت ایران و ملل اروپا، که آنقدر از یکدیگر دور هستند، اتفاق و اتحاد به میان آید! و اگر در بعضی جاها بعضی از مردم ناراضی هستند، با آرامش و ملایمت نمی‌توان آنها را راضی کرد و باید به زور و جبر اسباب سکوت آنها را فراهم آورد؟!.

و با این تفصیل، باید دانست که شورش سختی طبایع مردم را آماده کرده و همه حاضرند که شورش کنند و این شورش از حالا در شمال و جنوب و مشرق و مغرب ایران بظهور رسیده ولی عمال دولت آنرا حمل بر این نموده‌اند که بعضی برخوردها با پلیس بمیان آمده است!

به روزنامه‌های خودتان نظر افکنید و ببینید که بخاطر عکس‌العمل آنها در مورد امتیاز دخانیات و تغییری که مردم ایران از این بابت داشته‌اند، چگونه با آنها رفتار نمودند؟!... بررسی نتیجه فتوای فوق‌العاده مجتهد بزرگ که به مسلمانان ایران دستور داد دخانیات استعمال نکنند، برای آنکه معلوم نماید که ایرانی‌ها از امتیازی که در مورد دخانیات به کمپانی انگلیسی داده شده است چقدر متنفر هستند، کافی است.

و این امتیاز از طرف پادشاه داده شده بود، فقط بخاطر آنکه دخانیات را بمبلغ بیشتر بفروشند. و بنظر چنین می‌آید که روزنامه‌های انگلیس نمی‌دانستند! که امتیاز مطلق چه معنی دارد؟! و مجتهد بزرگ که در کربلا و تاجر بزرگی که در تهران هست واقعاً چه قسم مردمی باشند و چه کارها می‌توانند انجام دهند؟ پادشاه برای بقای این امتیاز، به اقدامات سختی از قبیل تبعید و تهدید و غیره دست زد، ولی نتیجه‌ئی نبخشید.

درباب فروش تنباکو و امتعه دیگر، باید دانست که وقتی که پادشاه این امتیاز را داد و دخانیات را فروخت یا آنکه مقرر نمود وزرای ایشان دخانیات را به یک نفر خارجی بفروشند، این تخطی و تعدی بحقوق ملت بود.

پادشاه خیلی زود از خطای خود آگاه شد، ولی چون به اجنبی قول داده بود،

جرئت نکرد که کمپانی فرنگ را از خود برنجاند.

اکنون که این مطالب را می‌نویسم از طهران برای من خبر رسیده که بعضی قرارها داده شده و پادشاه که آنقدر در اقدامات سخت گرفته بود از حرکت مجتهد بزرگ در کربلا متوحش شده و عمل امتیاز دخانیات باطل گردیده است. دربارهٔ مجتهد بزرگ در کربلا اشاره به این نکته کافی است که درحقیقت پاپ ایرانی‌ها می‌باشد، و احترام او به تنهایی، بالاتر از احترامی است که (پیوس نهم) به پادشاه ایتالیا نمود.

\* \* \*

خلاصه به اعتقاد جمیع اشخاصی که از وضع ایران بااطلاع هستند، معلوم می‌شود که پادشاه بدست خود در زوال رژیم خود اقدام می‌نماید و اعمالی که متوالیاً بطور غفلت از طرف ایشان سرمی‌زند موجب تعجیل در زوال ایشان است و در صورتی پادشاه می‌تواند دفع زوال از خود بنماید که متوجه اوضاع باشد و در جمیع مطالب دقت مخصوص بنماید.

اکنون باید دانست چه سبب شده که ایرانی‌ها معتقد شده‌اند که دولت انگلیس مقصودش کمک و تقویت آنها می‌باشد. دلیل این مطلب، آن است که یک یا دو سال قبل از این، سفرای شما به پادشاه ابرام نمودند که فرمانی بدهد و بموجب آن جان و مال مردم ایران از تجاوز در امان باشد.

آیا پادشاه چنین فرمانی داده یا نه؟ و پس از مباحثات طولانی و ابرامات زیاد و تأمل بسیار، مضمون فرمان مزبور به دول ابلاغ شده یا نه؟ آیا ملکه انگلیس وقتی که این مطلب را شنیده نسبت به «ملکم خان» اظهار رضامندی نموده یا نه؟ و آیا سفیر شما در طهران در قرار صدور این فرمان شرکت داشت یا نه؟

جمیع ایرانی‌ها معتقدند پس از اینکه چنین فرمانی صادر شده و به دول ابلاغ گردیده است، دول اروپا حق دارند در اجرای مضامین و شروط فرمان مزبور ابرام کنند یا اینکه بشروط آن تجاوز بشود، از پادشاه توضیح بخواهند! - با این تفصیل - اما نتیجه شد؟!...

من که سید جمال‌الدین هستم، پس از آنکه به ایران وارد شدم، مردم مرا اسباب

انجام آرزوهای خود دانسته و از این بابت اظهار خوشوقتی می‌نمودند، و پادشاه هم از روی لطف مرا پذیرفتند، و افکار و مطالب مرا تحسین نمودند، از قرار این وضع چنین استنباط می‌شد که بزودی دولت ایران زنده خواهد شد، و برای آن قانونی وضع شده و جان و مال مردم در امنیت قرار گرفته و زن‌ها و دختران ما از بی‌ناموسی که نسبت به آنها می‌شود، آسوده خواهند بود و توده مردم از تعدیات ظالمانه آسایش پیدا کرده و همه کارها از روی قاعده و قانون انجام خواهد گرفت.

ولی در این بین ناگهان مرا دستگیر و تبعید نمودند، دوستان مرا زندانی کردند و بدون استنطاق، آنها را صدمات زدند؛ پس از این مطلب، چشم‌های مردم باز شده و بر آنها روشن گردید که دیگر نباید بوعده‌های پادشاه اعتمادی بنمایند؛ (ولی) چشم‌های آنها بطرف دول، خصوصاً بطرف انگلیس متوجه گردیده است. آیا سفیر دولت انگلیس در طهران یک کلمه اظهار خواهد کرد که توضیح بخواد چرا فرمان مزبور زیر پا گذاشته شده است؟ یقین است که هیچ مطلبی در این مورد اظهار نخواهد کرد!

مملکت ایران در اینموقع اغتشاش هنوز منتظر پیغامی است، ولی شماها از منافع جیب خودتان می‌ترسید! اگر بین وزرای پادشاه و سفرای شما، نفاق و اختلافی بروز کند ممکن است که اسباب و هن منافع بانک شود، بنابراین سفرای شما همگی در طهران سکوت محض اختیار نموده‌اند و پارلمان شما هم به هیچوجه اعتنائی به این چیزها ندارد. با این حال مردم ایران معتقدند که دولت انگلیس قصدش این نیست که اقدامی نکند، علت آن می‌دانند که دولت انگلیس در کمک نمودن به «کاری با اری» آنقدر حاضر و مستعد بود و قدرت گراف صرف می‌نماید که تجارت غلام و کنیز را در آفریقا موقوف بدارد، با اینکه ایرانیها این اعتقاد را دارند، مع‌هذا دولت انگلیس - با اینکه پاره فرمان مزبور در برابر چشم آن دولت اتفاق افتاده است و در قرار آن فرمان خود فی‌نفسه شرکت داشته است - مضایقه می‌نماید که در این باب به دولت ایران یک کلمه تهدید یا نصیحتی ابراز نماید.

من به اینجا آمده‌ام و از ملت شما خواهش می‌نمایم که در اینموقع که اغتشاش برای دولت ایران پیش آمده است، اقدام کنید تا در جلسه پارلمان درباب تعدیاتی که

می‌شود و درباره فرمان پادشاه ایران، سؤالاتی بنمایند و در صورتیکه واقعاً این مسائل بمیان آید، به سفیر شما در دربار ایران تعلیمات داده شود، که وزرای پادشاه ایران را ملاقات کرده و از طرف دولت ملکه انگلیس درباب این مطالب از آنها توضیح بخواهد. اثر معنوی چنین اقدامات زیاد خواهد بود، ولی پادشاه معتقد است که شما در کارهای ایشان دخالتی نمی‌نمائید و بهر قسمی که میل ایشان باشد رفتار خواهید کرد!

البته اگر شما بما ایرانیها کمک ننمائید، یا جرئت اینکار را نداشته باشید، دولت روس آماده این کار هست زیرا که دولت روس اگر بخواهد که مستقیماً به هندوستان برود، مجبور است که از سواحل دریای ایران بگذرد و برای انجام خیال خود، البته تأملی نخواهد کرد که ولو بخاطر منافع خود، بملت ایران کمک نموده و آنرا تقویت بنماید ولی شما ایستاده‌اید و تماشا می‌کنید و همین قدر بواسطه سهام دخانیات و بانک، برای خود فایده تصور می‌نمائید، شما نه دوست آشکار و نه دشمن آشکار هستید؟!.

البته ملت ایران که نمی‌تواند شما را دشمن خود بداند بلکه دوست خود می‌پندارد، همینقدر منتظر است که اعتراضی از طرف شما ابراز شود و این اعتراض برای شما ضرر مادی ندارد و درحقیقت اسباب خطر برای بانک و تجارت شما نخواهد بود!

ملت ایران که دچار صدمات بوده و در قید اسیری گرفتار است و مردمان آن شریف و چالاک و قابل هستند، فقط منتظرند که اعتراضی از طرف یک ملت آزاد و مقتدری ابراز شود. آنچه را که ما اکنون می‌خواهیم همین است، ولی این اعتراض که از طرف ملت انگلیس باید ابراز شود؛ باید هرچه زودتر بعمل آید تا افراد بسیار دیگری در زندانها از بین نروند و قلوب دیگری شکسته نشود و هزاران افراد بی‌گناه دیگر تبعید نگردند، پس این اعتراض باید قبل از آنکه این حوادث بیشتر از این بظهور برسد، ابراز گردد.

تغییرات در وضع ایران لازم است و هرگونه تغییری که بعمل آید، بهتر از وضع کنونی خواهد بود.

ملت ایران چیزی که می‌خواهد همین تغییرات است.  
 فریاد و فغان از میان هزاران خانه ویران‌شده بیرون می‌آید و صدای آن مانند رعد  
 بگوش می‌رسد و آن صدا بالاخره به انگلیس رسیده است و آن صدائی که هم‌اکنون  
 از همه جا برخاسته است، براساس این است که یا تغییری در وضع حکومت ایران  
 داده شود، یا پادشاه ایران معزول گردد...

سیدجمال‌الدین \*

---

\* چنانکه در مقدمه اشاره شد، ترجمه این نامه را آقای ابوالحسن جمالی برای نگارنده فرستاده‌اند که از روی نسخه متعلق به «امان‌الله خان شهاب‌الممالک» نوشته شده است... ولی چون عبارات آن ترجمه خیلی قدیمی بود، من پس از اصلاح و تغییر جملات و عبارات آن - که درواقع ترجمه جدیدی شد! - متن کامل آنرا در اینجا آوردم (اصل نسخه خطی اهدائی عبدالحسین بیات هم ضمن اسناد، نقل می‌شود). (خ).



## ریاض پاشا درباره ماسون‌های مصر

آقای من! امروز من در کانال هستم، و به لندن می‌روم و از آنجا به پاریس، شما حقیقت را خواهید دانست و خود شما حقیقت مجسمی هستید....

من می‌خواهم حقیقت را بشما بگویم و می‌گویم: قبل از آنکه او به تخت خدیوی بنشیند، مرا دوست می‌داشت و محبتش واقعی بود، و من نیز دوست دوستانش و دشمن دشمنانش بودم. و با کسانیکه او صلح داشت من هم صلح داشتم و با کسانیکه در جنگ بود، در جنگ بودم و با کسانیکه مخالف او بودند مخالف بودم. (اول شیخ البکری سپس ثمین پاشا که تحت تأثیر اسماعیل پاشا قرار گرفته بود، و این هر دو می‌خواستند شورشی راه بیندازند و در مصر مصیبتی ایجاد کنند...) خدیو هر روز منشی مخصوص خودش کمال‌بیک را می‌فرستاد، در حالیکه می‌گفت:

«من برای مساعدت و کمک شما آماده‌ام» و همه این امور با اطلاع خدیو و به تقاضای او بود.

گروهی از ماسون‌های اروپائی... تحت رهبری عبدالحلیم پاشا که رئیس شورای ماسونها در قاهره بود، از عبدالحمید پشتیبانی نمی‌کردند، من به جهت محبت به خدیو، مخالفت خودم را با آنها اعلام کردم و با آنها به معارضه برخاستم. من و افرادی امثال من که تحت تأثیر محبت خدیو هستیم ارتباط خود را با آنها قطع کردیم، و من با رهبری آنها برای «لژ» مخالف بودم و آنها را ترک گفتم. گو اینکه آنها مرا دوست می‌داشتند و من آنها را!

ولی من این اقدام را محض خاطر خدیو انجام دادم. سرانجام او را تهدید کرده و

گفتند:

«ماسونها قصد دارند شما را بکشند بجهت اینکه شما برای ادامه حکومت این ظالم فعالیت می‌کنید».

او ترسید... و گفت: هیچگاه و به هیچ صورتی، دیگر برای اسماعیل‌بیک کار نخواهد کرد.

پس از آن ماسونهای اروپائی و پیروان آنها نزد تریکو (TRICOU) کنسول فرانسه رفتند و به او گفتند که مصریها طرفدار سلطنت عبدالحلیم پاشا هستند و او را می‌خواهند و اگر دیگری انتخاب شود، شورشی روی خواهد داد. وقتی که این خبر به من رسید، من و افرادی مانند من که خدیو را دوست داشتیم، برای اعتراض نزد کنسول رفتیم و آنچه به او گفته بودند تکذیب نمودیم. آنگاه حقیقت مطلب را برای او بیان کردیم و پرده را برداشتیم. همه این جریان در مطبوعات وطنی اعلام شد و خدیو نمی‌تواند کارهایی را که من انجام داده‌ام انکار کند و منکر علاقه من بشود بلکه او باید آنچه را که من برای او انجام داده‌ام قدرشناسی کند.

سایر برادران ماسونی من!، که با آنها روابط خوبی داشتم، دیدند که من دیگر با آنها همراه نیستم و از اعتماد به موفقیت حلیم مأیوس شدند، آنگاه تهمت‌هایی به من زدند و مرا یکروز جزء «نهیلیست‌ها» معرفی کردند، و روزی به «سوسیالیست‌ها» منسوب دانستند. و دروغ‌هایی راجع به من نشر دادند و گفتند که من قصد داشتم خدیو را بکشم و کنسولها را به قتل برسانم! البته من یک فرد غریب و بدون سرباز بودم و تصور نمی‌کردم کسی چنین حرف یاوهای را قبول کند، ولی برخی قبول کردند. پس از آنکه خدیو (توفیق) به تخت حکومت نشست، گروهی از ماسونهای حزب حلیم نزد خدیو رفتند، تا بوسیله این افسانه‌ها، انتقام بگیرند.

من به خوبی می‌دانستم که آنها گروه نیرومندی هستند، من تکذیب داستانهای آنها را در همه جرائد و روزنامه‌های عربی مصری و روزنامه‌های غربی زبان نوشته بودم و مقاصد حقیقی آنها را برای دولت تشریح کرده بودم و گفته بودم که باید علیه بدکاریهای آنها اقدام کرد. ماسونها بوسیله همه حمایت‌کنندگان حلیم تقویت می‌شدند

-گو اینکه با یکدیگر اختلافاتی داشتند- و همچنین بوسیله «عثمان پاشا مغلوب» که در آن روزها رئیس پلیس بود. یکی از شاگردان من علیه او در یکی از روزنامه‌ها چیزی نوشت (به این عنوان که: او بیگناه نیست) ولی او غضبناک بود و با ماسونهای «حلیم» همکاری می‌کرد و نسبتهای ناروایی به من می‌داد و به آنها کمک می‌نمود. شریف پاشا این داستان را شنید و آنها را توقیف کرد. پس از آنکه شریف از نخست‌وزیری استعفا داد، این مرد بی‌ارج و کوچک (عثمان پاشا) تصور کرده بود که من از او به شریف پاشا شکایت کرده‌ام، در صورتیکه این امر حقیقت نداشت، من فقط وقتی از این مطلب آگاه شدم که او مرا توقیف کرد و آنوقت بمن گفت: «شریف می‌کوشید مرا فقط به خاطر شما اخراج کند!» او همچنین از قول من به خدیو نیز دروغهایی می‌گفت.

آنها خدیو را اقناع کرده بودند به اینکه من دشمن او هستم و قصد خرابکاری! داشته‌ام، من به تصور اینکه خدیو از حمایت من غفلت نخواهد کرد، به این جریان بی‌اعتنائی کردم ولی او تصور کرده بود که من مخالف او هستم، و امر کرده بود که مرا از مصر اخراج کنند.

من از این امر اطلاعی نداشتم، و در ساعت ۲ بعد از ظهر ششم رمضان با کمال تعجب از آن مطلع شدم و پس از آنکه از علت جو یا شدم یکبار به من گفته شد که علماء نمی‌خواستند که من در مصر باشم، بار دیگر گفتند که کنسولهای بیگانه از من خائف بودند و بار دیگر گفتند: افندی ما (توفیق) سه شب از ترس من نخوابیده است! علت حقیقی امر که مخفی مانده بود، مربوط به مخالفت او بود با کسانیکه از شریف پاشا حمایت می‌کردند. او (عثمان) به من گفت: «من درباره شما مبالغه کردم، اما شما باید به جهنم بروید، یا از راه ایران، یا از راه هند!» به هر حال من زیاد کوشیدم که مرا به استانبول یا پاریس یا حجاز بفرستد، ولی او اصرار داشت که مرا به جهنم بفرستد! او حتی دو روز هم به من مهلت نداد تا تحت مراقبت پلیس آنچه را که داشتم بفروشم. او گفت: «ما این کار را برای شما خواهیم کرد. وقتیکه شما به سوئز برسید. احمدبیک این کار را برای شما انجام خواهد داد!» همه این جریانه‌ها، بدون هیچ

جهتی، ناشی از خشم بود و علت اصلی آن بدگمانی بود. سپس این مرد پست و بی‌ارج، مرا همراه یک دسته پلیس به سوئز فرستاد و من در آنجا ۲ روز توقف کردم و به من اجازه غذا خوردن نداد. رئیس پلیس آنچه پولی که در جیب من و همراهان من بود گرفت. حتی چند عدد تسبیح و دستمالی که در جیب داشتیم، گرفتند و گفتند: «افندی ما اینطور امر کرده است»!

پس از این اعمال شرم‌آور، وقتی که بطرف قایق رفتم و از آنها پرسیدم چرا بمن غذا ندادند؟ او گفت این نیز دستور بوده است. او حاضر نشد هیچ چیزی از وسائل زندگی ما را پس بدهد و می‌گفت افندی بما امر کرده است که همه چیز را بگیریم، ولی این دستور هم از مصر صادر شده بود که کتابها و پول مرا قبل از آنکه به بوشهر برسم، برگردانند! همه این پیشامدها ناشی از اقدامات حزب حلیم و اکاذیب آنها بود (من باو گفتم این یک نیرنگ پلیسی ترکی بود) من از او پرسیدم: چرا پولهایی را که از جیب ما درآورده‌اند پس نمی‌دهند تا ما بتوانیم در یکی از این بنادر از کشتی خارج شویم؟ او گفت: «نه! پس دادن پول خلاف دستورات افندی است؟! افندی به من دستور داده است که آنچه دارید بجز لباسهای شما، همه چیز را بگیرم»!

بالتر از هر چیزی، بنظر می‌رسد که طرفداران «حلیم» به من خواهند خندید، زیرا که من از خدیو حمایت می‌کردم و آنها حقیقت را می‌دانستند.

من اکنون با علم و حکمت و عدالتی که دارید از شما می‌خواهم که در این باره از عبدالله پاشا فکری، فخری پاشا کامل‌بیک، (دبیر خدیو) و شریف پاشا پرسید. آنها همه عقیده و رفتار مرا، وقتی آنجا بودم، می‌دانستند و استقامت و عدالتخواهی من، از ایمان ثابت من برای آنها آشکار بود. آنها همه چیز را درباره من می‌دانند، پس شما می‌توانید چگونگی همه این حوادث را برای خود روشن سازید.

شما خواهید دید که سازمانها و تشکیلات و افراد وابسته به این حکومت بد هستند و بدرد نمی‌خورند. آنگاه شما خواهید پرسید آیا چنین حکومت ظالم و جاهلی می‌تواند باقی بماند و خدمت کند؟

شما فکر می‌کنید یزید، حجاج و تیمور مرده‌اند؟ آنها نطفه‌هایی که از یکی

بدیگری منتقل شده است، باقی گذاشته‌اند و هیچ دولت اسلامی در این قرون از آثار میراث آنها آزاد نمانده است. آنها در هر کشوری که بر تخت ظلم نشستند، امر به منکر و نهی از معروف می‌کنند.

و اگر مردم بدانند که عدالت چیست، افراد باهوش خواهند دید که بقای این حکومت یعنی ظلم هرچه بیشتر و عدالت هرچه کمتر!

آنچه که پروزگار دولت مصر آمده است حق بوده است و این گرفتاریها، عدل آسمانی و انتقام الهی است.

ای عدالت خواهان قاهره! اگر شما با چشم عدالت به امور بنگرید و این ظلمی را که بوسیله دولت مصر بر من وارد شده بررسی کنید - در حالیکه من هیچ تقصیری نداشتم و هیچ گناهی مرتکب نشده بودم، جز اینکه قلبی پاک داشتم و همه مصائبی که در محیط حکومت انگلستان در هند بر من وارد آمده نتیجه همینگونه مظالم بوده است - خواهید دانست که بر اثر عدالت حق بوده که دولت مصر دچار چنین حوادث خونینی شده و این حوادث خونین گلوی او را گرفته است!

من می‌گویم که آسمان و زمین برپایه عدالت استوار است و عدالت یعنی انتقام الهی و تقاص...<sup>۱</sup> این حوادث مرا دچار حزن و اندوه می‌نماید، و سپس بسخنده می‌اندازد.

\* \* \*

و اما آنچه که در روزنامه رسمی *Official Gazette* - پست‌ترین روزنامه‌های جهان و دائرةالمعارف زشتیها - نوشته شده است حاکی از آن است که گویا دولت مصر یک سازمان زیرزمینی را کشف کرده است که تحت ریاست سید جمال‌الدین افغانی بوده است و او می‌خواسته است که دین و دنیا را خراب کند!

تکفیر کردن فردی، اسلحه مسلمانان ضعیف است و من نمی‌دانستم که فرمانروایان آنها هم چنین حربه‌ای را بکار خواهند برد تا خود را تقویت کنند.

۱. بطوریکه در متن ذکر شده سید یقین دارد حوادثی که دامنگیر دیگران شده بر اثر مطالبی است که بر او وارد آورده‌اند و این را انتقام الهی می‌داند. و این مطلب را در نامه‌های دیگر خود، درباره دیگر ستمگران، از جمله در نامه به حاج امین‌الضرب، آورده است... (خ).

پس از آنکه قلب شما را با آنچه در مصر اتفاق افتاده است رنجور ساختم، از آنجائیکه شما تنها کسی هستید که توجهی به اوضاع دارید، خلاصه‌ای از آنچه را که در هندوستان اتفاق افتاده است، به اطلاع می‌رسانم:

من روزی که به بندر کراچی وارد شدم خبر کشته شدن کنسول انگلیس را در کابل، شنیدم و در همان وقت مرا توقیف کردند و من زیر نظر پلیس بودم. و هر ساعت از من استنطاق می‌کردند. آنها جوابهای مرا بررسی می‌کردند و مجدداً بازجویی آغاز می‌شد و هر افسری مرا نزد افسر دیگر می‌فرستاد. آنها همیشه سؤالات یکنواختی می‌کردند و بمن اجازه ملاقات با هیچ‌کس را نمی‌دادند. ولی آنها دستمال و تسبیح مرا بطوریکه در مصر گرفتند، از من نگرفتند تا اینکه ایوب‌خان (یکی از رهبران افغانی مخالف انگلیس) به تهران رفت و آنوقت انگلیسی‌ها آرام شدند و مرا تنها گذاشتند...

پس از آن من به دکن رفتم در حالیکه پولی نداشتم، و در این شرایط بود که حوادث خونین عرابی‌پاشا روی داد و پس از آن سوءظن انگلیسی‌ها دوباره شروع شد.

انگلیسیها از قیام و شورش هندوستان می‌ترسیدند و یقین داشتند که من فرستادهٔ عرابی‌پاشا هستم و به هند آمده‌ام تا مسلمانان هند را علیه حکومت انگلیس به‌شورانم، بدین جهت مرا به کلکته آوردند و هر روز مرا مورد بازجویی قرار دادند و من هر روز خود را در معرض تهدید می‌دیدم و آنها زندگی را بر من مشکل کرده بودند.

پس از آنکه صدا «عرابی» بلندتر شد، دولت انگلیس بر فشارش افزود، مخصوصاً وقتی که آن مرد انقلابی (عرابی) گفته بود که من مسلمانان هند را علیه بریتانیا به شورش وادار می‌کنم و چون دولت نسبت به من سختگیری داشت بجوابهای من اعتنائی نمی‌کردند و بلکه بر خشم آنها می‌افزود لهذا از آنها خواستم که مرا نزد «خدایو» بفرستند.

من این درخواست را نزد نایب‌السلطنه هند، به شهر Simla (پایتخت تابستانی هند) فرستادم و هنگامی که او درخواست مرا دریافت کرده بود و منتظر جواب بودم دولت بر سختگیری و آزار من می‌افزود تا اینکه شورش عرابی‌پاشا پایان رسید و مرا

رها ساختند، ولی روز و شب کارهای مرا تحت نظر داشتند. پس از آنکه دیدم بدبختی هر روز اضافه می‌شود و درهای گرفتاری هر روز بروی من گشوده می‌شود و بطور روزافزون بیشتر می‌گردد، مصائبی را که برای من روی آورده بود، مورد توجه قرار دادم و نمی‌دانستم چه بکنم؟

ولی همینقدر می‌دانستم که اگر به وطن خود برگردم - با چشم‌های اشک‌آلود و صدای پر از شکایت و قلب سوزان - در آنجا حتی یک نفر مسلمان را نخواهم یافت که نسبت به من ابراز همدردی بکند و من بتوانم همه این داستانها را برای او بازگو کنم. زیرا که مسلمانهای ما! برضد ستمگر قیام نمی‌کنند و به ستم‌دیدگان هم توجه ندارند! بنابراین، در آنوقت حتی بدون داشتن پول، تصمیم گرفتم به سرزمینهای مسافرت کنم که مردم آن افکاری سالم و گوشهای شنوا و دلهای پراز محبتی دارند تا من به آنها داستان خودم را بازگو کنم و به آنها بگویم که در شرق چگونه با انسانها رفتار می‌شود و حقوق بشر چگونه پایمال می‌گردد....

بدین ترتیب آتشی که اینهمه رنج در دلم برافروخته است و جان مرا می‌گدازد، خاموش خواهد شد و قلب شکسته من از بار این سختیها و مشکلات آزاد خواهد شد.

\* \* \*

آقای عزیز! من مستخدم خود عارف را نزد شما فرستادم تا همه کتابهایی را که در مصر از من گرفته‌اند جمع کند و به محبت شما امیدوارم که عارف بتواند چندماه حقوقی را که به او پرداخت نشده است (از روزی که از مصر حرکت کرده‌ام) بگیرد. من که به همکاری شما اعتماد دارم، از شما می‌خواهم که به عارف کمک کنید و نسبت به شاگردان عزیز من مخصوصاً شیخ محمدعبده و سیدابراهیم لقمانی ابراز لطف بفرمائید و اگر آنها در هنگام شورش عرابی مرتکب کاری شده باشند، آنها را مورد لطف و عفو خود قرار دهید زیرا اشتباه آنها ناشی از عدم آگاهی بوده است. من ضمناً نامه‌ای به «شریف پاشا» و نامه دیگری به «عبدالله پاشا فکری» می‌نویسم و از آنها می‌خواهم که به حقیقت گواهی دهند... با درود و سلام!

## جوانان مصر

از زمان قدیم مردم کلمه «بهلول» را سمبول حماقت و تمسخر می دانستند تا اینکه نام او ضرب المثل گردید، ولی امروز با بودن احمقی مانند توفیق پاشا مردم دیگر بیاد بهلول نمی افتند، او پای انگلیسی ها را بمصر کشانیده و کسانی را که هدف شان تقویت مقام شامخ خدیوی و جلوگیری از نفوذ بیگانگان بود، تبعید و دربدر کرده است. مخصوصاً همه کسانی را که مخالف انگلیسی ها بودند، بی خانمان نموده است (انگلیسی ها هروقت به کشوری تسلط می یابند مردمان را ذلیل، آشیانه شان را خراب، سکنه را متواری، اجتماعات را پراکنده، شخصیت ها را پایمال، زعماء و برجستگان قوم را مقتول و محبوس و یا به فساد معتاد می کنند).

خدیو ما از کثرت حماقت و نادانی سخنان پوچ و دروغ آنان را باور کرده و مصر را در بست به چنگال انگلستان انداخته است. و با این ابلهی و خودخواهی ما را دچار چنان مصیبت و بدبختی عظیمی کرده که حتی در جنگهای صلیبی نیز سابقه نداشته است. مصر مرکز ایمان و علم و دانش برای مؤمنین عالم اسلام بود و برای کسب معلومات دینی از اطراف جهان از قبیل: عراق، یمن، سوریه، ترکیه و هندوستان به آنجا رو می آوردند، و اکنون با اینکه هنوز یک سال نشده که انگلیس ها پایه سرزمین مصر گذاشته اند درهای الازهر را بروی مردم بسته علماء را به سودان تبعید، مراسم مذهبی را متوقف، ایراد وعظ و خطابه را در مناظر قدغن، نماز جماعت را در روزهای جمعه موقوف کرده اند، چنانچه نظیر این رفتار را در تمام کشورهای اسلامی که تحت سلطه و نفوذ آنان درآمده، انجام داده اند.

هرگاه نظری به جزایر فیلیپین و اندونزی و استرالیا بیندازید، خواهید دید که چگونه



بر از علمای اسلام است که انگلیسیها آنان را از هندوستان به آن مملکت تبعید کرده‌اند. کسان دیگر وقتی که این معامله را با برادران و هم‌دینان خود مشاهده کرده و متوجه شدند که دیر یا زود آنها نیز بهمان سرنوشت گرفتار خواهند شد، از هند به شهر مقدس مکه پناه بردند. شکی نیست که شما از جریان فرار مولانا رحمت‌الله و مولانا نوال افغانی و سایر علماء بزرگ که هند را ترک و به مکه پناه آورده‌اند، بخوبی مستحضر بوده و می‌دانید که چه بلائی بر سر آنان آورده‌اند.

ما «توفیق» را خیلی پیش از نزول این بلا و وقوع این مصیبت خبردار کردیم، ولی او از شدت حماقت چیزی را که به نفع خودش بود نخواست بفهمد. مصر دروازه مکه است و او با دست خودش درب آنرا به روی انگلیس‌ها باز نمود، علاجی نیست مگر اینکه خدا به داد ما برسد و گر نه دیری نخواهد گذشت که حجاز را نیز از دست ما بگیرند، آنوقت آیا دیگر برای ما مذهبی خواهد ماند؟

این فاجعه بزرگ که توفیق‌پاشا به عالم اسلام وارد کرد، شامل حال باب‌عالی نیز می‌شود، زیرا دولت عثمانی در میان قدرتهای اروپائی از اینکه مصر را در دست داشت همیشه بخود می‌بالید، ولی حالا در اثر نادانی و جهل توفیق آن قدرت و عظمت اسلامی را دچار فلاکتی کرده که بهیچوجه نمی‌شود از آن جلوگیری نمود مگر با توسل با اسلحه و تحمل خسارت و زیان فوق‌العاده...

\* \* \*

وای بر سرزمین مصر! از بلائی که بدست خود، خودش را گرفتار آن کرده است و در اثر جهل «توفیق» پس از اینکه انگلیس‌ها همه‌جا را تصاحب کردند، حتی خود از گزند آنان مصون نماند، انگلیس‌ها به‌نامه‌ها و اسناد شخصی توفیق دست یافتند و در میان آن اوراق رونوشت احکامی را که به عمرپاشا لطفی صادر کرده بود، پیدا کردند و در آنجا توفیق دستور می‌دهد که در اسکندریه ایجاد شورش و قیام مصنوعی بنماید! عمرپاشا نیز آن دستور را عیناً انجام داده است، حالا انگلیس‌ها برای رسیدگی به این جریان در لندن کمیسیون مخصوصی را تشکیل داده و در نظر دارند این موضوع را بهانه کرده و توفیق‌پاشا را خلع و پسرش عباس را بجای او بگمارند و پس از اینکه

کمی گذشت، او را به نام تحصیل به انگلستان بیرند، تا اینکه با فراغت بال زمام تمام امور مصر را بدست گرفته و برای همه آقائی کنند و هرچه دلشان می‌خواهد بلامانع انجام دهند.

حال ای مردم! شما را بخدا آیا باید گفت که بهلول احق است؟ یا توفیق! یعنی کسی که ظلم و تعدی را بجائی رساند که حجاج را روسفید نمود و بجای دل جوئی از عربی پاشا (کسیکه بر علیه استیلای انگلیس قیام نمود) یاران او را که می‌خواستند کشور مصر را از شر انگلیس‌ها رهائی دهند، آنها را از مصر تبعید نمود و حتی کسانی که بی‌گناه بودند از خانه و زندگی‌شان آواره کرد و پیش از اینکه آنان را در بدر نماید بیچاره‌ها را طوری شکنجه و عذاب داد که حتی دل سخت کافران نیز بحال آنان سوخت. خداوند! آخر ما چه گناهی کرده‌ایم که مستوجب این همه عذاب شدیم و چرا این احق را بجان ما مسلط کردی که ما را گرفتار این همه زجر و بدبختی بنماید؟! ای دادرس بیچارگان، بداد ما برس، ما در حال زار و نکبت باری قرار گرفته‌ایم. بارالهی! آیا ممکن است ما مرگ را با پول خریداری نموده و خود را از این عذابی که هرگز در زندگی سابقه نداشت، خلاص نمائیم؟ آخر تاکی خدیو خوب بخورد و بنوشد و در حال عیش و نوش در بستر راحتی و رفاه بسر ببرد، ولی سایرین در حال فلاکت و ذلت شبها سرشان را روی سنگ بگذارند؟.

... بلی قدرت بدست اروپائیان افتاده است، آنها جان و مال و ناموس ما را از خائنین خریداری کرده و ما را مانند چهارپا به هر جا که دلشان می‌خواهد می‌رانند. ما در کوچه‌ها سرمان را از خجلت نمی‌توانیم بلند کنیم، رجال و زعمای قوم ما دست انگلیسی‌ها را می‌بوسند!... ای خواننده اگر از وضع سپاه و لشکر ما پرسی همین کافی است که بگویم ژنرال وود انگلیسی رئیس کل قوای مملکت اسلامی مصر می‌باشد و او را برای اضمحلال و محو کردن ما فرستاده‌اند. دست فرزندان مصری را در قاهره و اسکندریه از کارها کوتاه و بجای آنان افراد انگلیسی گمارده‌اند.

\* \* \*

ای جوانان مصر! باید گفته‌های جمال‌الدین را در دل خود حک نمائید.

به برادران مصری بگوئید که چگونه این مظلوم محروم از وطن را، ادبا و شعرای فرانسه در شهر پاریس با آغوش باز استقبال کردند و موقعیکه در لندن بود، قدرت انگلستان را در هند و کشورهای اسلامی متزلزل نمود. و به مردم فهمانید که فقط با اتحاد و یگانگی و با اشاعه افکار و عقاید آزادی خواهی و وطن پرستی روح تازه‌ای در جسم ناتوان وطن عاجز دورافتاده و نیمه مرده خواهید توانست به وجود بیاورید و در قلب ما افتخارات ملی را جای دهید تا اینکه بفضل خداوند متعال بلکه با این فداکاریها بتوانیم خودمان را از چنگال این ظالمان خونخوار رهانیده و این بردگان را از زنجیر اسارت خلاصی دهیم.

جمال‌الدین الحسینی



۵

# سه نامه

به

رئیس دولت عثمانی

و

دوستان ایرانی



## رئیس دولت عثمانی

رکن رکن ملک و ملت و حصن حصین دولت علیه ابدمدت، فخر عثمانیان و روح کالبد جمله مسلمانان، دولت مدار، ابهت شعار را عرض می‌شود:

اگرچه از اهل آسیا بدین عاجز غدر نمودند و راه ستمکاری پیمودند و لکن از ملت ظلمی ندیدم و از اسلام مراره جوری نچشیدم، البته سعادت آن ملت را از دل و جان خواهان و بافتخار و عزایشان شادان و نازانم و چون پارچه‌ای از آن ملت و بضعه‌ئی از آن امت محسوب می‌شوم، اگر چشم زخمی بدانها رسد و یا خار حقارتی پیاپی آنها خلد؛ هیچ شک نیست که در جان‌بازی پایداری خواهم ورزید و موت خود را بر حیاتی چنین بیدریغ خواهم گزید و بنابراین چون احوال دولت علیه عثمانیان را در این اوان بنظر اعتبار گرفته و شئون ملت اسلامی را بمثقبه افتکار سفته پیرهن اصطبار و شکیبائیم درید و از هر طرف وساوس و خیالات برین حقیر مستولی گردید و مانند مرد سودانی روز و شب در آغاز و انجام این کار اندیشه و کیفیت اصلاح و چگونگی نجات این ملت را ورد و پیشه خود ساخته‌ام و دائماً از برای چاره‌جستن و از این تنگنای هولناک رستن، احوال ملل سابقه و دول لاحق و سبب صعود و نزول و باعث طلوع و افول آنها را ملاحظه و کارهای بزرگی که از افراد انسانیه صادر شده است - که فی الحقیقه معمر البشر و سحر مستمر را باشد - مطالعه می‌نمودم تا آنکه نظر اعتبار در حین گذار به احوال ابو مسلم آن شاب خراسانی، که به علو همت و کاردانی، دولتی چون دولت بنی‌امیه که در غایت قوت و نهایت متانت (محکمی) بود، از بیخ و بنش زد و چهره افتخارش بخاک مذلت افتاد.

در حین جولان فکر در این میدان، احوال پطرهاهب از نظر بصیرت گذران شد و

غیرت آن راهب معلوک و همت آن فقیر مفلوک که چگونه صلیبی به دوش کشید و بیابانها و کوهها را برید و شهر فرنگیان را پانهاد و در هر مملکت ندای حی علی القتال داد تا آنکه موجب محاربه صلیب و ایفاذ آن لهیب گردید، آتش غیرت در نهادم افروخت و همت و کارگزاری آن شاب خراسانی؛ زندگانی و راحت را بر من حرام ساخت، دانستم که دشوار شمردن کارها نیست مگر از دنائت همت و خست طبیعت و پستی فطرت.

و البته هر مشکلی در نزد ارباب همت سهل و آسان و هر معضلی در پیش صاحبان غیرت لبیک‌گویان است و چون آن دولت مدار ابهت شعار به کمال همت در همه اقطار معروف و بكل غیرت در تمام السنه اهل امصار موصوفند و حب ملت را هر چه نه آنست، گزیده و افتخار خود را در بقاء شوکت این امت مقدسه دیده‌اند لهذا در کمال آزادی و حریت اندیشه و افکار خود را بدان حضرت بیان می‌نماید، بی‌ملاحظه آنکه من شخصی هستم گمنام و حقیر و آن حضرت امیریند شهر؛ چون دانایان جهان در مقام خدمت ملت و حب... امت نظر بر مراتب ننمایند، بلکه دائماً دیده بر جانب مقاصد گشایند از هر طرف که شاید و از هر که باید، و آن افکار این است:

اولاً: چون مسلمانان هند با کثرت عددشان غالباً اصحاب مکنت و ارباب غنی و ثروت می‌باشند و در اسلامیت بغایت ثابت و پایدار و در حمایت دین و ملت باضعف اجسادشان، جان‌نثار و با وجود این، توانگران آنها دائماً از داد و دهش دم زنند و از سخی و بخشش خورسندند، خصوصاً در راه دین و برای تأیید کیش و آئین مدح و استشهاد را خواهان وضیت و افتخار را جویانند و لکن در خواب غفلت آسوده و در بستر جهالت غنوده منافع اتحاد و وفاق را نفهمیده و مضار اختلاف و نفاق را بعقل دوربین ندیده لهذا این عاجز می‌خواهم که حُبّافی‌المله راه آن مملکت را پیموده و با جمیع نواب و امراء و علماء و عظماء آن بلاد ملاقات نموده و آثاری که از اتحاد و یگانگی در امر عالم ظاهر و هویدا و مضاریکه از اختلاف و بیگانگی پیداشده است، یکایک بدانها بیان سازم و گوشهای آنها را باسرار حدیث «المؤمنون اخوة» بنوازم و کلمات شورانگیز و سخنان مصلحت‌آمیز آغاز و علماء و سخنوران را با خود یار انباز



نمایم.

روح جدید حب ملیت را بر آنها دمیده و پرده غفلت آنها را دریده مقام سلطنت ستیه را در اسلامیت بدانها بیان و بقاء دیانت و دوام این دولت منوط و مربوط بوده را بدان جماعت ظاهر و بیان سازم و در جمیع جوامع بلدان مشهوره آنها با وعظهای دلنشین و احادیث خیرالمرسلین در کانون درون آنها آتش افروزم و یکسره اصطبار و شکیبائی ایشان را سوزم و بعضی از علمای زبان آور آنان را به بعضی از بلدان دوردست ایشان روان کنم و عموم مسلمانان هند را به اعانه مالی دعوت نمایم و بغیر از این راه دیگر نیمایم، بدون آنکه متعرض سیاست طائفه انگلیزیه شوم و یا خود سخنی برضد آنها زنم؛ بلکه اساس کلام را بر مقاصد روس خواهم نهاد و داد سخن در این معنی خواهم داد.

و شبههائی نیست که طائفه انگلیز از این حرکت حکمت آمیز، که موجب نفرت هندیان از روسیان است، خوشحال و مسرورالبال خواهند شد و ممکن است که آنها چون این حرکت را موافق سیاست خود نگردند، اهالی را نیز به اعانه مالیه تشویق و یا در این مطلب رفیق صدیق گردند و چون چنین حرکتی در هند واقع شود، از چند فائده خالی نخواهد بود:

اول: آنکه هیچ شک و شبهه ندارم که اعانه مالیه معتد بها بدست خواهد آمد.  
دوم: آنکه الفت و معارفه قویه بلکه اتحاد تام اسلامیه در میانه مسلمانان خواهد بهم رسید.

سیم: آنکه چون اتحاد تام مسلمانان مفهوم طائفه انگلیز گردد، البته پلٹیک خود را دائماً با دولت علیه مستحکم خواهد داشت.

چهارم: نکته ایست باریک که بر ارباب بصیرت مخفی نیست.

ثانیاً: می خواهم بعد از تمام امر هندوستان، روانه دارالایمان افغان شوم و اهالی آن بلاد را که مانند شیر بیشه؛ از خون ریزی اندیشه ندارند و از آهنگ جنگ؛ خصوصاً جنگ دینی درنگ را روا نشمارند، بمحاربه دینیه و مجاهده ملیه دعوت کنم و مقاصد روسیه را در پیش نهم و بزبان بلیغ تبلیغ نمایم، که اگر خدای نخواست بر دولت

علیه عثمانیه چشم‌زخمی برسد، نه مکه مکرمه را قراری و نه مدینه منوره و قاری، بلکه نه از اسلام اسمی و نه از دین رسمی خواهد ماند و بعد از آن نه صوت اذانی خواهند شنید و نه قرآن‌خوانی خواهند دید<sup>۱</sup> مانند یهود بخارا، خوار و چون گوسفندان بی صاحب شکار گرگ ستمکار خواهند شد. و بر آن ابطال ندای «حی القتل» در زم و صدای «یا لثارات الاسلام» بلند کنم و علماء زبان آور خیبر را از برای دعوت اهل آن بوادی و جبال روان و خود با امراء و عظماء و سردارها و خان‌ها، عهد و پیمان در میان آرم و در امر و عطاها دینی اجرا و منافع غیرت و حمیت هویدا سازم و از پیر و برنا و ضعیف و توانا، همه را به جنگ ملی دعوت عمومی کنم و بعضی از علمای بحار دیده<sup>۲</sup> خیبر و مکیر را خفیه به جانب قوقند و بخارا ارسال که از برای اهل آن دیار بیان حال را نمایند و منتظر وقت و ساعت و حلول مدت بوده باشند.

و بعد از تمام دعوت در افغانستان بسرعت هرچه تمامتر روانه بلوچستان شوم و اهالی آن بلد را که دائماً به قزاقی و ترک‌تازی گذران و به نهب و غارت تازانند، به تشویق دینی و ترغیب منافع دنیوی به محاربه عمومیه دعوت کنم و «لطائف الحیل» سابقه را بکار برم و بعضی از علماء افغان را در آن دیار؛ به اطراف و اکناف سیار نمایم.

و از آنجا عطف عنان بجانب ترکمان کنم و آن بدبختان را که در هر زمان به شجاعت و جسارت معروف و در هر زبان به خونریزی و فتنه‌انگیزی موصوف بودند و لکن در این اخیر زمان کلاه عار بر سر و پیراهن ننگ دربر کرده‌اند و شهر چندین ساله خود را برباد و بر امر روس سر انقیاد نهاده‌اند، به اخذ ثار دعوت و عرق جنسیت ترکیه را حرکت و علم اتحاد اسلامی را بر دوش و به محاربه دینیه در آن ولا نیز خروش بر آورم و کمافی‌السابق دقیقه‌ای از لطایف الحکم را فرونگذارم و دائماً باتفاق علماء

۱. پیش‌بینی‌های سید جمال‌الدین درست بود و اکنون ما ناظر بدبختی ملل اسلامی جهان هستیم که در سایه تفرقه و جدائی و فقدان مرکزیت صحیح، دچار آن شده‌اند و هم‌اکنون در مرکز خلافت اسلامی سابق، اذان گفتن بزیان عربی هم ممنوع است! و فلسطین و مسجد اقصی در اشغال صهیونیسم و یهودیها است و آنان در فکر اشغال اراضی بیشتری هستند و مکه و مدینه هم طبق برنامه! «دولت بزرگ یهود» - من النیل الی القرات - باید روزی در اشغال آنها درآید!!!... (خسروشاهی)  
۲. دریادیده یا دنیادیده، اصطلاح معروفی است... (خ).

اعلام تخم حمیت و غیرت در درون آنها بکارم. و نیز داعیان تیززبان بجانب کاشغر و یارکند روان تا مؤمنان آن دیار را به اتحاد اهل ایمان دعوت کنند و معلوم است چون اهالی شروع جنگ نمایند، امراء بیدرنگ قهرآ در میدان آیند. و چون به امرجه و عادات آن اهالی دانا و به طبیعت و اخلاق آنها بینا می باشم، هیچ شک و شبهه ای ندارم که جمیع مسلمانان از دل و جان بر سر روس هجوم خواهند کرد و روسیه را در آن طرف اشغال، بلکه بالقطع پایمال خواهند نمود و بر منافع عاجله این، کسی را انکار نباشد و فوائد آجله اش را که اتحاد اسلامی و اتفاق امت بوده باشد، ارباب بصیرت درک نماید.

و معذالک چون اهالی افغانستان که فی الحقیقه سد و بند هندوستان است؛ با روس دراندازند، طائفه انگلیس قهرآ و قسراً به تمام اجتهاد، به محاربه پردازند و تا به حلقوم به گل فرو رود و خیال سیادت را از سر و آرزوی فرعونیت را از دل بدر برد. و اگر معترضی بر این مقصد اعتراض کند و بگوید که اهالی قوقند و بخارا و شهر شیر و ترکمان همانها نیستند که تاب مقاومت روس را نیاورده و گوی نیکنامی از میدان نبرده و زندگانی غیر فاضل را بر موت فاضل اختیار و مرتکب آن گونه عار شدند؟ پس از استعانت بدانها چه فایده ای عاید خواهد شد؟

جواب گویم که آن محاربه هائی که واقع شد، تماماً از برای خاطر امیری ستمکار و یا خود حاکمی ظلم شعار بود و انسان جان خود را از برای حظ نفس این گونه امیر و حاکمی کی دهد؟ و پای ثبات و مردانگی در میدان چرا نهد؟ و اما اگر آنها از برای حمایت دین و حفظ کیش و آئین، محاربه نمایند، البته یا تاج شهادت بر سر و یا کالای فخر دربر خواهند نمود؛ چون در آن هنگام هر کسی از برای محض دلخواه خویش پای در میدان و به جهت اعلای کیش، رزمجویان خواهند بود.

\* \* \*

و بعد از بیان مقصد، عرض می شود که این عاجز در این باب به هیچ وجه من الوجوه، نه درهمی از دولت خواهانم و نه دیناری جویان، بلکه حباً للاسلام به این امر خطرمند قیام خواهم نمود.

بلی بعد از حصول اعانه مالیه در هندوستان، این حقیر را می رسد که چند نشان از

برای افغان و بلوچ و ترکمان بخواهم. ولكن ارتکاب اینگونه امری خطیر بلاذن و بی‌مستمک از قبیل فضول و عمل غیرمقبول شمرده می‌شود.

و دیگر آنکه چون آن بلاد از مرکز سیاست به غایت دور و اهل آنجا از اخبار عالم و احوال دولت علیه در این زمان بغایت مهجورند، اگر بی‌مستمک بدین کار متمسک شوم، ربما امرای آن دیار را خوش نیاید و از این طلب اتفاق، نفاقی زاید، لهذا بر آن ابهت شعار عرض می‌نمایم که این مکتاب را به نظر دوربین خود گذرانیده و مضامین یک‌یک بدیده عقل اصابت قرین دیده، بدون آنکه ملاحظه شود که نویسنده این شخصی است حقیر و یا مردی است ناچیز و فقیر و یا خود مراتب عالیّه ندیده و به مناصب متعالیه نرسیده!

زیرا بر آن دولت مدار ظاهر است که در هر زمان امثال این فعل‌های سترک و عمل‌های بزرگ از چون منی خانه‌بدوش خش‌پوش که سرد و گرم جهان را دیده و تلخ و شیرین زمان را چشیده و چندین کوه‌ها و بیابانها را پیموده و احوال جهانیان را آزموده، بظهور رسیده است. و اصحاب مناصب دائماً بر مناصب خود هراسان و خداوند مال و جاه، بر جاه و مال خود لرزان بوده‌اند و دارایان نعمت، تاب نهضت و مشقت نداشته‌اند.

پس اگر این استدعا قبول مقبول رأی رصین و خردخورده بین آن خداوند دانش و هوش افتد، بامر نامه‌ای از دولت مفتخرم سازند و باذن صریحی این حقیر را بنوازند؛ تا آنکه بتعجیل تمام قبل از فوت وقت بکار پردازم و در این میدان بهواخواهی ملت جان خویش را بازم و اگر از برای دستورالعمل گرفتن، آمدن خود این عاجز به آستانه علیه لازم است، نیز از دل و جان تابع فرمانم.

باقی امر و فرمان آن خداوند امر و فرمان را است.<sup>۱</sup>

۱. متن دستخط سید که فاقد عنوان و امضاء است - ولی از القاب سطور اول آن معلوم است که به سلطان عثمانی نوشته شده - در اسناد و مدارک چاپ نشده درباره سیدجمال‌الدین اسدآبادی آمده است و ما برای سهولت خواندن، بنقل حروفی مطالب آن پرداختیم و متن اصلی دستخط را در ضمن اسناد آخر کتاب می‌آوریم. (خسروشاهی).

## سلطان عبدالحمید

درباره حقوق اسلامی که از هر طرف بوسیله دشمنان مورد حمله و هجوم قرار گرفته، قلب من مطمئن بود که توسط مقام اقدس خلافت حمایت خواهد شد، ولی اکنون این قلب، با ستم و تحقیر شکسته شده است.

فکر و اندیشه من، که مشغول تسبیب اسباب بود تا به همه جهانیان این عقیده مرا ثابت کند که سرزمینهای اسلامی در سراسر روی زمین، می‌تواند بوسیله حمایت و پشتیبانی مقام خلافت از تجاوز مصون بماند، اکنون با غبار غرض‌ورزیها، تیره و تاریک شده است.

و چشمان مشتاق من که همیشه امیدوار بود تا درخشان شدن ستاره اقبال مقام خلافت عظمی را در سراسر جهان به‌بیند، اکنون با رفتار توهین‌آمیزی روبرو شده است و هیچ‌یک از این امور را، بهیچوجه نمی‌توان به نحو مناسبی، مورد توجیه و تفسیر قرار داد.

من که بخاطر نجات و بهتر بودن اسلام، از تحمل سنگین‌ترین بارها و تلخ‌ترین شرایط لذت می‌برم، هرگز نمی‌توانم حتی کوچکترین و ناچیزترین توهین‌ها و تحقیرها را تحمل کنم. زیرا اگر کسی بخاطر روش مردانه و فضائل ذاتی و انسانی خود، در همه جای دنیا مورد احترام و حسن استقبال عموم قرار گیرد، نمی‌تواند در مرکز خلافت عظمی، تحقیر و اهانت را بپذیرد و این وضع را خود مقام خلافت نیز

---

۱. این نامه بدون تاریخ و بزبان ترکی، با امضای خود سید از استانبول به سلطان عبدالحمید فرستاده شده است. و از محتوای آن پیداست که در دوران اسارت در بابه‌الی نوشته شده است... البته سلطان عثمانی، مانند دیگر شاهان، به عهد خود وفا نکرد و سید تنها و غریب در دارالخلافه عثمانی، به شهادت رسید. متن نامه در ضمن اسناد آمده است. (خ).

بهیچ وجه نمی‌تواند تجویز کند!

زیرا قبل از آنکه کمترین فکری درباره آمدن به استانبول داشته باشم و پیش از آنکه جمال نورانی را زیارت کرده و بدانوسیله گرفتار شده باشم، یکی از وظایف مذهبی من، دفاع از ذات همایونی و تقدیر از اصل مقام خلافت بود.

مقالاتی که من در زمان توقف خود در اروپا برای روزنامه‌های پاریس و روسیه نوشته‌ام - علاوه بر مجله مرتب العروة الوثقی که من خودم آنرا منتشر می‌ساختم - سند محکمی هستند بر اینکه من مقام خلافت را همیشه از دل و جان احترام می‌گذاشته‌ام. اما علت اینکه من این مقالاتی را که با تقدیر از مقام شوکت‌مآب افندی زینت بخشیده‌ام، هرگز به شما تقدیم نکرده‌ام، این بوده که مانند پاره‌ای از افراد کوتاه‌فکر و ناپاک‌دل، سعی نکرده باشم که یک وفاداری ساختگی و دروغین به شخص شما نشان دهم و اهمیت آنها را در چشم جنابعالی بالا ببرم و یا شما را بوسیله اموری تخیلی و موهوم، مانند غول بیابانی تحت تأثیر قرار دهم. من دوست دارم که از همه این اعمال کوچک و پست بدور باشم و علاوه، میل دارم که از راه موقعیت شخصی و فضایل مادی و معنوی خودم ثابت کنم که من یکی از دوستان راستگو و از مخلصین واقعی و از خیرخواهان صمیمی شما هستم، اما افسوس که من در این راه توفیقی بدست نیاوردم.

من همیشه خود را مانند شمشیر برنده‌ای نظیر ذوالفقار حیدر کرار در تأیید مقام خلافت شما نهاده‌ام، تا برضد دشمنان داخلی و خارجی بکار رود اما این امر، مورد قبول واقع نگردید!

وقتی من فرمان مقام خلافت را دریافتم که در آن نتیجه مطالعه و نظر مخلصانه مرا درباره امکانات ایجاد وحدت نیرومند در جهان اسلام را خواسته بود، آنچنان احساس سرور و خوشبختی کردم که گوئی هشت در بهشت بروی من باز شده است. آنگاه خلاصه‌ای از اندیشه‌ها و مطالعات خود را در این باره، برحسب فرمان شما، یادداشت کرده و به آستان مقام خلافت تقدیم داشتم.

چون تاکنون حتی یک کلمه هم در این باره بزبان نیامده است، من متأسفانه به این

نتیجه رسیده‌ام که این طرح به بوته فراموشی افتاده و یا آنکه با آتش بدخواهی افراد کینه‌توز و دسته‌های متعصب سوخته است.

یا محتوای آن بوسیله عقلای آخر زمان! طوری وارونه و معکوس تعبیر و تفسیر شده که از هدف عالی خود دور افتاده است و در نتیجه، در میان اوراق باطله قرار گرفته است.

وقتیکه اخیراً خبرنگاران «تایمز» به دیدن من آمدند و غاراجینو مطالبی را که درباره خلافت جنابعالی از سفیر انگلستان شنیده بود در حضور من بیان کرد، بشهادت محمدیگ - که حضور داشت - من مطالب موسیو غاراجینو را که می‌گفت از سفیر شنیده است، رد کردم و صمیمانه به دفاع برخواسم و لابد محمدیگ این بیانات را بخاطر دوستی، بحضور عالی رسانده است.

اما این موضوع در سایه پاره‌ای توطئه‌ها وضع معکوسی بوجود آورد و برخلاف سیر طبیعی امر، چنین بنظر می‌رسد که با دفاع خالصانه و بزرگ خود، گناهی مرتکب شده‌ام! در صورتیکه دفاعی بهتر از آن، حتی در حق فرزند صالح و دل‌بند هم نمی‌توان انجام داد، ولی پاداش من توهین بازجوئی و بازپرسی بود!

خدا را شکر، سرانجام وقتی غاراجینو با محمدیگ در حضور راغب‌بیک مواجه شد، معلوم گردید که من چگونه با دل و جان از حقوق مقام خلافت عصر دفاع کرده‌ام. و این حقیقت برای جنابعالی هم معلوم گردید.

از بدخواهی و کینه‌توزی و حرص رسوای غاراجینو و همچنین احتمالاً از دستور پنهانی و مضرانه او و به مناسبت اینکه او انگلیسی است، دشمنی انگلیسی‌ها علیه دولت و ملت، بطور عموم، و علیه شخص من، بطور خصوصی، آشکار گردید.

اگر غاراجینو به تنهایی احضار شود، آیا در اینکه گفته‌های خود را، انکار نموده و گزارشهای رذیلانه خود را بدیگری نسبت خواهد داد، جای تردید و شبهه وجود دارد؟.

آیا برای روشن ساختن فوری این مسائل بهتر نبود که مواجهه اخیر را در مرحله اول انجام می‌دادند؟ تا بجای تقدیر و تحسین، در معرض کیفر بازجوئی قرار نگیرم و

فرصتی به ارباب اغراض و دسایس در مورد اشاعه اکاذیب داده نشود که بگویند: جمال‌الدین مورد بازجوئی قرار گرفته و نسبت به او چنین و چنان شده است!؟  
 من هرچه بیشتر فکر می‌کنم که چگونه این مطلب بصورت نادرستی گزارش شده است، هرگز نمی‌توانم این اقدام ناروای تحقیرآمیز را به کاردانی آن مهبط الهامات الهیه و عقل روشن خلیفه رسول خدا، نسبت دهم.

اما من در برابر دسیسه‌سازان و تهمت‌تراشان که بر هر قلب و مغزی راه یافته‌اند، چه می‌توانم انجام دهم؟ خداوند بمن صبر و شکیبائی مرحمت کند، لاحول ولا قوه...  
 من کمترین تردیدی ندارم که این یزیدهای غدار و این شمرهای جبار مانند اشیاء کوفه و شام تا آخرین لحظه به بافتن صدها نیرنگ و دسیسه خویش، برضد من ادامه خواهند داد.

البته یاری خدا برای من بسیار آسان است که هرگونه نیرنگ این توطئه‌گران دسیسه‌ساز را مانند زنجیر محکومیت و طوق ملعنت برگردن آنها بیاویزیم. چون خداوند توانا دل مرا از آرزوهای جاه و مقام خالی ساخته و از عشق به زرق و برق دنیا آزاد نموده است.

و از طرفی، چون خداوند قادر مرا با این اوصاف، فقط برای خدمت به جهان اسلام خلق کرده، آشکارا بر من حرام است که وقت خود را با اینگونه توهمات و هذیان‌های افراد فرومایه، هدر دهم و تلف سازم.

در نزد هر صاحب عقل سلیمی مسلم و قطعی است که از نظر دینی و حکمت ملوکانه، مقام خلافت اجازه نمی‌دهد که من وقت و انرژی حیاتی خود را برای رد افتراهای این و آن هدر دهم و در نتیجه رفتن مرا مناسب‌تر خواهند دانست و تأیید دلتواز و لطف‌آمیز خود را برای رفتن من تسریع خواهند کرد.

چون هرگز مقدور نیست در میان مردمی زندگی کرد که از خدا نمی‌ترسند و از حق شرم ندارند و در پستی و رذالت فرو رفته‌اند و از جمل و دروغ و تحریکات، بخاطر بی‌ثمر ساختن خدمات و کارهای فداکارانه‌کسانی که واقعاً و بدون خودخواهی، خود را وقف مقام خلافت کرده‌اند، خودداری نمی‌کنند.



از طرف دیگر، من البته می دانم که مقام خلافت شما با این اوضاع موافق نیست و من هم نمی خواهم طوری شود که مقام خلافت ناخود آگاه همیشه مورد زحمت واقع شود. زیرا من کاملاً می دانم افراد مغرض، که کاملاً با هم متحد هستند، نه تنها مرا از انجام هرگونه خدمتی باز می دارند، بلکه همچنین از رنجاندن شما در هر وقتی، بخاطر من، شرمندة نخواهند بود.

چندروز پیش، پاره ای از مقاصد شاهانه از طریق خادم شما راغب بیگ به من رسید و شما به من بشارت داده بودید که اجازه مسافرت به من خواهید داد و من با استناد به همان بشارت و با توجه به مراحم معتاد ملوکانه، تقاضا دارم که اجازه مسافرت من بیدرنگ صادر گردد.

زیرا شما با توجه به اینکه از حقایق و دقائق امور آگاه هستید، بخوبی می دانید که در شرایط کنونی، ماندن من در اینجا کاملاً محال است، چون در معرض اتهامات دروغ و شایعات بی اساسی قرار گرفته ام که اذهان مردم را مشوش می سازد و بعلت سیاهکاریهای اهل باطل، قلم آتش می گیرد و در معرض اهانت و تحقیر قرار می گیرم. البته هروقت فرمانی برسد، بدون تردید امتثال امر خواهم کرد و در خارج، هرکجا که توقف کنم، همواره در کسب رضای خلیفه آماده خواهم بود. من یقین دارم که اگر خلیفه اعظم اعمال افراد مغرض و دسایس اهل نیرنگ را بدقت مورد توجه قرار دهد و کارهای یزیدوار این اشخاص پست توطئه گر را در مدنظر بگیرد، از روی حکمت و شفقت مسلمة و وجدان انصاف بنیان شاهانه، بدون یک لحظه توقف، اجازه مسافرت مرا خواهند داد.

رجاء کامل من از خلیفه اقدس آنستکه اذن دهند من اینجا را ترک گویم تا گوشایم چیزهائی را که در هیچ کجای عالم نشنیده است، نشنود و قلم از این تهمتها و دسایس بالکل شکسته نشود و بتوانم خالصانه خلیفه اعظم را دعا کنم.

ذات اقدس خلافت، نور دیده عالمیان را که وظیفه دارد از حقوق بندگان خدا در مقابل هر تجاوزی نگهبانی کند، به خداوند می سپارم و تودیع و خداحافظی می کنم.

الداعی، جمال الدین الحسینی

## هم مسلک‌های ایرانی

دوست عزیز

من در موقعی این نامه را به دوست عزیز خود می‌نویسم که در محبس محبوس و از ملاقات دوستان خود محروم، نه انتظار نجات دارم و نه امید حیات، نه از گرفتاری متالم و نه از کشته شدن متوحش، خوشم بر این حبس و خوشم بر این کشته شدن. حبسم برای آزادی نوع، کشته می‌شوم برای زندگی قوم، ولی افسوس می‌خورم از اینکه کشته‌های خود را ندرویدم، به آرزویی که داشتم کاملاً نائل نگردیدم، شمشیر شقاوت نگذاشت بیداری ملل مشرق را ببینم، دست جهالت فرصت نداد صدای آزادی را از حلقوم امم مشرق بشنوم، ایکاش من تمام تخم افکار خود را در مزرعه مستعد افکار ملت کاشته بودم. چه خوش بود تخم‌های بارور و مفید خود را در زمین شوره‌زار سلطنت فاسد نمی‌نمودم، آنچه در آن مزرعه کاشتم به نمو رسید. هرچه در این زمین کویر غرس نمودم فاسد گردید، در این مدت هیچیک از تکالیف خیرخواهانه من به گوش سلاطین مشرق فرو نرفت، همه را شهوت و جهالت مانع از قبول گشت، امیدواری‌ها به ایرانم بود اجر زحماتم را به فراش غضب حواله کردند. با هزاران وعد و وعید، به ترکیا احضارم کردند، این نوع مغلول و مقهورم نمودند؛ غافل از اینکه انعدام صاحب‌نیت اسباب انعدام نیت نمی‌شود؛ صفحه روزگار حرف حق را ضبط می‌کند.

باری من از دوست گرامی خود خواشمندم این آخرین نامه را بنظر دوستان عزیز و هم‌مسلک‌های ایرانی من برسانید و زبانی به آنها بگوئید: شما که میوه رسیده ایران هستید و برای بیداری ایرانی دامن همت به کمر زده‌اید از حبس و قتال ترسید، از

جهالت ایرانی خسته نشوید، از حرکات مذبوحانه سلاطین متوحش نگردید. با نهایت سرعت بکوشید با کمال چالاکی کوشش کنید، طبیعت بشما یار است و خالق طبیعت مددکار، سیل تجدد به سرعت بطرف مشرق جاری است، بنیاد حکومت مطلقه منعدم شدنی است، شماها تا می توانید در خرابی اساس حکومت مطلقه بکوشید، نه به قلع و قمع اشخاص، شما تا قوه دارید در نسخ عاداتی که میانه سعادت و ایرانی، سد سدید گردیده کوشش نمائید نه در نیستی صاحبان عادات. هرگاه بخواهید اشخاص مانع شوید وقت شما تلف می گردد. اگر بخواهید به صاحب عادت سعی کنید باز آن عادت دیگران را بر خود جلب می کند، سعی کنید موانعی را که میانه الفت شما و سایر ملل واقع شده رفع نمائید. گول عوام فریبان را نخورید.

جمال الدین حسینی<sup>۱</sup>

---

۱. این نامه در تاریخ بیداری ایرانیان، بخش مقدمه، چاپ جدید، آمده و متأسفانه اصل دستخط خود سید، بدست نیامد. (خ).



# دوازده نامه

(عربی)

خطاب به:

شیخ محمد عبده، ریاض پاشا، فکری پاشا،

سید محمد طباطبائی، ادیب اسحق،

محمد المویلحی، خلیل غانم،

سید السلطنة، فاضل، بلنت و...



## الشيخ محمد عبده

٢٣ سبتمبر

برط سعيد

الشيخ الفاضل الكامل الشيخ محمد عبده أطال الله بقاءه  
الابتهاج بجميل الصنع جزاء تفيض به جامعة الكون على النفوس، كلما قامت  
بوظائف الوجود، والمحمدة شهادة تبعث ملكوت وحادثة الهيئة على بثها متشخصات  
الطبيعة في مشهد العالم، تخليداً للجزء و تعظيماً للأجر، فلك بجميل صنعك مع  
(العارف) <sup>١</sup> الجزء الأوفى. وها أنا أحمدك على البر والمعروف أداءاً للشهادة، و  
أشكر صنوك الفاضل الكامل الشيخ عبد الكريم، و أثني على الشاين الأديين السيد  
ابراهيم اللقاني والشيخ سعد الزغلول <sup>٢</sup> والافندي الكريم الذي أنساني أسمة الزمان،  
وأذكر كلاً بالخير في مشهد العالم قياماً بفريضة الشكر على الصنع الجميل والعمل  
الصالح -

و أنا الان في (برط السعيد) أذهب الى لندره - ترسل جواب هذا الكتاب إلى إدارة  
جريدة (الشرق والغرب) أو إلى (مستر بلنت) - ان أخبار العالم و حوادثه كانت انقطعت  
عني مدة سبعة أشهر، ولذا لا أدري مستقر (العارف) الان، أخبره بسفري. والتفصيل في  
مكتوب آخر يصلك من لندرة إن شاء الله.

سلم على كل من عرفنا و عرفناه، واعترف بنا و سلمنا له، والسلام

جمال الدين الحسيني الافغاني

١. هو عارف أبو تراب خادماً السيد الذي جاء معه من بلاده و كان بقي في مصر بعد نفيه منها و كان السيد يحبه حباً  
جماً و لقبه بالفيلسوف الاتي.

٢. كان السيد كثيراً ما يحلى الاعلام بالالف واللام كأكثر علماء الاعاجم.

(حاشیتان)

تسَلَّم على صاحب النفس الزكية، و الهمة العلية، دولتو ریاض باشا أیدہ اللہ تعالیٰ.  
أرسلت مضمونا<sup>١</sup> الى صديقنا الحاج المرزا علي اكبر والفرض درجه فى الجرائد  
المصرية بعبارة فصیحة. و أرجو الاهتمام فى هذا الامر لانه ضرورى جداً  
البدار البدار

---

١. أي كتاباً أو مقالا مضمونا، یعنی مسجلاً.



رسالة الى:

## جناب آقا كوچك السيد محمد الطباطبائي

من لندن الى سامرة

العالم الخبير والفاضل البصير والمحقق التحرير جناب آقا كوچك ادام الله وجوده  
ان الأمة قد أهدت بصرها الى نفوس عظيمة تقوم بنصرتها وتنقذها من ورطة مهالكها.  
و من يكون اليق بهذه الوظيفة منك و أنت عزيز العقل، ذكي الفطره عالى الهمة،  
نامى النسب؟

اخبرك ان ثبات العلما فى البلاد الايرانية قد اعلى كلمة الاسلام و عزز شأنه و انا  
برهانه و كل الافرنج قدها بوا من هذه القوة التى طالما كانوا يزعمون انها قد زالت كلية و  
أيقنوا ان للدين أملاً لا يخشون فى سبيله شوكة الجبابرة.  
جزاهم الله عن الاسلام خيراً

والسلام عليكم  
جمال الدين الحسينى

ولقد طبع المکتوب الذى أرسلته الى جناب الميرزا من البصرة، فى مدينة لندن و  
أرسلت اليك منه نسخاً، أرجو من الله الوصول.

## سديد السلطنة

صفوة اولى الهمم و قدوة ارباب الشمم السرتيب الحاج احمدخان لازال مصوناً  
بعناية الرحمن.

اننى قدحللت الآن ببلدة أنت ساكنها و منك بهجتها و بك محاسنها فكتب اليك  
هذه الوريقه زعماً منى أنك بتقلبك بين اطوار الزمان و اختبارك اجناس الانسان،  
ترغب ان تلاقى كل من دَعَكَ الدهر و حنكه العصر ولو كان فى كنّ حقير متربماً على  
حسير، فان كان الأمر كما رأيت فيها لحظى الأوفر والآ فلست اول من غره القمر.  
و اننى جهلاً بمحلات الاقامة فى هذه البلدة نزلت فى خانٍ خَرِبٍ عَفِنٍ لايسكنه الآ  
الصعاليك والاباش يسمى (بكاروانسراى كربلاى عِوض) والسلام،

جمال الدين الحسينى الافغانى

## رياض باشا

مولاي،

ها أنا ذا اليوم في القنال أذهب إلى لندن، ومنها إلى باريس مُسَلِّماً عليكم، و مُمَجِّداً  
إيَّاكم تمجيداً يَكُون إذا وجهته مقامكم، وكفاء لعلو شأنكم، و يعادل عظيم درجتكم  
في نزاهة النفس و طهارة السريرة و نقاوة السيرة، و يوازي جليل زيتكم من عقائل  
الصفات و كرائم الخلقات التي تدثرتم بها، مؤديا مدارج كمال صعدتم فيها بالعقل  
المطبوع، و قَصَّر الآخرون حقها - و بما فطرتم عليه من جبلة تأبى أن تقف على الطوية  
دون أن تبطنها، و تستنكف إلا أن تخوضها و تكتننها. لاشك أن المصيبة العظمى التي  
رمتني، والبلية الكبرى التي أصابتنني، قد أحطتم بها علما، وانكشف لكم باطنها عن  
ظاهرها، و سرها عن علنها، و ظهرت لديكم خفيتها، و رفعتم عن ظل أستارها حقيقتها،  
و علمتم أنها كانت حَقّاً على بريء، جلبت التهمة على نقى، و مابقت إلى الآن تحت  
حندس الخفاء محجوبة عن بصيرتكم الثاقبة، ولا أكتنها عن بصرك النافذ في أطباق  
الحجب المظلمة أستار العمى - فإن عقلاً محضاً، ولبا صرفاً، مثلكم، لا تَفُتِّرُهُ الظواهر،  
ولا يصفى الى نقي ناعق، ولا يعبر سمعه قول مجازف، ولا تحركه عواصف التقولات،  
ولا تنزغره هبوب الافتعالات، بل لا يمشى في الحوادث إلا بنوره و هداة، ولا ينقاد في  
الوقائع إلا إلى سلطان برهان أوضح له سبيل الحق و أراه - لأنه يعلم أن من يأخذ بالظاهر  
يفتر و يفر، والذي يتبع كل ناعق يفر نفسه...<sup>١</sup>

وكم أَلْبَسَ الحقُّ لِبَاسَ الباطل، وكم ظهر الباطل بدثار الحق، وكم تَرَدَّى الجور  
برداء العدل، وكم عُلِمَ العدل بعلامة الجور - و حوشيت أن تكون من الذين عقولهم في  
آذانهم، و ألبابهم في حاشيتهم و بطانتهم، يعتقدون ما يقولون، و يقولون ما يسمعون،

١. عبارات غير واضحة لا تؤثر في السياق.

ثم يجلسون على منصة الحكم، فيقضون، لا عقل فيرشدهم...<sup>١</sup> ولا خشية من سوء فتقدعهم<sup>٢</sup> - ولا أرتاب أنكم بما جبلتم عليه من الفطرة النقية والطينة الرحيضة<sup>٣</sup>، بعدما ظهر لكم جَلِّي الأمر، قد استعظمتهم الرزية التي غشيتني، والداهية التي مَعَكْنِي بلا جنة اقترفتها، ولا جناية اجترحتها - فإن من لا يستعظم مصيبة العدوان، ولا بلية الحيف لا يأبى أن أتى بها ولا يبالي أن يكون مصدرها. وليس في الحيف صغيرة ولا كبيرة، فإنه منشأ سخافة العقل وقسوة القلب. وإذا اجتمعت هاتان الخلتان في رجل فقد استوت عنده صغيرته وكبيرته - وأنت العدل حقاً والنصفة صدقاً...<sup>٤</sup>

بل أنا موقن بغريزة عقلكم الثاقب قد علمتم حقيقة هذه المصيبة وأسبابها ودواعيها وبواعثها. ولو اكفهرت سحب التلبيس، وقول الزور، على سماء عقول كثير من الناس، و بطهارة نفسكم الزكية قد استعظمتهم هذا الجور واستوحشتم من هذا الضيم، الذي جتته على يد قلوب الذين لا يعقلون، لأن الحنانة على المظلومين والهدف عليهم، إنما تكون بمقدار العدالة، وحب النصفة، والنفار من العدوان وكراهة الجور. وأنت تعالى مقامك، لك القدم الأعلى في العدالة والقدم المَعْلَى في النصفة.

ومع هذا وهذا وذاك أريد أن أخبركم بحقيقة هذه البَلَّةِ المفجعة، حتى يكون سمعها كعبانها، وسترها كإعلانها، فأقول إن الخديو كان يحبني قبل أن ينال الملك محبة صادقة. وأما أنا فقد كنت ولياً لمن ولّاه، وعدوا لمن عاداه، وسلاماً لمن سالمه، وحرباً لمن عاداه، ولا أزال أقدّع من يعاديه وأكف من يناوئه، حتى إن الشيخ البكري<sup>٥</sup> كان يريد أن يثير الناس بتحريك اسماعيل باشا<sup>٦</sup> والإفرنج (فذهب إليه ناصحاً مهتداً إياه قائلاً إن الماسونيين عزموا على قتلِكَ غيلة، لأنك تسعى في إدامة حكومة هذا الظالم، فاصفر لونه، وغلب عليه الخوف، وخاف أن لا يعين اسماعيل باشا في شيء، وأن لا يمثل لأمره<sup>٧</sup>) (وكل هذا بعلم الخديو وطلب منه) وكان الخديو كل يوم يرسل

١. عبارة غير واضحة لا تؤثر في السياق.

٢. تمنعهم.

٣. النظيفة.

٤. عبارة غير واضحة.

٥. شيخ الطرق الصوفية.

٦. الخديو اسماعيل.

٧. بين القوسين جاءت في هامش المسودة تصحيحاً لعبارة أخرى مشطوبة. ولكنها واضحة ومنها: «وإن الشيخ البكري أولاً و شاهين باشا ثانياً كُلُّ منهما يريد أن يثير فتنة و يجلب على مصر بلية عبياء. و انا هددت كلا بالماسونيين حتى كف هذا و ائقدع (بمعنى كف أو امتنع) ذاك».

إلى كاتبه كمال بك قائلا: إن أفندينا يسلم عليكم، و يقول ليس لنا في هذا سواك معين. و إن جماعة من الإفرنج الماسونيين و أذئابهم من حثالة الأمم الغابرة و ثفالة الشعوب الماضية، و بقايا السريانيين المتخرفة الذين كانوا تحت رياسة عبدالحليم باشا حينما كان رئيسا على مجلس الماسون في القاهرة ما قَصَرُوا أن سَعُوا لعبد الحليم باشا. أنا حبا في الخديو جابهتهم بالعدواة، و قابلتهم بالخصومة، و رفضت مجلسهم، أنا و من كان مثلي مغرورا بحب الخديو، و نبذت رياسة محفلهم، و تركت و دادهم و مججت ألفتهم، و أنا المؤسس عليهم من سنين. و كانوا يحبونني، و أحبهم، و أقرهم، و يعظمونني. و كل هذا ما فعلته إلا ثقة بحب الخديو - حتى إن المسونيين من الإفرنج، و أذبالهم ذهبوا إلى (تريكو)<sup>١</sup>، و بَلَّغُوهُ أن صَغَوْا<sup>٢</sup> المصريين مع عبدالحليم باشا، و ضلعمهم معه (و ميلهم إليه). و روعوه من وقوع الفتنة إن عدل عنه إلى غيره. و لما بُلِّغْتُ هذا أسرعت أنا و المعتزون بحب الخديو من حزبي إلى القنصل فكذبت ما بلغوه، و أظهرت له جليلة الأمر و كشفت القناع عما أضمره. و قد أعلن كل هذا في الجرائد الوطنية.

وليس للخديو أن ينكر ما فعلته، و يجحد هذه المساعي، و غيره و غيره، إلا أن يفقا عين الفتوة، و يكفأ أذن المروءة. و لما أحس أخواني الماسونيين مني الرجوع إليهم و الاتفاق معهم...<sup>٣</sup> و قنطوا من فوز عبدالحليم باشا نصبوني عرضا لسهام افتعالاتهم، و أطلقوا عليّ ألسنتهم السلاط، فبهتوني و اتهموني، و نسبوني إلى طائفة النهليست مرة، و إلى السوساليست أخرى، و أشاعوا كذبا و بهتاناً أنني عازم على قتل الخديو و القناصل جميعا - يا للعقل و العاقل! من أين الجبوش التي تقوم بهذه الأمور الصعاب، و أنا رجل غريب في مصر. و ما كنت أظن في عميقات فكري أن يوجد في أولاد آدم شخص يعير سمعه إلى هذه الأباطيل، ولو كان أفيناً، ولكن قد وجد -

و بعد ما نال الخديو الملك تألّت هؤلاء الماسونيون أحزاب عبدالحليم باشا، و دفعوا إلى الخديو، و ألقوا إليه ما ألقوا تشفيا بغيطهم - و أنا ما عاديتهم، ولا رفضت رياسة مجلسهم مع علمي بكثرتهم و قوتهم إلا اتكالا على الخديو و ثقة به - و ما كنت أدري أن الخوف من حيث الثقة - و قد كتبت ردا لتقولاتهم في جميع الجرائد المصرية و العربية و الإفرنجية، و أظهرت للحكومة فيها مكنون نياتهم، و استعنت بها على دفع -

١. قنصل فرنسا في القاهرة.

٢. مثيل

٣. عبارة غير واضحة

شرهم - و قد أتاني الشر منها - و قد أعان الماسونيين أحزاب عبدالحليم باشا على اختلافاتهم و ساعدهم على افتعالاتهم، و نمت تعديهم و بهتانهم، الشخص المعكوس، والهيكल المركوس، والرجل المعبوب عثمان باشا<sup>١</sup> المغلوب، الذي كان ضابط البلد في ذلك الوقت، لضغينة اتقدت في أحشائه، و هي أن شابا من تلامذتي كتب في جريدة من الجرائد في ضمن مقالة ما معنا أن عثمان باشا ضابط البلد مثالا ليس بمعصوم، يخطيء و يصيب، فغضب ذلك المركوس و تَمَقَّرَ، و أخذ الأستاذ بذنب التلميذ، وزاد على إرجاف حزب عبدالحليم إرجافا...<sup>٢</sup> و بهتانهم بزوره و اختلاقهم بافترائه.

وسمع (بتقولات هذا النذل) أذ ذاك الشريف باشا<sup>٣</sup> فنهذه، و كفكفه، و زجره، و نهه، فكفَّ لسانه كاتما حقه و ضغينه. فلما استعفى الشريف باشا قام ذلك اللثيم متوقداً ملتهبا. ظنا منه أنى شكوته إليه، لا وحقك علي، ما رفعت شكوى إلى أحد. بل ما علمت أن الشريف باشا زجره و عاتبه إلا من لسانه في ليلة مصيبي قاتلا لي: إنك الآن في قبضتي، إن شئت أحرقتك بالنار و إن شئت أغرقك في الماء جزاء لشكايتك، فإن الشريف باشا زجرني، و توعدني بالعزل لأجلك.

و بالجملة، إن ذاك اللثيم بهذه العلل الداهية، و بإغراء أحزاب عبد الحليم كان يلفق كل يوم أكذوبة و يختلق أرجوفة، و يبلغها إلى مسامع الخديو. و أنا لثقتي و اعتمادي عليه ما كنت مباليا بهذه الإرجافات، علما مني بأنه عاقل لَمَّا يسمع هذه الأكاذيب في حق رجل قد جاهر بولائه، و دافع عنه في وقت ألجم الخوف أصدقاءه. ولكن خاب الظن، و ظهر خلاف ما كنت اعتقد - و نسي الخديو محاماتي له، و دفاعي عنه، و محبتي إياه (و ما واجهني به يوم تبركه قاتلا إن لسانه عن أداء شكرك عاجز، و زعم زعما من غير روية، و ظن ظنا لا عن تدبر و أجاله فكرة أني عدوله، و أريد الغدر به، فأمر بتبعيدي عن الديار المصرية - ظلما و جورا، و أنا في غفلة عن ذلك، فما راعني إلا انتيال الضابط أتى في الثانية من الليلة السادسة من رمضان لدى العتبة الخضراء<sup>٤</sup>، و أنا

١. عثمان باشا غالب (١٨٣٠-١٨٩٣) كان محافظ القاهرة في ذلك الوقت و من رجال الخديو توفيق. و هو الذي قام بتنفيذ امر اعتقال الأفغانى و إبعاده، و إن كان الأفغانى يعتقد أنه هو سب طرده لضغينة شخصية.

٢. كلمة غير واضحة.

٣. محمد شريف رئيس الوزراء و قنذاك.

٤. ميدان العتبة الخضراء بالقاهرة.

آت من بيت محمود بك العطار<sup>١</sup>. فأخذوني بكل غلق و اضطراب إلى الضبطية، فإذا ذاك اللثيم جالس على منصة الظلم. فلما سألته عن سبب هذه الفظيعة، و علة هذه الفعلة الشنيعة تَفْتَحَ و مَجْمَعٌ، فمرة قال إن العلماء لا يرضون بإقامتي في مصر، و مرة قال إن فواصل الدول في وَجَلٍ منك، و مرة قال إن أفندينا ما ذاق النوم ثلاث ليال بأيامها من خوفك.

و بعد هذا الخَبَطُ و الخَلْطُ ما صبر حتى كشف عن مكنون سريره، و جاهر بما ستره من ضغينة، و أظهر عليّ من عتاب شريف باشا قائلاً: إني تجاوزت عن أغراقك. ولكن يجب عليك أن تذهب إلى جهنم، إمّا من طريق بلاد العجم، و إمّا عن بلاد الهند. و كلما طلبت تسفيري إلى الاستانة أو إلى باريس أو إلى الحجاز تَأْتِيْ إلّا إرسالني إلى جهنم. و طلبت إلى ذلك اللثيم أن يمهلي يومين و أنا في الضبطية، حتى أعد للسفر عدته، و أبيع ممّا أملكه ما لا ينقل و أحمل معي ما يجب أن أستصعبه. فأبرز بطنه منتخبا و قال: نحن نكفيك مؤنة هذا و أنت في السويس. كن مطمئنا و هاهو أحمد بك (وكيل الضبطية) تكفل لك جميع ذلك.

و كل هذا كانت منه نكاية فَيَّ و تشفيا من غيظ ما كان له سبب سوى و هم باطل - ثم أرسلني ذلك النذل إلى السويس مع جمع من الضباط. و بقيت فيه يومين محبوسا محاطا بالعساكر، لا قدموا لي الطعام، ولا تركوني حتى أجلب من السوق - و في آخر الوقت جاء رجل من طرف الأحق الذي يتصرف في السويس لظلمه، و أخذ ما كان في جيبني و جيب خادمي من الدراهم والأقراش<sup>٢</sup> و قلم الرصاص والسبحة المنديل والسكين، قائلاً إن أفندينا قد أمر بذلك. و بعد هذا الفصل الشنيع قاذني إلى مراكب الظالم قَوْدَ الجمل المخشوش، فلما مثلت بين يديه قلت له بصوت...<sup>٣</sup>: يا أيها الباشا، إن كنت مأمورا بقتلي فَلِمَ التأخير والتواني؟ و إن لم تكن مأمورا بذلك فلم منعني عن جلب الطعام من السوق، ولا قدمت ما يقتات به من عند نفسك (في هذين اليومين بل أمرت أن تصليني جوعا)، فأنكمش وجهه الصلد الواقع كأنه يستحي، و قال: ما عليّ. أنا

١. احد نواب مدينة القاهرة الثلاثة في البرلمان، و كان شيخ التجار.

٢. القروش. و في النص كلمات كثيرة من هذا النوع الذي يتصرف فيه الافغاني عند تعامله مع العربية. و مع ذلك فهو

٣. كلمة غير واضحة.

جمع صحيح على وزن افعال.

مأمور و معذور. ثم فغرفاه قائلاً: أنت الآن تذهب الى وابور الأركط (إن شاء الله يصير طيب. طيب) و ترسل قبل وصولك أموالك و كتبك إلى بندر كراجي أو بندر أبوشهر أو البصرة، و ترى كل خير من أفندينا إن شاء الله (هذه سياسة معوجة تركية) فقلت له إن أمرت أن ترد إلينا الأقراش التي أخذت من جيبنا حتى نقدر على النزول من الوابور الى بندر من هذه البنادر التي ذكرت. فتعبس، و تجهم، و قال رافعا صوته: أما هذه فلا يمكن. لأنني أخاف أن أخالف أفندينا. فإن أفندينا قد أمر أن ألسب جميع ما عندك و عند خادمك سوى الثياب.

و جملة الأمر (أنني) قد ذهبت من مصر (بيزبال و سروال...) إلى بندر الكراجي - و زاد جميع هذه الآلام و المصائب تأثر النفس الذي حصل لي من خجل استولى علي و تبغ<sup>١</sup> به دمي عندما تصورت أن حزب عبدالحليم باشا سيستهزئون بأفعالي، و يسخرون من محاماتي عن الخديو، و محبتي له، و قد جرى منه ما جرى، لأنهم كانوا عارفين بحقيقة الأمر - فأسألك الآن يا عقل مصر، و يا عدل القاهرة، بما حزت من مزايا الكمال في عميقات إدراكاتك، و دقيقات أفكارك، و بمألت من فضيلة التمام في ساحة طهارة نفسك و ثقته و ذرى أخلاقها الذكية و شواهد سجايها الرحيضة، أن تسأل هنا علي، و قياما بواجب حق العقل، و أداء الفريضة العدل، عن أفعالي و حركاتي مع الخديو و غيره من عبدالله باشا فكري و فخري باشا و كمال بك كاتب سر الخديو و الشريف باشا الذي بحمايته صوت فريسة للكلاب، فإن كُلاً كان عالماً بصدري و وردي، عارفاً بأفعالي و أفعالي، عندما كنت في بلاد الإفرنج، ما خفيت عليهم خافية من أموري، حتى تقوم على ما أحطت به علما بنور عقلك من استقامتي و اعتدالي شواهد العدل و براهين الصدق - فيكون حكمك في قضيتي أيها الحاكم العدل عن بيّنة - ثم تدبر يا عقل مصر بنافذ بصيرتك في هذه الحكومة التي تبكي الفرح الجذبدن<sup>٢</sup>، و تضحك الكتيب الحزنان، و تأمل بناقد إدراكك في دعائمها و القوامين علي...<sup>٣</sup> (يا ترى تدوم حكومة بهؤلاء الظلمة الجهلة، و تقوم دولة بأولئك العمي الصمم، ترجو أن

٢. الجذبدن: السعيد

١. تبغ - بتشديد الياء: هاج و فار.

٣ و ٤. كلمات عيروا ضحة.



تعمر البلاد...<sup>٢</sup> أظن أن (يزيد مات و الحجاج توفي)؟ إن الحجاج و تيمور قد ماتوا... جراثيم يتناسخون من صلب إلى صلب و يتقلون من بطن إلى بطن. لا تخلق حكومة من حكومات المسلمين في هذه القرون... على منصة الجور، يأمرُون بالفحشاء والمنكر و ينهون عن المعروف والبر.

و حق العدل، وعظم شأنه، لو تأمل البصير في هذه الحكومات و ما فيها من الحيف والعسف، لرأى أن بقاءها في العالم لا يكون إلا لتزيد خزيا متتاليا و اقتضاحا متواليا، نكالا من العدل، و خذلا من النصفة، و قصاصا لما جنت على أنفسها من الجور والظلم...

فبا عدل القاهرة، لو نظرت بنظارة إنصافك دقائق المصيبة التي أصابني من الحكومة المصرية، و أنا طاهر القلب نقي السريرة، بريء من كل جنحة و جناية، و رأيت بمرآة عدالتك ما تواردت عليّ لأجلك تلك الرزية من البلايا المتتابة في الهند، لحكمت حكما عادلا أن الداهية الدهياء التي نزلت بالحكومة المصرية، و أخذت بمخنفها دون كفارتها - حقا أقول إن بالعدل قامت السماوات والأرض و ما بينهما، و بالجزاء قام العدل على مركزه، و على محوره استدارت رحاه - والذي أضحكني بعد ما أبكاني ما كتبت أضحكة الجرائد و فهرست الأفعال السيئة و دفتر الأعمال الشنيعة، الوقائع المصرية، من أن «الحكومة الخديوية قد اطلعت على جميعية سرية رئيسها جمال الدين الأفغاني قد أسست على فساد الدين والدنيا».<sup>١</sup>

نعم، قد صدقت في قولها هذا من تكون عوننا للحق، و عضدا للخرق، فقد أفسد الأديان لاديننا واحدا - و شكرا للعدل الذي قد أشاع بالفساد لسان و أضاع بالفساد قلم كفر من نسبني إلى إفساد الدين - و أما الدليل الذي أقامته من جور الدولة العلية من قبل على صحة ظلم الحكومة الخديوية من بعد فهو دليل طبيعي لا يرد ولا ينكر، لأن بذر العسلوج<sup>٢</sup> من تلك الدوحة التي ساخت أسنانها في كتيبان القسوة، لا تترك إلا حيفا ولا تريد إلا عسفا، ولا تثمر إلا خسفا - وأعجب من كل هذا و أدل أن ذلك اللثيم

١. يبدو أنه كانه على علم بما نشره الوقائع المصرية بعد إبعاده من مصر.

٢. النبات الأخضر أو الكرم اول ما ينبت.

المعیوب أعطی کتبی و أنا حی میراثا، سبحانه من رجل یرث کل...<sup>١</sup> و یا للعدل و یا للانصاف! و حقک علیّ، إن هذا لشیء یرتفرغ ماء الشئون و یقضي علی العاقل بالجنون.

و بعدما، یا مولای، تؤلم قلبک الشفیق الرحیم بعد استماع تفصیل المصیبة التي دمغتنی فی مصر. فالان أسألك بسماحة أخلاقک أن تعیرنی سمعک، حتی أقص علیک مجملا من تفصیل ما نزل علیّ فی الهند من البلیا التي علی نتائج البلیة المصرية، لأنک وحدک منتهی شکوای، فأقول إني من یوم وصولی إلى بندر الکراچی کان ثاني یوم من بلوغ خبر قتل (کیوناری) قنصل الانکلیز فی کابل، کنت تحت الحفظ کل ساعة منتهیا لاستماع سؤال ثم جواب، و کل یوم مستعدا للذهاب من عند حاکم إلى آخر لتجدد الفحص و التمحیص، و کل شهر مشمرا للانتقال من بلد إلى بلد لاستنطاق جدید، و استماع خطاب عنید. و کانوا یمنعون الناس من معاشرتی، و یحظروننی من لقائهم، و لكنهم ما سلبوننی ولا أخذوا المندیل و السبحة من جیبی بأمر الملكة خلافا للحکومة الخدیویة، إلى أن ذهب أبوب خان<sup>٢</sup> إلى طهران، فحینئذ اطمأنت خواطر الانکلیز من طرفی، و ترکونی...<sup>٣</sup> ثقیل الظهر، کسیر العظم، من الضنک و الضیق و القلق و الاضطراب، أخبط خبط عشواء، لأعرف الضلالة من الهدی، فذهبت إلى الدکن، و أنا لا أملك نفیرا ولا فقیلا، ولا أجد لنفسی بیتا ولا مقیلا. و بینما أنا ضال عن رشدي، و حائر فی قصدي، و أتأمل فی المصائب التي تبادرت علی، و أتفکر فی حالی و ما یثول إلیه أمری، فإذ قامت الداهية العرايية، علی ساقها، و استولی الألم علی الحکومة الانکلیزیه، و اشتدت و ساوسها، خوفا من وقوع الفتنة فی الهند، و اعتقدت بأنی مرسل من طرف عرابی باشا لتحریک المسلمین و تحریضهم، ضد الحکومة الانکلیزیه، فجلبتنی من الدکن إلى کلکتا، و اشتدت علیّ فی السؤال و الجواب، و کنت کل یوم متهما فی تهديد تحذیر. و لقد ضیقت علی مسالک الرحمة. و كلما کان صوت العرابی یزداد اعتلاء كانت الحکومة الانکلیزیه ترداد علی شدة، خصوصا عندما قال ذلك

١. کلمة غیر واضحة.

٢. زعیم افغانی معاد للانکلیز ترک بلادہ فی ذلك الوقت و ذهب إلى ایران.

٣. کلمة غیر واضحة.

القول المجازف: أنا أثير مسلمي الهند على الانكليز، حتى أني من شدة تضيق الحكومة و عدم إصغائها إلى ما ألقى عليها من الأجوبة، طلبت منها اضطراراً (و فراراً من البلية... إلى بلية أخرى) أن ترسلني الى الخديو، و رفعت مسألتني هذه إلى حاكم الهند، و هو وقتئذ في السَّملَة<sup>١</sup>، فظلت متظراً للجواب. و ظلت الحكومة في الخطاب والعتاب الى أن إنطفت الفتنة، فأطلقتني مع مراقبة أفعالي و حركاتي، ليلاً و نهاراً...

فلما رأيت أن المصائب كل يوم تكثر عليّ عن أنيابها، و أن البلايا تفتح كل ساعة بابها، تفكرت في الرزايا التي جلبتها على الغباوة والقسوة، و ترويت في أمري، و علمت أني لو أذهب إلى بلدي، و في العين قذى، و في الحلق شجى، و في الكبد أوار و في القلب نار مما أصابني، لا أجد فيه بين أهله، و كلهم مسلمون، من إذا قصصت قصتي، و كشفت عن غصتي، يثن علي، و يتوجع لي، و يأسف على مصابي، لأن المسلمين فطروا على جبلة واحدة، و خلقوا من طينة متماثلة بلا اختلاف في الطبيعة، و لا تغاير في السجية، لا يستعظمون الضيم، و لا يستوحشون من الظلم و لا يرون الحيف فظيماً و لا العسف شنيعاً...<sup>٢</sup> فعزمت أن أذهب - و إن كنت صفراليدين خالي الراحتين - إلى بلاد فيها عقول صافية، و آذان واعية، و قلوب شفيقة، و أفئدة رفيقة، حتى أقص عليهم ما يجري على ابن آدم في المشرق. (و هذا هو سبب ذهابي الى بلاد الافرنج)<sup>٣</sup>، و أحمد النار الملتبسة في قلبي من هذه البلايا، و أضع حمل هذه الهموم التي انقضت ظهري. و أنا إن مُتْ فعلى الدنيا بعدي العفاء، و إن بقيت فلا أعدم عقلاً يرفق بي، و لا أفقد عدلاً يحن علي - و هذا هو سبب ذهابي إلى بلاد الافرنج.

و قد أرسلت يا مولاي إلى رفيع جنابكم خادمي (العارف) لقبض أموالي و كتبي التي تخلفت عني في مصر، بعد ما شردتني اليد الظالمة، و أخذ شهرتي الباقية على الحكومة، و الثقة في كل هذه بعد لكم، و الاعتماد على انصافكم، و الشفقة و سماحة أخلاقكم أن تُظَلُّوا العارف بظلال شجرة رحمتكم، و تؤوده في فناء عاطفتكم إلى أن يقبض أموالي و يلحق بي في لندن.

٢. كلمات غير واضحة.

١. العاصمة الصفية للاليم.

٣. عبارة مشطوبة.

ثم أرجو بضراعة و استكانة، رجاء معتقد لكم، آمل لِكُلِّ فضيلة تتباهى بها الأمم، أن تنظروا إلى تلامذتي بنظر العناية، خصوصا الشيخ محمد عبده والسيد ابراهيم اللقاني. ولو صدرت عنهم في هذه الفتنة الشوهاء فلتة عن جهالة، فاعفوا عنهم بوسع رحمتكم، و تجاوز عن سيئاتهم بكریم أخلاقكم. ولا تؤاخذهم يا مولاي بخطيئاتهم فإنك أنت العفو الكريم، والبر الرحيم.

ولقد أرسلت مكتوبا إلى الشريف باشا و مكتوبا آخر إلى عبدالله باشا فكري، و دعوتهما إلى أداء الشهادة. والسلام.

## عبدالله فكرى باشا

مولاي ان نسبتك الى هواة فى الحق و انت تقدست جبلتك فطرت عليه و تخوض الغمرات اليه فقد بعث يقينى بالشك و ان توهمت فيك حيدانا من الرشد و جورا عن القصد و أنا موقن انك لازلت على السداد غير مفرط فقد استبدلت علمى بالجهل ولو قلت انك من الذين تأخذهم فى الحق لومة لائم و تصدهم عن الصدق خشية ظالم و أنت تصدع به غير و ان ولا ضجر ولو ألب الباطل الكوارث المردية و أضرى عليك الخطوب الموبقة، لكذبت نفسى، و كذبنى من يسمع مقالتي، لان العالم والجاهل والفطن والغبي كلهم قد اجمعوا على طهارة سجيتهك و نقاوة سريرتك و اتفقوا على ان الفضائل حيث انت - والحق معك ايما كنت - لا تفارق المكارم ولو اضطرت - و انت مجبول على الخير، لا يحوم حولك شر أبدا، ولا تصدر عنك نقيصة قصدا - ولاتهن فى قضاء حق، ولاتنى عن شهادة صدق، - و مع هذا و هذا و ذاك، انك مع علمك بواقع امرى، و عرفانك بسريرتى و سرى، أراك ما ذدت عن حق كان واجبا عليك حمايته، ولا صنت عهدا كانت عليك رعايته، و كتمت الشهادة، و انت تعلم انى ما اضرمت للخديو ولا للمصريين شرا، ولا أسررت لأحد فى خفيات ضميرى ضرا، و تركتنى و انياب النذل اللثيم عثمان باشا الضابط حتى نهشنى نهش السبع الهرم ضغينة منه على السيد / ابراهيم اللقاني، و اغراء من اعدائى أحزاب عبدالحليم باشا، - و ما هكذا الظن بك ولا المعروف من رشدك و سدادك، - ولا يطاوعنى لسانى، و ان كان قلبى مدعنا بعظم منزلتك فى الفضائل، مقرا بشرف مقامك فى الكمالات، ان أقول عفاالله عما سلف، الا ان تصدع بالحق، و تقيم الصدق، و تظهر الشهادة، ازاحة للشبهة، و ادحاضا للباطل، و اخزاء للشر و أهله، و أظنك قد فعلت اداء لفريضة الحق والعدل -

ثم انى يا مولاي اذهب الآن الى لندن، و منها الى باريس، مسلما عليكم و داعيا لكم، - و ارسلت (العارف)\* الى صاحب الدولة رياض باشا لقبض أموالى و كتبى التى بقيت فى مصر، و ارسلت الى جنابه مكتوبا أظهرت فيه تفصيل ما جرى على فى مصر، و ما ابتليت به فى البلاد الهندية - و ارجو من عميم فضلك و واسع كرمك ان تنظر الى (العارف) بنظر العناية، و ان تساعد فى الامر الذى ارسل لاجله،  
والسلام عليكم و على أخى الفاضل البار أمين بك.

٨ الصفر سنة ١٣٠٠ (سنة ١٨٨٣ م)

جمال الدين الافغانى

## الرسالة الاولى \*

مولاي،

أنت الحق، و أنت مع الحق أينما كان، لاتحيد عن الرشد، ولاتميد عن السداد، ولاتهاون في فريضة العدل، ولا تقصر في واجبات كمال النفس و طهارتها. و تصدع بالصدق، و تقول الحق، لاتأخذك فيه لومة لائم، ولاتلويك عنه معيبة ظالم، ولاتسدك خشية غاشم. ولاتكتم الشهادة خوفا من الجائرين واسترضاء للمخائنين - و أنت كنت تعلم حقيقة مجلسنا و أساسه، و سبب وقوع الفساد فيه. ما خفي عليك شيء. و كنت عارفاً بواقع أمري، مطلعاً على سريري و سري - فكيف صبرت، مع كونك مجبولا على الحق، مقسورا على حمايته، أن ينسب إلى عثمان باشا<sup>١</sup> الضابط ما نسب من الأكاذيب و الافتعالات. و قال إفتراء و كذبا أنني كنت رئيسا على مجمع قد وضع أساسه على فساد الدين و الدنيا، حتى أذعن الخديو بغير روية إلى قوله فأمر بنفسي بأشنع صورة. - أمثلك يهاب أن يقول الحق، و يخشى أن يصدع بالصدق؟

- أمثلك يكتم الشهادة؟ أمثلك يرى الظلم، و يتهاون في دفعه، و يتقاصر في دفعه، حاشاك، حاشاك، ما هكذا الظن بك. ولكن...

- ثم يا مولاي أرسلت (العارف) الى صاحب الدولة رياض باشا لقبض أموالي و كتبي التي بقيت في مصر، فأرجو رجاء من يعتقد أنك أمل لكل أن تنظر إليه بنظر عنايتك كما هو من سجيتك و عادتك - و أنا الان في القنالى أذهب إلى لندن، و منها إلى باريس. مسلما عليك سلام المشتاق إليكم.

---

\* يحتمل ان تكون الرسالة موجهة الى محمد شريف باشا، رئيس الوزراء المصري  
١. عثمان باشا غالب مدير الأمن في ذلك الوقت الذي اعتقد الافغاني انه اوغر الى الخديو بطرده.

## المسودة الثانية\*

مولاي،

المدح إبانة مكتوم. والوصف إظهار خلق غير معلوم. و أنت بكل فضيلة موصوف،  
و بكل مكرمة معروف، فلا أكدح في ثنائك، ولا أدأب في مدحك. كيف، و قد  
وقف دون مقامك منطق الفصحاء - وإنما أقول انك في القطر المصري أمان لكل  
البرايا. و بك قامت فيه دعائم العدل و أساطين النصفة. تحب كل خير بجبلتك و تسعى  
إليه، ولا يأتي منك الشر و إن أجبرت عيه. وليس في عدلك و نصفتك أدمان، وليس  
لك من الظالمين أخدان. و أنت الفرد الذي لا ترضى بالظلم أينما حلّ، و تأبى الجور  
و الأجل و الأقل. ولكن مهما أنت فيه يا مولاي و عليه من حب الإنصاف و بغض  
الحيث و الاعتساف، قد سطا علي في زمان عدلك الظلم بسيفه، و أراق العدوان دمي،  
و ليس لي ناصر و لامعين. يا للعدل، و يا للانصاف. أهكذا يفعل بالبريء في بلد أنت  
الرئيس عليه. لا، لا و حقك، إن هذا ليس من النصفة في شيء. إن عدلك، يا مولاي،  
نهر عثمان باشا حماية عن الحق، و نهاء عن التهمة و الافتراء و التجني على هذا المسكين  
البريء<sup>١</sup>. ولكن أبت النفس الخبيثة إلا الشر، فاختلق أقوالا، و افعل أكاذيب، و بلغها  
سمع الخديو. و الخديو بلاتدبر و رَوِيَّة، ولا إجمالة فكرة، أمر بطردي من الدبار  
المصرية<sup>٢</sup>. بأشنع وجه و أقبح صورة، ظلما و عدوانا. فإن أنت يا مولاي بعدلك لا  
تأخذ ثأر الحق من ذاك الخبيث المفترى، مع علمك بأنني كنت بريئا من تلك

---

\* يظهر من سياق الرسالة انها موجهة الى شريف باشا.

١. هناك عبارة في هامش المسودة موازية لهذه العبارة. و نصها: «و حقك، إن الرجيم لا يطبق أن يسمع كيفية

طردي و معاملة عثمان باشا معي». ٢. نلى هذه العبارة عبارة مشطوبة، هي: «ظلما و عدوانا».



التقولات التي نَسبها إلى، كذبا و افتراء، خصوصا بعد ما اغتاز من زجرک إياه، فما أدیت فريضة عدلك، ولا قضيت حق نصفتك - و حاشاك أن تكون متهاونا في الحق، متقاصرا في العدل -

## المسودة الثالثة\*

مولاي،

المدح إبانة خلة كريمة مكتومة، والوصف إظهار خليقة غير معلومة. و أنت بكل فضيلة موصوف، وبكل مكرمة معروف. فلا أكدح في ثنائك، ولا أدأب في مدحك. كيف، وقد وقف في مقامك منطق الفصحاء. وإنما أقول أنك في القطر المصري لكل البرية أمان، وبك قامت دعامة الحرية، تحب كل خير بجبلتك، و تسمى اليه، وليس لك من الظالمين أخدان. و أنت الفرد الذي لا ترضى بالظلم أينما حل، و تأبى الجور الأقل و الأجل. ولكن، مع ما أنت فيه يا مولاي و عليه من حب الإنصاف، و بغض الحيف والاعتساف - أنت الذي يعدلك و ترتني، و أنت الذي قتلتني نصفتك<sup>١</sup>...

إن عدلك نهر عثمان باشا حماية عني - و نهاء و زجره عن تهمتي - ولكن أبت النفس الخبيثة إلا الشر، فاخترت أقوالا، و افتعل أكاذيب، و بلفها سمع الخديو - والخديو بلا روية، ولا إجابة فكرة، أمر بطردي من الديار المصرية ظلما و جورا - فإن، أنت يا مولاي بعدلك لا تأخذ ثأري، مع علمك بأنني كنت بريئا من كل تلك التقولات التي نسبها إلي عثمان باشا، خصوصا بعد ما اغتاز من زجرك إياه، فما أدبت فريضة عدلك، و ما قضيت حق نصفتك - و حاشاك أن تكون متهاونا في الحق، متقاصرا في العدل.

- ثم يا مولاي، ها أنا ذا اليوم في القنال أذهب، صفر اليدين، إلى لندن، و منها إلى

---

\* مسودة مقحه، للرسالة السابقه و فيها كثير من الشطب و التعديل...

١. كلمة غير واضحة.

باريس. و أرسلت خادمي (العارف) إلى جنابكم، جناب الرحمة والعدل، وإلى صاحب الدولة رياض، لقبض أموالي وكتبي و شهرتي التي بقيت على الحكومة. والثقة بكم و به، والاعتماد عليكم و عليه - ولاتنس يا مولاي أنني مقتول بسيف حمايتك. ولا تذهل عن فضلك و عدلك.

والسلام

هامش:

ولاتنسى يا مولاي أن ديتي عليك، لأن ذاك الخيث ما قتلني بسيف عدوانه إلا لأجل حمايت عني و زجرک إياه.

## فاضل

من مسكوف

٢١ يوليو

أيها الفاضل النجيب.

بعد السلام عليك و على معوانك الحاج محمد ابراهيم. و على الحافين حولك. القائمين بخدمتك بصدق و خلوص - إن كتابك الطريف قد وصل. و سررت بما شف عنه من صفاء القلب و نزاهة السجايا - وزاد فرحي ما أخبرني به ميرزا نعمة الله من قيامك بإدارة أشغال التجارة و ترتيب المعاملة. و حل مصاعبها. والنظر في دقائق نكاتها. كأنك خلقت لها. و صرفت عمرا طويلا في إصلاحها - هكذا أملني فيك و رجائي منك - بارك الله عليك

- و أنا في مدينة مسكوف. و بعد أيام أذهب إلى (بترسبورغ). و إن جناب الوالد في مدينة باريس - و بلغ سلامي و احتراماتي إلى والد المحترمة.

والسلام

جمال الدين الحسيني

## حبيبي الفاضل

٣٠ افرنجي

٥ شعبان

جاءني منك كتاب سلك فيه المسلك القديم - كأنك أخذت على نفسك أن لا تغير عادة ولا تبدل مشربا - أفما كان عليك أن تبث فيه خطرات قلبك، و تنوعات حالات نفسك. و تحولات قوى عقلك، حتى يكون كتابك مرآة تحاكي ما تمثلت به في طيِّ قناطر الحوادث التي طرأت عليك في مدارج السن - أفما كان عليك أن تبسط ما ترى عليه عالم دهرك بعد رشدك - بعد تغير نظرك - بعد ما رأيت من الناس ما كان مخفيا عليك من قبل

- وكيف ذهلت عن بيان أفكار ساكنيك في موطنك - ولم صممت عن ذكر وقائع الدهر و حوادث الزمان - و أنا كنت أعلمك طرز تحرير الوقائع ليوم كهذا - ولا بد أن تكتب إلي بعد مفصلا، مشبعا، تبين فيه ما أنت عليه و ما عليه عالم دهرك. و تسلم على والدتك المحترمة.

والسلام

جمال الدين الحسيني

## محمد المويلحي

حبيبي الفاضل

تقربك في شؤون الكمال يشرح الصدور الحرجة من حسرتها و خوضك في فنون  
الآداب يربح قلباً علقت بك آمالها و ليس بعد الأرهاص<sup>١</sup> إلا الأعجاز ذلك يومئذ  
التحدى و لقد تمثلت اللطيفة الموسوية في مصر كرهة أخرى و هذا توفيق من الله تعالى،  
فاشدد أزرها و أبرم بما أوتيت من الكياسة و الحذق أمرها حتى تكون كلمة الحق  
هي العليا.

ولا تكن كالذين غرّتهم أنفسهم بباطل أهوائها و ساقتهم الظنون إلى مهواة شقائها، و  
حسبوا أنهم يحسنون صنعا و يصلحون أمرا. و كن عوناً للحق ولو على نفسك و لا  
تقف في سيرك إلى الفضائل عند عجبك. لانهاية للفضيلة، و لاحد للكمال، و لا موقف  
للعرفان، و أنت بغريزتك السامية أولى بها من غيرك و السلام.

جمال الدين الحسيني الافغانى

١٩ ربيع الثانى<sup>٢</sup>

---

١. الأرهاص. الخالق يظهر من النسي قبل البحتة.

٢. الرسالة ارسلها السيد الى «محمد المويلحي» مؤلف كتاب: «حديث عيسى بن هشام» و كان قد بعث الى الكتاب ليطلع عليه... والسيد اراد من الرسالة، تشجيع المؤلف لاستمرار الموقف و نشره للأدب المفيد، لما فى الكتاب من النصائح العالية و العظات النفيسة... (ح).

## اديب اسحق

جناب الأجل المحترم

لقد اطلعت في بعض الجرائد التي تطبع في القطر المصري على نبذ تتعلق بأمر زيارتي لجناب المحترم الموسيو تريكو قنصل دولة فرنسا الفخيمة، و جنرالها في مصر. فرأيت أن أكتب العبارة الاتية بيانا للحقيقة، وإصلاحا لما وقع من الشطط في تلك النبذ، راجيا من حضرتكم نشرها في جريدتكم الوضيئة. وهي:

إن المصريين عموما، و الحزب الحر خصوصا، الذي من ضمنه جماعة الماسون من أبناء الوطن، قد كانوا غير راضين عن هيئة حكومتهم السابقة. وكانت جميع أمانيتهم حصر الخلافة الخديوية في سمو ولي العهد. ولأجل إيضاح هذه الأمانى التي من شأنها أن تولي الشرف لكل وطنى حقيقى، قد كلفت بالذهاب إلى سعادة الجنرال المشار إليه.. فأبتتها له، صريحة بدون موارد. على أنى الان مع مستينبى نعلم أننا نأخذ على أنفسنا تبعه ما قمت به من بيان تلك الأمانى لدى سعادة الجنرال.

ثم إنه تبين، مما تقدم، أنني لم أذكر قط المحافل على وجه العموم، ولا خصصت واحدا منها بالذكر، ولا ادعيت النيابة عنها مطلقا.

هذا، و من المعلوم أن سياستنا الداخلية، من حيث هي لا تهم الأجانب، ولا من انتمى إليهم، فلا توجه الخطاب إليهم. و أما الوطنيون فمن كانوا مشاركين لنا في أمانينا التي أبناها، فليس لهم أن ينتقدوا علينا فيما فعلنا. و من كانوا منهم معارضين لنا فيها، و متخذين سياسة مخالفة لسياستنا فهم أحرار في أفكارهم. إنما يلزمنا أن نحسبهم حزبا مقاوما للهيئة الوطنية القانونية الرسمية. فعلى الحكومة حينئذ أن تراقب حركاتهم و سكتاتهم، حفظا للراحة العمومية، و سدا للخلل.

و على الله الاتكال في الحال و الاستقبال.

## خليل غانم

سيدى الخليل، بما فطر عليه من العقل الغريزي الذي دلت عليه عقائل أفكاره، و أنبات دقاتى أفكاره عن فسيح مجاله وسعة مضماره، كان الواجب عليه قبل الخوض في أحوال الشرق والسلوك في بيداء سياسته، و هتك الستر عن قبائح رعااته و شنائع ساسته، أن ينظر ببصيرته الوقادة الى ما أَلَمَّ بالشرقيين من البلايا، و ما أحاط بهم من الرزايا، فإنهم لتفريطهم في إصلاح شئونهم من قبل قد أشرفوا على الهلاك، وصاروا بعجزهم عن صيانة حقوقهم غرضاً لكل نابل، و طمعة لكل آكل، تستملك الأبعاد بلادهم و تستعبد رجالهم، و تستلب أموالهم.

لاريب أن الأمة الخاضعة للأجانب لايمكنها الخروج الى مدارج الكمال التي لاتنال إلا بهمة عالية تأبى العبودية، ولانجاة لهم من هذه المصيبة التي تقهر النفوس، و توجب الذل و الخمول، إلا بالتفافهم تحت راية واحدة على الذود عن حقوقهم، من دون ملاحظة الاختلاف في الجنسية، لأنهم بتقارب أخلاقهم، و تلاؤم عاداتهم، و توافق أفكارهم، صاروا كأنهم جنس واحد، وإن اختلفت لغاتهم. فخضوع بعضهم لبعض مع تناسب طبائعهم لايبعث على الذل والاستكانة، ولايزيل النخوة التي هي الداعية الى كل فضيلة و كمال، و اذا تفرقت كلمتهم، و تشتت قوتهم، لايمكنهم الخلاص من مخالف الذين يتتهزون الفرصة لاسترقاقهم، فيجب على كل شرقي دفعا لهذه النازلة، وصيانة لأمته عن ذل العبودية، أن يسعى جمعا للكلمة في تشييد مباني الحكومات الباقية في الشرق، فإن الأجانب ما وضعوا أيديهم على بلد إلا عاملوا أهله معاملة الآلة.

ولهذا يمكنني أن أقول إن سيدى الخليل في مقالاته التي حررها إنهاضاً لهمم الأمة العربية، و إن كان ما أراد منها إلا خير أبناء جنسه، قد حاد عن صراط السياسة القومية



بتعرضه للدولة العثمانية، وكان عليه أن يفقه أن هذه الدولة في هذه الأيام، بمنزلة نظام لأجناس مختلفة من الشرقيين يحفظها عن التفرق والضياع، ويمكن كل جنس منها أن يسعى رويداً رويداً في إصلاح شئونه ويرتقي الى مدارج عزه، على حسب كده وجده. و اذا انقطع هذا النظام و تفرقت الكلمة، و تشتت الجمع، و استقلت كل طائفة بأمرها، فإنها لا تستطيع وقتئذ صون نفسها عن تطاول الأجانب، ولا تطيق مقاومة الأبعاد الذين لا يريدون إلا استعبادهم، فيصبح كل هذه الأجناس عبيداً أذلاء لا يملكون من أمر أنفسهم شيئاً، فلا ينتظر لهم إذا أكمال. ولا يرجى لهم فلاح أبداً، و ربما اضمحلت جنسيتهم التي نطت ببقاء لغتهم. و هذا هو الموت الذي لا بعث بعده ما دامت الأرض دائرة.

ولا شك أن سيدي الخليل لولمح يبصره لرآني محقاً في مقالتي هذه، و رجائي منه بعد الاغماض عما جرى به قلبي أن يتخذ لكبح شره الأجانب اتفاق كلمة العثمانيين مسلكاً لجريدته الفراء، و يبني خدمته لعموم الشرق على أساس سياسته، لازال هادياً للعباد إلى سبيل الرشاد.

جمال الدين الافغانى

## بلنت

باريس في ١٢ مايو ١٨٨٥

بعد التحيات،

أعرفك بأني لست وحدي الشاكر لجهودك المرموقة التي أجبرت الحكومة (الانجليزية) على اجلاء قواتها عن السودان. بل أؤكد لك أن جميع المسلمين، ولا سيما العرب، سيشكرونك على صنيعك هذا أبداً الدهر، و سينتشون اسمك على لوحات مرصعة بالأحجار الكريمة و ألقاب المجد والشرف لقاء حماسك و شجاعتك.

غير أن ثمة شيئاً واحداً مازال عليك أن تصنعه، و هو أن تقول للحكومة: كيف تتركون هذا البلد (السودان) هكذا دون معاهدة مع المهدي، و على من ستقع تبعة صد هجمات المهدي؟ كيف يمكن للحكومة أيضاً أن تدع طرق التجارة مغلقة؟ أم هي تريد القضاء على التجارة؟ أليس من الواجب على الحكومة حين تقرر الجلاء عن السودان أن ترسل رجلاً مسلماً موثقاً فيه الى المهدي حتى يتباحث معه في أمر التوصل الى صلح يحمي مصر من هجماته و يفتح أبواب النزاع و يعيد فتح ابواب التجارة.

أعتقد أن هذه المسألة لو عرضت على البرلمان لاجتمع الرأي بالموافقة عليها. و أرى أيضاً أن هذا أمر ميسور، حتى بغض النظر عما تقوم به، فحين ينتهي حساب المسألة لن يحتاج منكم الا إكمالها. ولكن لا يمكن الوصول الى خاتمة نهائية للموقف كله بدون معاهدة صلح مع المهدي.

هذا ما رأيته من الضروري أن أذكره اليك

مع تحياتي اليك و الى حرمك

صديقك

جمال الدين الحسيني الأفغاني

۷

# پنج نامه

- (عربی) -

خطاب به:  
بزرگان علماء شیعه



مكتوب من البصرة الى السامرة :

## الحاج ميرزا محمد حسن الشيرازي حبر الأمة، النيابة العظمى، عن الحجة الكبرى

بسم الله الرحمن الرحيم

حقاً أقول: ان هذا الكتاب خطاب الى روح الشريعة المحمدية أينما وجدت، و  
حيثما حلت، و ضراعة تعرضها الأمة على نفوس زاكية تحققت بها و قامت بواجب  
شؤونها كيفما نشأت، و في أي قطر نبغت، الا وهم العلماء فاحببت عرضه على الكل و  
ان كان عنوانه خاصاً،

حبر الأمة، و بارقة أنوار الأئمة، دعامة عرش الدين، واللسان الناطق عن الشرع  
المبين، جناب الحاج الميرزا محمد حسن الشيرازي صان الله به حوزة الاسلام، ورد  
كيد الزنادقة اللثام،

لقد خصك الله بالنيابة العظمى، عن الحجة الكبرى، واختارك من العصاة الحققة،  
وجعل بيدك أزمة سياسة الأمة بأشريعة الفراء، و حراسة حقوقها بها، و صيانة قلوبها  
عن الزيف والارتباب فيها، و أحال اليك من بين الأنام (و انت وارث الانبياء) مهام امور  
تسعد بها الملة في دارها الدنيا، و تحظى بالعقبى، و وضع لك أريكة الرئاسة العامة على  
الافتدة والنهى، اقامة لدعامة العدل و انارة لمحجة الهدى، و كتب عليك بما أولاك  
من السيادة خلقه حفظ الحوزة والدود عنها والشهادة دونها على سنن من مضى،

و ان الأمة قاصيها و دانيها، و حاضرها و باديها، و وضيعها و عاليها، قد أذعنت لك  
بهذه الرئاسة السامية الربانية، جاثية على الركب، خارّة على الاذقان، تطمح نفوسها اليك  
في كل حادثة نعروها، تطلّ بصائرنا عليك في كل مصيبة تمسها، و هي تري ان خيرها  
و سعادتها منك، و ان فوزها و نجاتها بك، و ان أمنها و أمانيتها فيك،

فاذا لمح منك غض طرف، أو نيت<sup>١</sup> بجانبك لحظة، و أمهلتها و شأنها لمحة، ارتجفت أفئدتها، و اختلت مشاعرها، و انتكثت عقائدها، و انهدمت دعائم إيمانها، نعم لا برهان للعامة فيما دانوا، إلا استقامة الخاصة فيما أمروا، فان هن هؤلاء في فريضة، أو قعد بهم الضعف عن اماطة منكر، لا عتورا أولئك الظنون والاوهام، و نكص كل على عقبه مارقا من الدين القويم، حائدا عن الصراط المستقيم،

و بعد هذا و ذاك و ذاك أقول ان الأمة الايرانية بما دهمها من عراقيل الحوادث التي آذنت باستيلاء الاضلال على بيت الدين، و تطاول الأجانب على حقوق المسلمين، و وجوم الحجة الحق (اياك أعني) عن القيام بناصرها و هو حامل الامانة، والمسؤول عنها يوم القيامة، قد طارت نفوسها شعاعاً، و طاشت عقولها، و تاهت أفكارها و وقفت موقف الحيرة (و هي بين انكار و اذعان و حجود و ايقان) لاتهندي سبيلا و هامت في بيداء الهواجس، في عتمة الوسوس، ظالة عن رشدّها لاتجد اليه دليلا و أخذ القنوط بمجامع قلوبها، و سد دونها أبواب رجائها، و كادت ان تختار إياساً منها الضلالة على الهدى، و تعرض عن محجة الحق و تتبع الهوى، و ان آحاد الأمة لايزالون يتساءلون شاخصة أبصارهم عن أسباب قضت على حجة الاسلام (اياك أعني) بالسبات والسكوت، و حتم عليه ان يطوي الكشح عن إقامة الدين على أساطينة، واضطره الى ترك الشريعة و أهلها، الى أيدي زنادقة يلعبون بها كيفما يريدون، و يحكمون فيها بما يشاؤون، حتى ان جماعة من الضعفاء زعموا أن قد كذبوا و ظنوا في الحجة ظن السوء، و حسبوا الامر أحبولة الحاذق، و أسطورة المدق، و ذلك لانها ترى (و هو الواقع) ان لك الكلمة الجامعة، والحجة الساطعة، و ان أمرك في الكل نافذ، وليس لحكمك في الامة منابذ، و انك لو أردت تجمع آحاد الامة بكلمة منك (و هي كلمة تنبثق من كيان الحق الى صدور أهله) فترهب بها عدو الله وعدوهم، و تكف عنهم شر الزنادقة، و تزيح ماحاق بهم من العنت و الشقاء، و تنشلهم من ضنك العيش الى ما هو أرعد و أهني، فيصير الدين بأهله منيعا حريزا، و الاسلام بحجته رفيع المقام عزيزا،

١. النيت هو التمايل من ضعف.

هذا هو الحق، انك رأس العصاة الحققة<sup>۱</sup>، و انك الروح الساري في آحاد الأمة، فلا يقوم لهم قائم الابك، ولا تجتمع كلمتهم الاعليك، لو قمت بالحق نهضوا جميعاً و لهم الكلمة العليا، ولو قعدت لثبطوا، و صارت كلمتهم هي السفلى، و لربما كان هذا السير والدوران حينما غض حبر الأمة طرفه عن شؤونهم، و تركهم هملاً بلاراع، و همجاً بلا رادع و لا داع، يقيم لهم عذرا فيما ارتابوا. خصوصاً لما رأوا أن حجة الاسلام قد وني فيما أطبقت الامة خاصتها و عامتها على وجوبه، و أجمعت على حظر الانتقاء فيه<sup>۲</sup> خشية لغوبه، الا و هو حفظ حوزة الاسلام الذي به بعد الصيت و حسن الذكر والشرف الدائم و السعادة الثامة. و من يكون أليق بهذه و أخرى بهامن اصطفاه الله في القرن الرابع عشر، و جعله برهانا لدينه و حجة على البشر.

أيها الحبر الأعظم، ان الملك قد وهنت مريرته، فساءت سيرته، و ضعفت مشاعره فقيحت سريرته، و عجز عن سياسة البلاد، و ادارة مصالح العباد، فجعل زمام الامور كليها و جزئها بيد زنديق أثيم، غشوم ثم بعد ذلك زنيم. يسب الانبياء في المحاضر جهرا، و لا يذعن لشريعة الله أمرا، و لا يرى لرؤساء الدين و قرا، يشتم العلماء، و يقذف الاتقياء، و يهين السادة الكرام، و يعامل الوعاظ معاملة اللثام، و انه بعد رجوعه من البلاد الافرنجية قد خلع العذار، و تجاهر بشرب العقار، و موالاة الكفار، و معاداة الأبرار، هذه هي أفعاله الخاصة في نفسه، ثم انه باع الجزء الأعظم من البلاد الايرانية و منافعها لأعداء الدين - المعادن، و السبل الموصلة اليها، و الطرق الجامعة بينها و بين تخوم البلاد، و الخانات التي تبنى على جوانب تلك المسالك الشاسعة التي تشعب الى جميع ارجاء المملكة و ما يحيط بها من البساتين و الحقول... نهر الكارون و الفنادق التي تنشأ على ضفتيه الى المنبع و ما يستتبها من الجنائن و المروج... و الجادة من الاهواز الى طهران و ما على أطرافها من العمارات و الفنادق و البساتين و الحقول... و التنيابك ما يتبعه من المراكز و محلات الحرث و بيوت المستحفظين و الحاملين و البائعين اني وجد و حيث نبت، و حكر العنب للخمور و ماتستلزمه من الحوانيت و المعامل و المصانع في جميع

۱. الحققة الثابتة القوية والمراد طائفة العلماء لاسيما المجتهدين منهم.

۲. التقيّة

أقطار البلاد، والصايون والشمع والسكر و لوازمها من المعامل، والبنك و ما أدراك ما البنك هو اعطاء زمام الأهالي كلية بيد عدو الاسلام و استرقاقه لهم و استملاكه اياهم و تسليمهم له بالرئاسة والسلطان.

ثم ان الخائن البليد أراد أن يرضي العامة بواهي برهانه فحبق فائلا ان هذه معاهدات زمانية، و مقاولات وقتية، لاتطول مدتها أزيد من مائة سنة!! يا الله من هذا البرهان الذى سوله خرق الخائنين، و عرض الجزء الباقي على الدولة الروسية حقاً لسكوتها (لو سكنت) مرداب رشت و أنهر الطبرستان و الجادة من أنزلى الى الخراسان و ما يتعلق بها من الدور و الفنادق و الحقول... ولكن الدولة الروسية شمخت بأنفها و أعرضت عن قبول تلك الهدية، و هي عازمة على استملاك الخراسان و الاستيلاء على الأذربيجان و المازندران ان لم تنحل هذه المعاهدات و لم تنفسخ هذه المقاولات القاضية على تسليم المملكة تماما بيد ذاك العدو الالد، هذه هي النتيجة الاولى لسياسة هذا الاخرق.

و بالجملة ان هذا المجرم قد عرض اقطاع البلاد الايرانية على الدول ببيع المزاد، و انه يبيع ممالك الاسلام و دور محمد و آله عليهم الصلاة و السلام للأجانب ولكنه لخسة طبعه و دنائة فطرته لا يبيعها الا بقيمة زهيدة و دراهم معدودة (نعم هكذا يكون اذا امتزجت اللثامة و الشره بالخيانة و السفه)

وانك أيها الحجة ان لم تقم بنصر هذه الأمة و لم تجمع كلمتها و لم تنزعها بقوة الشرع من يد هذا الأثيم لاصبحت حوزة الاسلام تحت سلطة الأجانب (يحكمون فيها بما يشاؤون و يفعلون ما يريدون)، و اذا فانتك هذه الفرصة أيها الحبر و وقع الامر و أنت حي لما أبقيت ذكرا جميلا بعدك في صحيفة العالم و أوراق التواريخ... و أنت تعلم أن علماء الايران كافة و العامة بأجمعهم ينتظرون منك (و قد خرجت صدورهم و ضاقت قلوبهم) كلمة واحدة و يرون سعادتهم بها و نجاتهم فيها... و من خصه الله بقوة كهذه كيف يسوغ أن يفرط فيها و يتركها سدى،

ثم أقول للحجة قول خير بصير، ان الدولة العثمانية لتبجح بنهضتك على هذا الامر و تساعدك عليه لانها تعلم أن مداخلة الافرنج في الاقطار الايرانية و الاستيلاء عليها



تجلب الضرر الى بلادها لامحالة، و ان وزراء الايران و أمراءها كلهم يتتهجون بكلمة تنبص بها في هذا الشأن لانهم بأجمعهم يعافون هذه المستحدثات طبعاً، و يسخطون من هذه المقاولات جبلة، و يجدون بنهضتك مجالا لابطالها، و فرصة لكف شر الشره الذي رضى بها و قضى عليها.

ثم ان العلماء و ان كان كل صدع بالحق و جبه هذا الاخرق الخائن بسوء أعماله ولكن ردعهم الزور و زجرهم عن الخيانة و نهرهم المجرمين ما قرت كسلسلة المعينات قرارا، و لاجمعتها وحدة المقصد في زمان واحد.

و هؤلاء لتمائلهم في مدارج العلوم و تشاكلهم في الرئاسة و تساويهم في الرتب غالباً عند العامة لا ينجذب بعضهم الى بعض و لا يصير أحد منهم لصقاً للآخر و لا يقع بينهم تأثير الجذب و تأثير الانجذاب حتى تتحقق هيئة و حدانية و قوة جامعة يمكن بها دفع الشر و صيانة الحوزة. كل يدور على محوره، و كل يردع الزور و هو في مركزه، (هذا هو سبب الضعف عن المقاومة و هذا هو سبب قوة المنكر و البغي).

و أنت و حدك أيها الحجة بما أوتيت من الدرجة السامية و المنزلة الرفيعة علة فعالة في نفوسهم، و قوة جامعة لقلوبهم، و بك تنضم القوى المتفرقة الشاردة، و تلتئم القدر المنتشقة الشاذة، و ان كلمة منك تأتي بوحدانية تامة بحق لها أن تدفع الشر المحقق بالبلاد، و تحفظ حوزة الدين و تصون بيضة الاسلام... فالكل منك و بك و اليك... و أنت المسؤول عن الكل عند الله و عند الناس.

ثم أقول ان العلماء و الصالحاء في دفاعهم فرادى عن الدين و حوزته قد قاسوا من ذاك العتل شدائد ماسبق منذ قرون لها مثيل، و تحملوا الصيانة بلاد المسلمين عن الضياع و حفظ حقوقهم عن التلف كل هوان و كل صغار و كل فضيحة.

ولاشك أن حبر الامة قد سمع ما فعله أدلاء الكفر و أعوان الشرك بالعالم الفاضل الصالح الواعظ الحاج الملا فيض الله الدريندى و ستمتع قريباً ما صنعه الجفاة الطغاة بالعالم المجتهد التقى البار الحاج السيد على أكبر الشيرازي و ستحيط علما بما فعله بحمالة الملة و الامة من قتل و ضرب و كي و حبس. و من جملةهم الشاب الصالح الميرزا محمدرضا الكرمانى الذي قتله ذلك المرتد في الحبس و الفاضل الكامل البار حاج

سياح والفاضل الاديب الميرزا فروغى والاريب النجيب الميرزا محمد على خان والفاضل المتقين اعتماد السلطنة وغيرهم.

و أما قصتي، وما فعله ذاك الكنود الظلوم معي، فمما يفتت أكباد أهل الايمان، و يقطع قلوب ذوي الايقان، و يقضي بالدهشة على أهل الكفر و عباد الاوثان، ان ذاك اللثيم أمر بسحبي و أنا متحصن بحضرة عبدالعظيم عليه السلام في شدة المرض على الثلج الى دارالحكومة بهوان و صفار و فضيحة لا يمكن أن يتصور دونها في الشناعة (هذا كله بعد النهب و الغارة) «انا لله و انا اليه راجعون»

ثم حملني زبانيته الاوغاد و أنا مريض على يرذون مسلسلا في فصل الشتاء و تراكم الثلوج والرياح الزمهريرية و ساقطني جحفة من الفرسان الى خانقين و صحبني جمع من الشرط... ولقد كاتب الوالي من قبل والتمس منه أن يبعثني الى البصرة علما منه أنه لو تركني و نفسي لا تبتك أيها الحبر و بشت لك شأنه و شأن الامة و شرحت لك ما حاق ببلاذ الاسلام من شر هذا الزنديق، و دعوتك أيها الحجة الى عون الدين، و حملتك على إغاثة المسلمين...، و كان على يقين اني لو اجتمعت بك لا يمكنه ان يبقي على دست وزارته المؤسسة على خراب البلاد، و هلاك العباد، و اعلاء كلمة الكفر...

و مما زاده لوءاً على لوءه و دناءة على دناءته أنه دفعا لثورة العامة و تسكيناً لهياج الناس نسب تلك العصابة التي ساقتها غيرة الدين و حمية الوطن الى المدافعة عن حوزة الاسلام و حقوق الاهالي (بقدر الطاقة والامكان) الى الطائفة البائية... كما أشاع بين الناس أولاً (قطع الله لسانه) أني كنت غير مختون (وا إسلاماه) ما هذا الضعف؟ ما هذا الوهن؟ كيف أمكن أن صعلوكاً دني النسب، و وغدا خسيس الحسب، قدران يبيع المسلمين و بلادهم بثمن بخس دراهم معدودة و يزدرى بالعلماء و يهين السلالة المصطفوية و يبهت السادة المرتضوية البهتان العظيم، ولا يد قادرة تستأصل هذا الجذر الخبيث شفاء الغيظ المؤمنين، و انتقاماً لآل سيد المرسلين، عليه وآله الصلاة والسلام.

ثم لما رأيت نفسي بعيداً عن تلك الحضرة العالية أمسكت عن بث الشكوى... و لما قدم العالم المجتهد القدوة الحاج السيد علي أكبر الى البصرة طلب مني ان اكتب الى

الحبر الاعظم كتاباً أثبت فيه هذه الفوائت والحوادث والكوارث فبادرت اليه امتثالاً، و علمت أن الله تعالى سيحدث بيدك أمر، والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته

السيد الحسيني<sup>۱</sup>

۱. تاريخ الاستاذ الامام، الشيخ محمدعبد تآليف: محمد رشيد رضا، ج ۱، ص ۵۶-۶۲. ط القاهرة.  
(يقول محمد رشيد): إن هذا الكتاب نفخ روح الحماسة والغيرة في ذلك العالم العظيم صاحب النفوذ الروحي في الامة الفارسية فأفتي بحرمة استعمال التباك و زراعتة و اذاع العلماء فتواه بسرعة البرق فخضعت لها أعناق الامة حتى قيل ان الشاه طلب في صبيحة يوم بعد وصول الفتوى الى طهران المارجيله (الشيثة) فقيل له انه ليس في القصر تباك لاننا اتلفناه فسأل عن السبب مبهوراً فقيل له: فتوى حجة الاسلام! فقال لم لم تستأذوني؟ قيل انها مسألة دينية لاحاجة فيها الى الاستئذان!! واضطر بعد ذلك الى ترضية الشركة الانكليزية على أن تأخذ نصف مليون جيه و تبطل الامتياز. و بهذا انقذ السيد جمال الدين بلاد ايران من احتلال الانكليز لها بابطال مقدمته و هو ذلك الامتياز أو الامتيازات التي قرأت شرحها في كتابه فهكذا تكون الرجال و هكذا تكون العلماء

هكذا هكذا او الافلا ليس كل الرجال تدعي رجالا

و قد ظهر الان تأثير نفوذ طائفة العلماء في بلاد فارس اتم الظهور بما كان قلب نظام الحكومة و تحويلها عن الاستبداد المطلق الى الشورى. ولعل تلك الحادثة هي المنبه الاول للعلماء الى ان الامر في ايديهم. فالسيد جمال الدين علي هذا هو العامل الاول في هذا الانقلاب كما أنه سبب الانقلاب الذي حدث في مصر فان عمل جمعيته كان اول سعي في مقاومة سلطة اسماعيل باشا و تقويضها و في نفخ روح الاصلاح في توفيق باشا حتى وافق السيد و خاصته بأنه اذا آل الامر اليه ليوَسِّن مجلس نواب و ليعملن و ليعملن. ولكن تداخل الجند في السياسة أفسد العمل بعد ذلك

و لم يكن نجاح العلماء بسعيه و ارشاده في ابطال تداخل الاجانب في بلاد فارس هو المنبه وحده لكون سلطة العلماء والامة فوق سلطة الملوك بل كان تمام التنبيه قتل الشاه بعد ذلك و ما قيل من ان قاتله من اتباع السيد جمال الدين

لم يكتف السيد بتحريض كبير المجتهدين و سائر العلماء على الشاه و وزيره ولا بنجاحه في ندهيم له بل ذهب من البصرة الى أوروبا و طفق يطعن فيهما بالقول والكتابة و قد أسس هناك مجلة شهرية تصدر باللغتين العربية والانكليزية باسم (ضياء الخافقين) و كان يكتب في كل عدد منها مقالة في أحوال فارس بتوقيعه المعروف (السيد) أو (السيد الحسيني) و كان الكلام في مصر من أهم مباحثها

و قد فضح في مقالته عن بلاد فارس حكومتها و شاهها شر فضيحة حتى جاءه سفير العجم في لندره يستميله و يسترضيه ليكتب عن الكلام والكتابة في ذلك و عرض عليه مالا كثيراً فقال له السيد لا أرضى الا أن يقتل الشاه و يقر بطلنه و يوضع في القبره فكان هذا القول من الشبه على كون القاتل له من أتباع السيد. وانا نورد هنا بعض ما كتبه في صياء الخافقين عن بلاد فارس تخليداً له في التاريخ. و هاك ما كتبه في العدد الثاني تحريضاً للعلماء على خلع الشاه والقيام بشؤون الامة. و هذا العدد صدر في أول مارس (آذار) سنة ۱۸۹۲: حملة القرآن.

## حملة القرآن

بسم الله الرحمن الرحيم

حملة القرآن، و حفظة الايمان، ظهراء الدين المتين، و نصراء الشرع المبين، جنود الله الغالبة في العالم، و حججه الدامنة لضلال الأمم، جناب الحاج الميرزا محمد حسن الشيرازي، و جناب الحاج الميرزا حبيب الله الرشتي، و جناب الحاج الميرزا أبي القاسم الكربلائي، و جناب الحاج الميرزا جواد آقا التبريزي، و جناب الحاج السيد علي اكبر الشيرازي، و جناب الحاج الشيخ هادي النجم آبادي، و جناب الميرزا حسن الأشتياني. و جناب السيد الطاهر الزكي صدر العلماء. و جناب الحاج آقا محسن العراقي، و جناب الحاج الشيخ محمد تقي الاصفهاني، و جناب الحاج الملا محمد تقي البجنوردي. و سائر هداة الامة و نواب الأئمة من الاحبار العظام، و العلماء الكرام، أعز الله بهم الاسلام والمسلمين، و أرغم أنوف الزنادقة المتجبرين، آمين.

طالما تافت الامم الافرنجية الى الاستيلاء على البلاد الايرانية حرصا منها و شرها. ولكم سولت لها امانيتها خدعا تمكنها من الولوج في ارجائها و تمهد فيها سلطانها على غرة من اهلها تحاشيا من المقارعة التي تورث الضغائن فتبعث النفوس على الثورة كلما سنحت لها الفرص و قضت بها الفترات. ولكنها علمت ان بلوغ الارب والعلماء في عز سلطانهم ضرب من المحال لان القلوب تهوي اليهم طرا، والناس جميعا طوع يدهم يأترون كيفما أمروا، و يقومون حيثما قاموا، لامرد لقضائهم، ولا دافع لحكمهم، و انهم لا يزالون يدأبون في حفظ حوزة الاسلام لا تأخذهم فيه غفلة، ولا تتروهم غرة، ولا تميد بهم شهوة، فخنست و هي تربص بهم الدوائر، و ترقب الحوادث، ايم الله أنها

قد اصابها فيما رأت، لان العامة، لولا العلماء و عظيم مكانتهم في النفوس لالتجأت بطيب النفس الى الكفر و استظلت بلوائه خلاصا من هذه الدول الذليلة الجائرة الخرقى التى قد عدت القوة، و فقدت النصفه، و انتف المجاملة، فلاحازت منها شرفا، ولا صانت بها لنفسها حقا، ولا انشرح منها صدرها فرحا.

ولذا كلما ضعفت قوة العلماء في دولة من الدول الاسلامية و ثبت عليها طائفة من الافرنج و محت اسمها، و طمست رسمها.

إن سلاطين الهند و أمراء ماوراءالنهر جدت في إذلال علماء الدين فعاد الوبال عليهم، سنة الله فى خلقه... و ان الافغانيين ما صانوا بلادهم عن أطماع الأجانب و ما دفعوا هجمات الانكليز مرة بعد أخرى الا بقوة العلماء وقد كانت فى نصايها.

و لما تولى هذا الشاه - الحارثية<sup>۱</sup> الطاغية - الملك طفق يستلب حقوق العلماء تدريجا و يخفض شأنهم و يقلل نفوذ كلمتهم حبا بالاستبداد بباطل أو امره و نواهيه، و حرصا على توسيع دائرة ظلمه و جوره، فطرد جمعا من البلاد بهوان، و نهنه فرقة ممن! اقامة الشرع بصغار، و جلب طائفة من أوطانها الى دار الجور والخرق (طهران) و قهرها على الإقامة فيها بذل، فخلاله الجو فقهرالمباد و أبادالبلاد و تقلب فى أطوارالفظائع و تجاهر بأنواع الشنائع و صرف فى أهوائه الدنية و ملاذه البهيمية مامصه من دماء الفقراء والمساكين عصرا و نزع من دموع الأرامل والأيتام قهرا (يا للاسلام)

فاذا اشتد جنونه بجميع فنونه فاستوزر و غدا خسيسا ليس له دين يردعه ولا عقل يزجره ولا شرف نفس يمنعه و هذا المارق ماقعد على دسه الا و قام باء بادة الدين و معاداة المسلمين و ساقته دناءة الأرومة و ندالة الجرثومة الى بيع البلاد الاسلامية بقيم زهيدة.

فحسبت الأفرنج ان الوقت قدحان لاستملاك الاقطار الايرانية بلاكفاح ولاقتال و زعمت ان العلماء الذين كانوا يذبون عن حوزة الاسلام قدزالت شوكتهم و نفذ نفوذهم فهرع كل فاغرا فاه يبغي أن يسرط قطعة من تلك المملكة فغار الحق و غضب على الباطل قدمغه فخاب مسماه و ذل كل جبار عنيد.

۱. هي الحية كبرت فصغرت حتى بقي رأسها فيه سها و هي أخبت الاقاعي.

أقول الحق، إنكم يا أيها القادة، قد عظمتم الاسلام بغريمتكم و أعليتم كلمته و ملأتم القلوب من الرهبة والهيبة. و علمت الأجانب طرّاً ان لكم سلطاناً لا يقاوم و قوة لا تدفع و كلمة لا ترد و انكم سباج البلاد و بيدكم أزمة العباد ولكن قد عظم الخطب الآن و جلّت الرزية لأن الشياطين قد تألبت جبراً للكسر و حرصاً على لوصول الى الغاية و أزمعت على اغراء ذاك المارق الأثيم على طرد العلماء كافة من البلاد. و أبانت له ان انفاذ الأوامر انما هو بانقياد قواد الجيوش و ان القواد لا يعصون العلماء أمراً ولا يرضون بهم شراً فيجب لاستتباب الحكومة استبدالهم بقواد الأفرنج. و أرت لذلك البليد الخائن رأسه الشرطة و قيادة فوج<sup>١</sup> القزاق نموذجاً (كنت) واضرابه. و ان ذاك الزنديق و زملاءه في الالحاد يحزون الان في جلب قواد من الأجانب. والشاه بجنونه المطبق قد استحسن هذا و اهتز به طرباً.

لعمري لقد تحالف الجنون والزندقة و تعاهد العتة والشره على محق الدين و اضمحلال الشريعة و تسليم دار الاسلام الى الأجانب بلامقارعة ولا مناقرة. يا هداة الأمة! انكم لو أهملتم هذا الفرعون الذليل و نفسه و أمهلتموه على سرير جنونه و ما أسرعتم بخلمه عن كرسي غيه لقضي الأمر فمسر العلاج و تعذر التدارك. أنتم نصراء الله في الارض. ولقد تمحصت بالشريعة الالهية نفوسكم عن أهواء دنية تبعث على الشقاق و تدعو الى النفاق و يشس الشيطان بقذافات الحق عن تفريق كلمتكم. فأنتم جميعاً يدٌ واحدة يدود بها الله عن صياصي دينه الحصينة و يذب بقوتها القاهرة جنود الشرك و أعوان الزندقة. و ان الناس كافة (الامن قضي الله عليه بالنحيبة و الخسران) طوع أمركم. فلو أعلنتم خلع هذا (الحارية) لأطاعكم الأمير والحقير و أذعن لحكمكم الغني والفقير (ولقد شاهدتم في هذه الأزمان عياناً فلا أقيم برهانا) خصوصاً و ان الصدور قد حرجت و ان القلوب قد تفتطرت من هذه السلطنة القاسية الحمقى التي ماسدت ثغورها ولا جندت جنودها ولا عمرت بلادها ولا نشرت علومها ولا أعزت كلمة الاسلام ولا أراحت يوماً ما قلوب الأنام، بل دمرت و أقوت و أفقرت و أذلت ثم

١. كان يطلق الفرس هذا اللفظ العربي على الطائفة من العسكرية التي يطلق عليها الترك لفظ طايور (و صوابه بالعربية تابور) و يطلق عليها في مصر لفظ أورطه و هي أعجمية.

بعد ضلت و ارتدت و انها سحقت عظام المسلمين و عجزتها بدمائهم فعملت منها لبنات<sup>١</sup> بنت بها قصورا لشهواتها الدنية. هذه آثارها في المدة المديدة والسنين العديدة تعمّالها و تبّت يداها.

و اذا وقع الخلع (و تكفيه كلمة واحدة ينبص بها لسان الحق غيرة على دينه) فلا ريب ان الذي يخلف هذا (الطاغية) لا يمكنه الحيدان عن أوامركم الالهية ولا يسمعه الا الخضوع بعيتكم، عتبة الشريعة المحمدية كيف لا و هو يرى عيانا مالكم من القوة الربانية التي تقبلون بها الطغاة عن كرسي غيها. و ان العامة متى سعدت بالعدل تحت سلطان الشرع ازدادت بكم ولما وحامت حولكم هياما و صارت جميعاً جند الله و حزباً لاوليائه العلماء.

ولقد وهم من ظن ان خلع هذا (الحارية) لا يمكن الا بهجمات العساكر و طلقات المدافع والقناير. ليس الامر كذلك. لان عقيدة ايمانية قدر سخت في العقول، و تمكنت من النفوس، و هي ان الراد على العلماء راد على الله (هذا هو الحق و عليه المذهب) فاذا أعلتكم (يا حملة القرآن) حكم الله في هذا الغاصب الجائر و أبتم أمره تعالى في حرمة إطاعته لانفض الناس من حوله فوق الخلع بلا جدال ولا قتال.

ولقد أراكم الله في هذه الأيام اتماماً لحجته ما أولاكم من القوة التامة، والقدرة الكاملة، و كان الذين في قلوبهم زيغ في ريب منها من قبل. اجتمعت النفوس بكلمة منكم على إرغام هذا الفرعون الذليل و هاماته الرذيل (مسألة التنباك) فعجبت الامم من قوة هذه الكلمة و سرعة نفوذها و بهت الذي كفر. قوة أنعمها الله عليكم لصيانة الدين و حفظ حوزة الاسلام. فهل يجوز منكم اهمالها و هل يسوغ التفريط فيها؟ حاشا ثم حاشا.

قد آن الوقت لاحياء مراسم الدين، و اعزاز المسلمين، فاخلعوا هذا (الطاغية)<sup>٢</sup> قبل أن يفتك بكم. و يهتك اعراضكم، و يثلج سياج دينكم، ليس عليكم الا أن تعلنوا على رؤوس الاشهاد حرمة اطاعته فاذا يرى نفسه ذليلاً فريداً، يفر منه بطانته و ينفر منه حاشيته و ينبذه العساكر و يرجمه الأصاغر.

٢. الطاغوت.

١. جمع لبة من اللبن الذي يبنى به

انکم یا ایها العلماء! والذین قاموا معکم لتأیید الدین بعد الیوم فی خطر عظیم. قد کسرتم قرن فرعون بعصا الحق و جدعتم أنف الحارثیة بسیف الشرع فهو یتربص فرصاً تساعده علی الانتقام شفاء لعیظه و مرضاة لطبیعته التي فطرت علی الحقد واللجاج فلا تمهلوه آیاماً ولا تمکنوه أن یقبض زماماً، اعلنوا خلعه قبل اندمال جرحه.

و حاشاکم ایها الراسخون فی العلم أن ترتابوا فی خلع رجل سلطانه غضب و أفعاله فسق و أوامره جور و انه بعد ان مص دماء المسلمین و نهش عظام المساکین و ترک الناس عراة حفاة، لا یملکون شیئاً حکم علیه جنونه ان یملک الأجانب بلاداً كانت للاسلام عزا وللدین المتین حرزا و ساقته سورة السفه الی اعلاء کلمة الکفر والاستغلال بلواء الشرک.

ثم أقول ان الوزاء والامراء و عامة الاهالی و كافة المساكر و أبناء هذا (الطاغیة) ینتظرون منکم جمیعاً (و قد فرغ صبرهم و نفذ جلدهم) کلمة واحدة حتی یخلعوا هذا الفرعون الذلیل و یریحوا العباد من ضره و یصونوا حوزة الدین من شره قبل أن یحل بهم العار ولات حین مناص والسلام علیکم و رحمة الله و بركاته<sup>١</sup>

#### السید الحسینی

١. یقول محمد رشید رضا فی کتابه، حول قوة العلماء و احترامهم: ان للعلماء من الاحترام والنفوذ الروحي فی بلاد الأعاجم ما لیس لهم فی البلاد العربیة و ان احترامهم فی بلاد الفرس أشد منه فی سائر بلاد المعجم فان الحکام لیس لهم علیهم من السلطة هناك مثل ما لغيرهم من حکام المسلمین و ما أزال الملوك والأمراء احترام العلماء و محو نفوذهم - حاشا ما كان منه مؤیدا لهم و معینا لاستبدادهم - الا بما اخترعوه لهم من الرتب العلمیة و کساوی الشرف الوهمیة و بما جعلوا من موارد أرزاقهم فی تصرفهم. فصار رزق العالم وجاهه الدنیوی ید الأمریر أو السلطان و هما الرسان اللذان یقودون بهما طالب المال والجاه من العلماء الی حیث شاءوا. فاذا أمکن لطلاب الإصلاح الاسلامی أن یصلوا هذه الرتب العلمیة و مالها من الشارات و یمخرجوا أرزاق علماء الدین من أیدی الحکام فإنهم یمحرون العلماء من رق یمکن مقدمة لاصلاح الامة كلها.



## شرعة الهدى

بصره

سلخ ذى القعدة

شرعة الهدى و ناموس التقوى و رداء الدين و جُنة المسلمين و صدر العلماء العاملين  
جعل الله به كلمة الحق هي العُلْيَا

قد زحف الكفر من جميع الجوانب و أحاطت النصارى بأطراف البلاد و انّ  
الزنادقة الأخساء قد ساعدوها على فتح الأبواب و اماطوا العواقب عن المسالك و سهلوا  
لأعداء دين الله السبل حتى صار الاسلام غُرْضَةً للهوان و الصغار بعد العزّ و كاد أهل  
الشرك أن يستولى على حوزته بعد ما كانت منيعة بحُماتها و فشت أهانة العلماء  
القائمين بصيانة الشريعة و غدا طردهم من الأوطان ديدناً لاصحاب البغى و شنشة  
لنصارى الضلال.

و كلّ هذا لانّ علماء الامة و صلحاء الملة تقاعدوا عن التعاضد و تهاونوا فيما  
فرض الله عليهم ألا و هو التعاون على أعلاء الكلمة و التناصر فى حفظ الحوزة و  
مما يقضى بالعجب هو ان المجذّ لهم اركان الاسلام و قائد الكفار الى بلاد اهل الايمان  
هو أقل الناس ناصراً و أكثرهم اعداءً و أعجب من هذا سكوته يا حصن الدين  
الحصين، ماذا تنتظر بعد زعزعة أركان الشرع؟ أرضيت بالحياة الدنيا و أنت  
رجل الحق و هل اخترت الدّنية على المنية و لقد أثرك الله و ارتضاك لنفسه و فرض  
عليك بذل النفس و النفيس دون كلمته و ما كان أتقاء البررة الكرام إلا لأعلانها و  
صونها عن الخفض و اما مسّها بالهوان فلقد كان دونه سَلّ السيوف و أراقة الدماء  
لا الحذر و الأتقاء.

سیدی! انّ النفوس فی أمیاج مما أصیبوا فی دینهم و أضّرهم فی دنیا هم فلو قمت بنصر الحق لأجتمعت علیک کلمتهم و صارت لك الرئاسة العظمی علیهم و فزت بعون الله تعالی باعلاء کلمة الاسلام و دخص انصار الکفر و خفض کلمة الزنادقة لانفتک الفرصة والقلوب مائجة والنفوس فی اضطراب و هياج و الجروح دامیة والناس فی ضنک و ارباک فلا تكون منك الا کلمة واحدة الا و تربهم ينسلون الیک و یجتمعون علیک و یلوذون ببابک و یلتجئون لأعتابک ولا أظنک من الذین یضطهم الأوهام و یقعدهم الوسوس و أنت تعلم (کما کنت تقوله لی مرات) انّ فی هزيمة العالم غلبته و انّ فی هوان رئیس الدین و ذلّه، عزّه و ان فی فضیحته، مجده و شرفه.

هذا هو الوقت و هذه هی الفرصة و قد علمت ما فعل ادلاء الکفر بالبارّ النقی الحاج السید علی اکبر الشیرازی و اما ما صنعوا بی فانی علی الله احتسبه و لست أنا بنادم ولا واهن ولا حصّل بی فتور فی أعزاز کلمة الله ولا وهن فی عزائمی ما افتراه الخراصون و سأرغم أنفوف کلّ عتّل و کلّ أفاکّ غشوم و کلّ أثیم زنییم و أنت ترى انشاء الله. ولا حول ولا قوة الا بالله العلیّ القهار الجبار.

والسلام علیکم و علی کل من قام معکم بنصر الدین و

اعلاء کلمة المسلمین و رحمته و برکاته آمین

جمال الدین الحسینی<sup>١</sup>

١. هذه آخر رسالة كتبها السید من البصرة - و ثبت الاصل فی آخر الکتاب - و بعدها مسافر الى لندن و نشر رسائل اخرى فی الصحف و بعثها الى البلاد... دفاعاً عن الحق و تخليداً لکفاحه المستمر، ضد ناصر الدین الشاه، طاغوت عصره... و نجح فی النهاية... رضی الله عنه. (خسروشاهی).

## ضلالة الأئمة... و ضراعة المله

بسم الله الرحمن الرحيم

حُماة الاسلام. و سُراة الأنام. و دعاة دارالسلام. و أئمة الدين المتين. و أركان الشرع المبين.

لازالوا عزاء للمسلمين آمين

ان الطغاة قد استضعفوا نصراء الدين و هتكوا سياج الشرع فى ذرارى طه و يس. فانتقم الله منهم بعدله و أحل بهم الخزى و جعلهم أذلة فى العالمين  
الشاه فى زمن سلطانه قد جد حرصاً منه على الدراهم و الدنانير فى اختلاس اموال الأراامل و استلاب أملاك الأيتام و انتهاب اقوات الفقراء و اغتصاب ارزاق المساكين. و ارتكب لجمعها كل فظاعة و شنعاء. و عامل الناس باشد انواع القسوه. و التمس لنيلها وسائل خسيصة تأبى عنها نفوس الأوغاد و تعافها طباع الأوباش... فما تركت للجور شرعة الا ووردها. و لا ثقبه من ثقب الدنيا يا الا وولجها.

و لما أفقر المساكين و أفقر السكان و دمر البلاد و بدد العباد ساقته سورة الخنون الى بيع حقوق المسلمين و أملاك المؤمنين للأجانب... و زوقت له (الحاده هذا) زندقه و زيره المارق.

فبادر سريعاً و هلع مستعجلاً فقدم مع الافرنج عقودا. و عهد على نفسه عهدودا... و هو لا يكثر بمافيها من الخيانة الفاضحه. و لا يبالى بما يعقبها من الخسارة الفاحشه... كانه عزم ان يفارق البلاد من يومه الى الأبد.

فاذاً أرغمه الله غيره على دينه بيد العلماء العظام و الأحبار الفخام. و ألبسه لباس الخزى و الفضيحه و جعله مثلة فى العالم. و أحدثه بين الأمم.

فاستكلب و كشر عن نابه و هو يتشبت بأسباب تمكّنه من افتراسهم واحداً بعد واحد.

ثم انه الان قد التزم على نفسه [غرامةً لجنونه و جريمةً لزندقة وزيره] ان يقدم الشركات الأفرنجيه (كمپانى) ست كرورات تومان (ثلث ملايين تومان)... ثلث للشركة الأولى (كمپانى التباك)... و ثلث للشركة الثانيه التى اشترت منها حقوق بيع التباك فى البلاد العثمانيه.

ما هذا الشنار و العار. ما هذا الذل والصغار.

كم هتكت الجلاوذة فى جمع هذه القناطير المقنطرة اعراض المؤمنين. و كم دمّرت الاوباش فى جبايتها بيوت المتقين. و كم خفقت فى استلابها قلوب الموحدين و كم جرت فى اقتنائها عبرات الفقراء والمساكين. و كم سالت فى اكتنازها دماء المسلمين. و كم خطفت الجباة القساة المعاجر من رؤوس النساء. و كم صعد صُراخ العجزة الى عنان السماء. و كم بات الرجال بعد الرفه بلاوطاء ولاغطاء.

هذا رهن خوفاً من السوط داره. و ذاك باع و جلاً من الكى عقاره. و ذلك استدان فزعاً من الحبس جاره. و الاخر سلم خشية من المثلثه دائره و شعاره. هذه الفظائع قد طمّت البلاد و عمّت العباد حتى تجمعت هذه القناطير من الدنانير.

ثم حكم الجنون و قضت الزندقة على تسليمها صرةً واحدةً الى أعداء الدين... و اسلاماه. و امحمداه. يا اركان الدين. و يا قادة المتقين. لاعلاج لهذه المصيبة الكبرى و البلية العظمى. و لادافع لهذه الفضيحة الشنعى و الدنية البشعى الاخلع هذا (الحضاجر) صيانة لحوزة الاسلام و حراسةً لحقوق الأنام. و انقاذاً للدين و اهله من هذه الورطة المهولة التى يتبعها الزوال. و يتلوها الوبال لانّ هذه الغرامة الباهظة التى التزمها الشاه بجنونه على نفسه تُثير احقاد الروسية فتبعثها مضادةً للانجليز على استملاك الخراسان... و لا يتقاعس الانجليز اذاً من مياراتها خوفاً من الاستيلاء على الكل. و حذراً من متاخمتها للاراضى الهنديه.

فتقتسمان البلاد. و تسترقان العباد و لانرث (نحن المسلمين) من ثورات هذا الجنون و نزغات هذه الزندقة الا المحسرة و العبره.

ولا عذر لنا وقتئذٍ و قد كان التدارك ممكناً من قبل.  
لاتدفع هذه الغرامة الا الخلع. لاترفع هذه الجريمة الا الخلع.  
لان عقود الدول المستبدّة (كدولة ايران واضرابها) شخصيّة تنحلّ بزوال القائم بها...  
فاذا وقع الخلع فلا حق للشركات (كمپانی) اذاً ان تطالب الخلف بغرامة التزمها على  
نفسه السلف.

هذا هو القول الحق. ان الخلع هي الوسيلة الوحيدة لأنقاذ بلاد المسلمين من هذه  
التهلكة (لو كانت للشاه نفرةً وطنيه او نزعةً ايمانيه او نهيةً كامله لتنازل من الملك حفظاً  
لحوزة الإسلام ولكن هيهات هيهات).

فاذا صدعتم يا حماة الدين بالحق. و علم الناس ان اطاعة هذا (الطاغية) حرام في  
دين الله. و ان بقاءه على الملك خطرٌ على الإسلام و حوزته، لهرعوا كافةً و قلبوا عرش  
غيته و خلعوه عن كرسی جنونه.

انتم حُماة الأمة. و انتم نصراء المله. فمن يصون الدين غيركم و من يحرس الحوزة  
سواكم... البدار البدار قبل حلول الذل و الصغار.

... انتم المسؤولون عن العباد والبلاد أمام الله تعالى... ولالوم على الناس... لانهم  
لا يزالون يأتمرون ما تأمرون و يقومون حيث تقومون فماذا بعد هذا تنتظرون؟

الخلع الخلع ولا علاج سواه.

اقول قول خبير بصير. ان صيانة شرف الاسلام و حراسة الممالك و حفظ حقوق  
المسلمين قد نيطت الان بكلمة ينطق بها لسان الحق غيرةً على الدين و اهله... الا و هي  
(الخلع).

فمن فاه بها اولاً من الهداة الابرار والقادة الاخيار فقد حاز الشرف الاتم و فاز  
بالسعادة العظمي في هذه الدنيا و في العقبى. هذا هو البلاغ...  
والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته.

السيد الحسيني<sup>۱</sup>

۱. هذه الرسالة قد نشرت في مجلة ضياء الخافقين و جاء في اولها من الناشر، مايلي: هذه رسالة اخرى قد وصلتنا من  
مكاتبتنا في بغداد و قد تورعت في البلاد الايرانية، خفية.

## الحجة البالغة\*

بسم الله الرحمن الرحيم

حُماة الدين و قادة المؤمنين، حزب الله فى العالم. و جنوده الغالبة على الامم.

نصر الله بهم الاسلام. و خذل بعزائمهم اعداءه الطغام آمين.

كلت البصائر و وقفت المشاعر. و شخصت الابصار و بلغت القلوب الحناجر - ها ان بليّة شوها قد حامت حول الاسلام و أحاطت به من جميع جوانبه. و كادت (لولا عون الله تعالى) ان تطمس شعائره و تمحق معالمه.

الشاه فى تقلبات جنونه قد جلب على الديانة المحمدية و اهلها انواع المصائب و اصناف الرزايا. و فتح عليها هوسا منه و عتها ابواب المهالك و البلايا - و مهدت زندقه و زيره سبلها. و ازاحت العوائق التى كانت تدافعها فى سيرها (وامحمداه).

قد غدا الاسلام بين ثورات الجنون و نزغات الزندقه فى خطر عظيم. اين حملة القرآن اين القائمون باعلاء كلمة الله. و اين الذين لا يخافون فى الله لومة لائم و لا يخشون الجبايرة فى الحق و السيف قائم.

ان الدول الافرنجية فى اغتصابها البلاد يزاحم بعضها بعضا و يدافع كل منها الأخرى. و القوى غالبا متكافئه - وليس لدولة ان تهجم على قطعة من قطعات الارض إلا بحجة تقيم لها عند سائر الدول حقاً على استملاكها.

ولذا تكدح هذه الدول آناء الليل و اطراف النهار فى ابداع الوسائل التى تسوّغ لها ان تسبق فى مضمار فتوحاتها و تدحض بها حجج اكفائها فى مباراتها.

---

\* قد وردت بنا هذه الرسالة من بغداد و بلغنا بانها قد وُزعت فى بلاد فارس خميةً كما صار توزيع الرسائل السابقة. (ضياء الخافقين)

كل منها تعرض نفسها على الحكومات الشرقية كيداً منها و مكرًا. هذا تقدّم لها دنائيرها ديناً. و هذه تلتزم مكوسها و ضرائبها على ذمتها نقداً. و تلك تشتري منها حقوق المباد في متاجرهم سلفاً. و الاخرى تعهد ان تستخرج لها المعادن و تنشئ الجوادّ و المسالك و هلمّ جرّاً.

هذه كلها خدع. و انما الغرض منها ان تثبت لنفسها حق استملاكها. و على هذه الوتيرة قد جرت سنة الافرنج في اغتصاب جزائر الغرب و تونس و الهند و بلاد ماوراءالنهر و مصر و سائر ممالك المسلمين.

و كانت الاقطار الايرانية في أمن من عراقيل هذه الغوائل الى ان بدا سلطان الجنون و الزندقة. ففتح عليها ابواب المحن و المصائب و جلب الاخطار على الاسلام و حوزة من كل جانب.

اتفق جنون الشاه و زنديقه وزيره على بيع حقوق المسلمين و املاك المؤمنين مجازفة. فاعتنمت الامم الافرنجية هذه الفرصة لاستحصال الوسائل التي تمكّنها من بثّ سلطانها في ارجاء البلاد. و كانت الامة الانجليزية في مقدمتها.

و لما أرغم العلماء انوف الزنادقة المتجبرّ و كفّوا بقوة الحق يدالجور عن التطاول على اموال المسلمين و اغتصابها و زالت غائلة التباك جاش الشاه و اختبط، فالتزم للشركة الانجليزية على نفسه (غرامةً لجنونه و جريمةً لزندقه وزيره). خمسمائة الف ليرة قبل ان يطالبها بفسخ العقود التي عقدتها مع الشركة الفرنسية لبيع التباك في البلاد العثمانية - و فتح بسففه هذا، على البلاد الايرانية ابواب غرامات لايمكن لأغنى الدول ان يقوم بها (كغرامة القرعة و غرامة البانك و غرامة المعادن و غرامة السكك و الجوادّ و غرامة سائر العقود الباطلة التي عقدها مع الافرنج و هم يطالبونه بها و هو يعجز عن انفاذها، فيضطر جرياً على سنّته السيئة التي سنّها بجنونه، ان يقبل غرامتها).

ثم زاد شراً على شره (نستجير بالله) و ترك المكوس (الكمرك) و هو في سكرته، للدولة الانجليزية الى اربعين سنّة عوضاً عن الغرامة التي التزمها على نفسه.

ها هي الأخطار الهائلة كنّا نحذّر منها قبلاً. ولقد جلبها على الاسلام اذلاء الكفر

سفها و عمدا.

ان الدولة الانجليزية قد أنشبت بهذه المعاهدة الجديدة اظفارها فى سواحل البحر و أنالة الفارس و بلاد الأهواز - و ستلزم الشاه بعد آونة بغرامة باهظة عن عقود باطلة اخرى يتعذر قيام المسلمين بها و تُجبره ان يترك لها جباية تلك الافطار و ضرائبها عوضاً عنها فتستملكها بلاجدال كما فعلت بالهند من قبل.

و ان الروسية قد حنقت من أعطاء المكوس للانجليز مجازفة و ثارت و هى الان تقيم الحجة على الشاه فى فعاله و مطالبه بحقوق سبقت و عهود تجددت. و تبتغى يبطشها ان تكون حصتها أجزل و أوفى، لانها اشد و اقوى و امامها الخراسان والاذرييجان و المازندران.

هذه هى الاسباب التى قد عجلت بالبلاد الايرانية و أغرت الدول على مقاسمتها. هذه هى الدواهى التى قد جلبها الجنون والزندقة على الاسلام (وامحمداه). كيف بنا (نحن المسلمين) اذا نظرنا بأعيننا ان اراد الافرنج تهتك اعراضنا و تنهب اموالنا و تغتصب حقوقنا تُهين ديننا و تردى بشريعتنا - كل هذا واقع لامحالة ان لم تدفع حماة الدين سريعاً هذه الداهية التى قد أحدثت بحوزة الاسلام و لم تنزع البلاد بقوة الشرع من برائن الجنون و مخالفات الزندقة.

ماذا تجيب قادة الأمة امام الله تعالى عن العباد والبلاد، اذا وقع الأمر المَر (استجير بالله) و قد كان التدارك ممكناً من قبل.

و ائى عذر لعلماء الملة اذا تقاعسوا عن صيانة الدين عن هذه الاخطار الهائلة و حاجتهم العامة يوم القيمة و قدّمت حسن امثالها و دوام طاعتها حجة عليهم. هل لنا فى الشريعة فريضة اعظم من حفظ حوزة الاسلام؟ اليس العلماء احقّ بهذه الفريضة من عامة الناس.

هذا هو الوقت - وليس بعده الآلوم فى الدنيا والسخط فى العقبى - هذه المقاولات التى ألفت البلاد فى المهالك عقود شخصية تنحل بزوال القائم بها - فاذا زال الشاه عن كرسى الملك سقطت هذه الحقوق الباطلة كلها - و اذا كل دولة من الدول الافرنجية التى لاحظ لها فى هذه الغنيمة او ترى فى اقتسامها حيفاً فى سهمها تحاج الآخر بهذه



الحجة - و تكفها عن اعتدائها حرصاً على مدافعها الخاصه و حفظاً للموازنة العامة - فتبقى البلاد الايرانيه سالمه من شرها بلاقتال ولا جدال.

فعلى العلماء العظام ان يجمعوا امرهم على خلع هذا (الحاربه) صيانته لحوزة الاسلام و حفظاً لحقوق الأنام (ولا علاج سوى الخلع).

ولو لاحظ الانسان الفظائع التي تكبدتها طبقات الامه الايرانيه من هذه الحكومه القاسيه الحزقي و ما جلبت عليها من الهلاك والدمار - و أمن النظر في العساكر و سوء احوالها و ان كلاً منها يجهد نفسه في الاعمال الشاقه طول يومه لان ينال كسره لسد رمقه - و تأمل اضطراب احوال الأمراء و شدة قلقهم في حيوتهم خوفاً من استلاب اموالهم و خشية من أراقة دمائهم - ثم نظر الى نفوذ كلمه العلماء في النفوس كافه و انقياد العامة لهم جميعاً، لحكم بان خلع الشاه عن كرسي جنونه أسهل من خلع النعال. ان البواعث الدينيه قد قضت - و ان الدواعي الدنيويه قد حتمت - و ان النفوس قد هاجت من مضض الجور و مرارة الضنك و استعدت - فاذا صدع أجازر الامه بالحق لخلعه الناس ولا يناطح فيه عتزان ولا تراق في نزعها عن الملك محجمه دم.

و لربما يحسب الجاهل ان الخلع و ان كان سهلاً لكنه يوجب الفوضى و يقضى بالهرج والمرج (لا ولا) ان الايرانيين لا يعصون للعلماء امراً خصوصاً لو علموا ان الغرض حفظ حوزة الاسلام و صيانة بلاد المسلمين عن اطماع الأجانب.

و في كل بلد طائفة من العلماء قد اتخداهم الناس ملاذاً في الدين والدنيا - فاذا عزم أجازر العتبات المقدسه (سيد الطائفة و شيخ العصابه و فقيه القوم) على أنقاذ الاسلام من شر جنون الشاه و زندقه و زيره فليعلموا علماء الافطار ولا متدينين من أمراء البلاد حتى يبلغوا العامة أوامرهم اساميه و أحكامهم الآلهيه - و يعلم كل ان الاسلام و حوزته في خطر عظيم ولا يمكن رفع الخطر الا بخلع الشاه و تبديل هذه الحكومه القاسيه المارقه بدوله عادله شرعيه - و بعد هذا فليأمرؤا قواد الجيوش و امراء العساكر، ان يختاروا للملك من أبناء الشاه و اخوته عفيفاً ديناً مقداماً يرضى به رؤساء الدين ولا تنفر منه قلوب المؤمنين - و يحلف في محضر علماء طهران على مشهده من الناس ان لا يميل اذا تولى الملك عن صراط الحق في أحكامه - ولا يبيد عن سبيل الشرع في الجبايات

والجنايات و ما يتعلق باحوال الرعية و معاملاتها - و ان لا يتصرف في بيت المال (اعني الخزانة) الا بما حكم الله به في كتابه و بينه أئمة الدين و مضى عليه أخبار الأئمة - و ان لا يعقد امرأ و لا يحل عقد إلا برأى العلماء العاملين و مشورة العارفين بالسياسة الآلهية من أفاضل الأمة و أبرارها - حتى يكون (و هو على كرسي الملك) خادماً للشرعية المحمدية و منفذاً لأحكامها - فلو صدر الحكم من الأخبار العظام بخلع الشاه على هذا النمط المحكم و بهذه الطريقة السديده لوقع الخلع لامحالة بلا قلق ولا اختلال - و امنّت البلاد من شر الأجانب و صارت حوزة الدين حريزه و كلمة الاسلام عزيزه - و خلص الناس من اجحاف المارقين و اعتساف الضالين - و بدت طليعة دولة محمد وآله (عليهم الصلوة والسلام) على دعامة القسط و العدل.

ولان فرطوا في هذه الفريضة و تراخوا عن خلعهم و فاتتهم هذه الفرصة لوقع الامر و حلت الداهية و تبددت حوزة الاسلام شذر مذر و ليس يومئذ المقر (هذا هو الحق اليقين)

لقد أغار الكفر و الغواية على محتد الرشد و الهداية - اما الحميه و اما الدينه - و انما الفوز بقوة الأيمان و الخيبة في ضعف الجنان - و القنوط من عون الملك الديان - و نحن نجل العلماء الربانيين على هذه الوصمه.

هذه حجتنا عند الله على الناس اذا حلت القارعه و انقضت الداهية و ظهر الكفر على الاسلام و زاغت عن الحق قلوب الأنام.

هذه حجة للذين لا يخشون في الحق لومة اللائمين و فرية المارقين، على الذين يبعدون عن امر الله و لا يذبون عن دينه القيم و هم قادرون.

حجة قائمة لا يأتي عليها مَرّ الدهور - و بينة ثابتة لا يطمسها كثر العصور.

(ولقد أندرنا فهل من مدكر) هذا هو البلاغ المبين.

و السلام علينا و على عباد الله الصالحين.

ك ه ف . ق س ط \*

\* «كهف» و «قسط» في الحساب الابدی، يساوي مع ٣٠٧، و كما ان جمال الدين الحسيني «ايضا يساوي ٣٠٧...» فالرسالة للسيد، نشرها في مجلة «صبا الخافقين» من دون ذكر الاسم. (ج).



## شش نامه

به:

سید هادی روح القدس،  
میرزا لطف الله اسد آبادی،  
ناصرالدین شاه، بلنت و  
مولوی محمد عضد الدین



نامه  
به حاج سید هادی روح القدس  
اسد آبادی

سید هادی جان من

مکتوب تو به سمو معانی و رشاقت الفاظش حقیقتاً چون بُستانی بود که عیدان  
اشجار ملتفه اش به انواع ازهار مرصع باشد، ولی صد حیف که مسالک بین اشجار همه  
مملو بود از قبور خاویه و عظام بالیه و جثث قتلی و سیل دماء که نگاه کردنش موجب  
کراهت و تصورش سبب نفرت می گردید و تنن رائحه این ها قوه شامه را از استشمام  
آن انوار و ازهار، باز می داشت.

والسلام

جمال الدین الحسینی

## نامه به میرزا لطف الله

پاریس: ۱۳۰۱ هـ

نور دیده میرزا لطف الله

مکتوب تو که کاشف بر حسن طوئیت و طهارت سریرت و لیاقت و استعدادات فطریه بود رسید، بسیار خوش شدم. خصوصاً عبارات آن که در نهایت انسجام و غایت ارتباط بود، بامراعات تشبیهات عنیقه و استعارات بدیعه. آفرین بر تو باد. جوانان را ادب زیب و زیور کمال است. معهدا نباید بدین اکتفا نمود، چون قناعت به حدی از درجات کمال، با وصف اینکه او را حد و پایانی نیست، از دون همتی و پست فطرتی است.

نوشته بودی برای زیارت من می خواهی به پاریس بیایی، چنانچه جهت زیارت من می آیی، باید مطیع امر شده صبر نمایی. حال موقع نیست، زمان مناسب دیده ترا خواهم طلبید و الا هرگاه خلاف امر نموده بیایی، به عظمت حق سوگند است که مرا در شهر پاریس نخواهی دید.

یاران زنده را سلام برسان، مکارم اخلاق ناصری را مطالعه کن.

جمال الدین الحسینی

## رونوشت نامه‌ای به

### ناصرالدین شاه

- و پاسخ وی -<sup>۱</sup>

عرضه داشت بسده سَنیه و عتبه عالیّه اعلیحضرت شاهنشاهی رفع الله لواء فخاره  
علی هامات ملوک العالم و مجدّه به کلمه الاسلام بین الامم.

چون این عاجز به قصد رفتن نجد به بندر بوشهر وارد شدم، اعتماد السلطنه (صنیع  
الدوله) برحسب اراده سامیه اعلیحضرت شهرباری، به دارالخلافه الهیهام دعوت نمود،  
امثال نموده حاضر شدم والله الحمد شرف مثول حاصل شد و مورد نظر عاطفت  
ملوکانه گردیدم و اکنون می‌خواهم به فرنگستان بروم و اجازه و رضایت اعلیحضرت  
جهان پناه را این عاجز اعظم واجبات ذمه خود می‌داند و برای استحصال اذن  
همایونی، که جز آنم مقصدی دیگر نیست به عرض این عریضه جسارت شد.

و البته هرجا باشم خود را خادم به مقاصد مقدسه اعلیحضرت شاهنشاهی که  
حفاظت دین و صیانت حوزه مسلمین است می‌دانم.

اللهم ائد بآرائه الصائبه هذه الملة البيضاء و شید بزمائه الثابته اساس سلطنة هذه  
الامة الغراء

والسلام

جمال‌الدین الحسینی

---

۱. پاسخ شاه:

جناب آقای سید جمال‌الدین. مقصود ما از ملاقات شما حاصل شد و از آن خوشوقت شدیم حالا هم که بازمیل  
بفرنگستان رفتن دارید بسیار خوب است و البته هرجا باشید دعای ما را فراموش نخواهید کرد ما هم مرحمت لازمه  
را در حق شما را منظور داریم و محض اظهار و نمایش آن یک قوطی انقیه‌دان الماس نسبت به شما مرحمت  
فرمودیم که همیشه وجود همایون را در نظر داشته باشد. شهر رجب المرجب ۱۳۰۴ - ناصرالدین شاه

میرزا علی اصغر خان نخست‌وزیر وقت حامل این نامه بوده و قوطی انقیه را با هزار تومان و یک حلقه انگشتر از  
جانب خود، در منزل حاج محمد حسن امین‌الضرب برده تقدیم سید نموده، سید عیناً وجه را پس داده انگشتر را  
در همان مجلس به حاج محمد حسین آقا فرزند امین‌الضرب می‌بخشد. قوطی انقیه‌دان را نیز بعد از چند روز به  
یکی از آشنایان خود اعطاء نموده، پایتخت کشور خویش را ترک و از راه روسیه به اروپا مسافرت می‌کند.  
رونوشت این سؤال و جواب که به خط پدر نگارنده در همان تاریخ نوشته شده، فعلاً در نزد نویسنده این سطور  
موجود است. صفات الله جمالی

## نامه‌ای دیگر به ناصرالدین شاه ایده الله بالعدل والانصاف

۱۳۰۷ هـ

به عهد خود وفا نموده مطالب مرجوعه انجام یافته و اکنون به ضرابخانه وارد شده‌ام، این است قبل از اینکه تشریف جویم و وارد شهر شوم اظهار می‌دارم: می‌دانم مغرضین دست از اغراض خود برنمی‌دارند و همه روزه سعایت خواهند نمود و شهریار هم در دفع شبهات و سعایت خائنین اقدام نخواهند فرمود و متعذر به عذر و در عهد خود استوار نخواهند ماند.

چنانچه در عهد خود از روی حقیقت باقی و استوارید، اجازه فرمائید وارد شده تشریف حاصل نمایم. هرگاه این عهد و دعوت هم مثل دعوت سابق است، از همین جا اذن و معاودتم دهید که نه مغرضین اعاده سعایت نمایند و نه اعلیحضرت به خلف عهد و میثاق در عالم مشهور شوند.

جمال‌الدین الحسینی<sup>۱</sup>

---

۱. جواب ناصرالدین شاه:

جناب آقای سید جمال‌الدین. از آمدن شما مسرور، زحمات شما را منظور و نهایت اعتقاد و اعتماد را به عهد و وطنخواهی شما دارم ما نیز در عهد خود برقرار و باقی می‌باشیم از هر جهت آسوده خاطر وارد شوید. منزل درخانه جناب صدراعظم کرده همه روزه با ایشان به حضور ما نائل گردید.

ناصرالدین شاه

یادداشت بعدی سید به شاه:

بعدالعنوان - از باقی بودن در عهد و مراحم ملوکانه نهایت متشکرم. نزد صدراعظم منزل نخواهم کرد، منزل متعدد دارم، چون حاجی محمد حسن امین‌الضرب از دوستان من است و سابق هم آنجا منزل داشته‌ام، میل دارم باز در همانجا باشم.

جواب ناصرالدین شاه

جناب آقای سید جمال‌الدین. حال که میل دارید خانه حاجی محمد حسن منزل کنید، بسیار خوب. شاه



## درباره ترجمه رساله به اردو

جناب صدیق فاضل مولوی محمد عضدالدین ابومعین منجر محالات نظامت  
مرشد آباد.

ترجمه رساله حقیقت مذهب نیچری را بشما مفوض نمودم باید که آنجناب،  
چنانچه حمیت اسلامیة شما اقتضا می کند، در طبع آن رساله سعی نمایید و در تصحیح  
و تهذیب آن کوشش کنید و اگر کسی خواهد که او را محرراً و مصححاً طبع کند، باید  
که آن را منع کنید و بالجمله امر طبع رساله را به هر جهت به شما تفویض کردم.

شهر ذیحجه الحرام ۹۹

جمال الدین الحسینی<sup>۱</sup>

---

۱. رساله نیچریه، به زبان اردو، چاپ کلکته، ۱۸۸۴ م - چاپ اول، ص ۸۰.

نامه‌ای به:

بلنت

پاریس ۱۲ مارس ۱۸۸۵ م

پس از تحیات

باید بگویم که من تنها کسی نیستم که از کوششهای عالی شما که دولت انگلیس را مجبور به بیرون بردن نیروهایش از سودان نمود، سپاسگزار باشم. بلکه باید تأکید کنم که همه مسلمانان بویژه اعراب، برای همیشه از این اقدام، از شما سپاسگزار خواهند بود و در آینده نام شما را بر روی تابلوهایی از سنگ‌های گرانقیمت همراه با القاب مجد و افتخار، بخاطر این شجاعت و شهامت، نقش خواهند نمود!

ولی نکته‌ای همچنان باقی مانده که باید آن را انجام دهید و آن این است که به دولت بگویند: چگونه این سرزمین - سودان - را بدون هیچگونه معاهده‌ای بامهدی ترک می‌کنید؟ و مسئولیت آینده حملات بعدی به عهده چه کسی خواهد بود؟ و همینطور، دولت چگونه می‌خواهد راههای تجارت را بسته نگهدارد؟ آیا هدف آنست که تجارت نابود شود؟ آیا وظیفه دولت این نیست که بهنگام تصمیم برای ترک خاک سودان، یک فرد مسلمان مورد اعتماد مهدی را به سوی وی اعزام کند تا با او درباره رسیدن به صلحی که مصر را از حملات نگهدارد و راههای نزاع را به بندد و راههای تجارت را باز کند، به گفتگو بنشیند؟

من فکر می‌کنم که اگر این موضوع را در پارلمان مطرح کنید، با آن موافقت خواهند کرد.

باز من فکر می‌کنم که این امر کاملاً مقدور است، حتی بدون توجه به آنچه که شما انجام می‌دهید. وقتی که موضوع خاتمه می‌یابد. باید آن را کامل کنید ولی در کل نمی‌توان به یک راه حل نهایی رسید، بدون آن که معاهده صلح بامهدی منعقد گردد. این مطلبی بود که من لازم دیدم آن را به شما تذکر دهم. درود به شما و همسران.

دوست شما

جمال‌الدین الحسینی

۹

متن اصلی بعضی از:

## نامه‌ها و اسناد سید

- ۴۰ سند -



خود را نوبت فرما

جانب چنانچه بپیش از آن جیب هر قس این سلطان ایشل شده و بعد از آن

پس و در دو عالم

مکه را که در طریق حضرت عبدالمعظم در بیان رفت و آنچه گفته و آنچه فرمودید الله در جهان  
 پس اگر کسی تو را در محبت و باطن بافت سر را از پی خلق نیاده و در روح محفوظ  
 خدیده باشد که خدا رحمت کرد و الا من بدو نه حکم است بر این ایشل میزد و در این  
 آن میزد و در نزد بر میگردد و در آن عالم مرج و مرج خلق میافکنند الله  
 در مکه شهادتیش خطا کرده است — بایران آمد (بخارایر میانه) و در  
 جلیق در سنه ۵۸۱ هجری فرمودم — و چون قدم بگشای نهادم و بخارایر بیت الحرام را  
 از دامن ستردم بغیر از حدیقه و کتاب و تبر و میوه ای حاجی محمد حسن و الله العبد المذنب  
 چیزی نزدیکی نیافتم — پس اگر غلط باشد رزق را میگویم (چنانچه کرد و در روزی  
 فرمودی ایران چند ماه معذور نشد) و بگویم که قطعه ای از دین و عبادت هر روز  
 و عبادت بگویم شایسته او در نزد اسفل طبقات است و حق نباشد تا او را  
 درجات آید و او را در (به ملک و بر اندام چه دودت چه بیکان) — پس باید ازین  
 مطلب در گذشت — اکنون در اینست که مستعجم میبایستی برتر بنیام  
 و بگوید اینست که بگویش پسر نشاءم — و لا من دین عالم نیست  
 — الا من میفرماید که جمیع که خوان عالم را بر انگیزد و درین دین که این ملک است  
 بدین اسلام — بگوید که که در وقت در یک جزا از دین خود که منتفی محقق و در  
 که میزان عدل در قانون حق باشد مسلمان باشد — و در جزا باشد آنچه باشد الا ما عظم  
 چون آن را خدا خود آید است و فریش بخور آید راجع است — و در جزایر معذور است

مقصود نیست - پس اگر ضعیف العقلی را در حق خود نام و یاد شمس فلان دادند خود را داده است  
 - سبب محرمات تعصیب بر این بفرموده - پس اگر سخن بطلان این را در حق بفرموده - استوری مملکت  
 (یعنی حکومت) موقوف بر انضام و درایت قوی دشمن است - و انضام آورده آنها بدون صلاح یعنی  
 صورت پذیرد - و رئیس صلاح یعنی استقامت اطوار و اعتدال اخلاق اعداد است - و این سه صفت  
 که نظام مملکت بر اینهاست احقاق آنست - و استقامت اطوار آحادیت و اعتدال اخلاق آنها را بآب  
 متعده است - یا بهر نقطه نفوس آنها انقدر شریف بوده باشد که بطبع ندانند یا را امور و عیال و شایه  
 نفرت که در حجب برشت از جو و جیف و تعوی در عقیق و درشت خردی می گیرند - و یا بهر آنها  
 عقلی بود که هیچ کس را ندانند و وسط دراک تا بیخ جوهر باشد تا به نفوسها مقهور شده از خواص زائد و مکرر  
 باطلشان باز دارد - و یا اعتقادی بسیار محکم که در وسط سوسل و افول و رجفات و ریشیات  
 مرکب آنها بحد و حق و اصل غیر رایج و اساس رد و بیهوشی محکم سازند - چون هیچکس از این یک باشد  
 ملاحظه نمود و اجتماعات بینیه واقع گردد - و خبر آنها در جوف و انضام و ادوات عدل و قوی و فساد  
 انضام و ادوات باعث ترزع ارکان مملکت و بلا فوره سبب زوال آن خلق گردد - چون زوال  
 معدول برانیت قاطع بر زوال ملت پس بدین در ضعف و دل و دل و دل و دل و دل و دل و دل و دل و دل  
 بنوعی حکم که کتاب نفوس مسلمانان از آن مبرشته که خالی است - و لهذا جمیع معذرات و مباح  
 و قوی منتهی است و جائز باشد و همه شایع و قبیح و امور عاریه حساب می کنند و فقر و دروغ و کلاه قسط  
 کلاه می کنند و بر جر و طعم قز بنهانه - شتر و بر سر (که خدای شریف و در زدن زشتیان) از هر خبری  
 دور و خبیث می شود - شد اگر کسی از یک یا بیش مسلمانان آفرینان دور می گیرند و یا به و سلام  
 نهد و با کوشش بکنه آن مسلمانان آفرینان جائز باشد که در حق آن پیاده هرگونه افترا بزند و هرگونه  
 افتش قبیح بگوید و فقر و غنا و آن نیز افتش غیظ فرو نشیند به آنکه و ندانند که شتر شتر  
 بگوید و در دفعه بزبان آورد که دید که با عدل چه کردم و چون تپش اش سرختم و غناش ۹  
 خراب کردم برای آنکه یک معذرت بگوید و آن بود که کوشش کرد - این خط و روش است که برای اندک  
 نزدیکی جان جناب بقرص منیع مدد و اوائل آن چه برای من بافتند و کفنه با نیت افترا

پروین خدیجه بیاید و از ملک که بگرم که این مرآت شریفه از او ایستاده بدین محکم یکبار ایران  
 برده و هر یک که بجهت تقییر دانه در وسط آنک رات عید که در دست جمیع صوره مسکس شمره  
 جود میدهند و چون در علم بیاید و از او را در اطراف حسن خدمت یافتند و او را در بیاید و از او  
 — چندی بعد در قریه که به اسم رسید یعنی افتد از این است و در در حلقه شمع داده بود و در آن هنگام  
 نخواستیم برات زنده بایم — چون در نزد حسین بودیم و دو سادس و ابابیل دم از طاعت نفس در آن لغو  
 — و درین روز بایم چنان شنیدیم که پاره او را حیف نشسته نرده است — چون هم اینجاست و در آن  
 حدیث است — و در دهم و هشتم حیف ۲ بیان کنیم — آنچه درین مسند صخره متنی بنا می ماند و در سبک کلام  
 بعد از آنکه در آن روز در آن روز — و آن امر که در آن متنی داشت و در آن روز در آن روز در آن روز  
 شخصی در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز  
 — و یک روز یعنی در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز  
 اتفاق افتاد — و چون این سخن از او به باز سر زده است همان یکم که در آن روز در آن روز در آن روز  
 این نوعی از زنده ماندن و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز  
 دولت در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز  
 و بعد از آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز  
 چهار روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز  
 و هر یک که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز  
 مردم فرموده بود که هر چه در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز  
 و سپس در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز  
 این نامه در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

۲۷ مایس فریاد

۱۲۸۵

جناب سیدنا بزرگوارم ایمن سلطان حبیب الرحمن اودام که بقا

پاسخ و مدد و ما داد

برسین نامه خیال بقده شونده ۹ برجیه - دوامه بغل ابلهشن  
از میدان جدال کشیده - و غیرم کفهره و ساوس متفلسفه - و آن تمثال  
مبارک با همه زور کمال و زین فضائل چنانچه است بر روی منته کیم  
و مصافت در عین عقل ظاهر گردید - مسوده شدم - و با وجود زلف دیگر  
ناستفاده و اندوه از بر جانب دل را فرا گرفت - چو که معلوم شد که قلم و چین  
زشتن آن نامه که این اصابع اقدام به و انجام بعد و در غلظت و خط  
منکسر ۹ پیورده - و بر جمل از جمل آن کتاب کیم چنان ظاهر می شد که از  
معبرهای بی رسنهک با بر زور مدول و هر کس که نشسته و لند اجرائش  
چنان مضطرب که بخور ز آلوده بشاره دم نیار و زدن (لا حول و لا  
و دست و شرم که فضائل در آن مرز و بر دم از انقی نفوس که به چون  
جناب بزرگوارم رحمت شایسته و بدون عبارهای تیره و تار طلوع نای  
و بر تو اشتراق غده ۹ بر بر در همه چیز نشسته سازد - نه آنکه مانند  
جبر است کران به و در کاهها بماند - اگر چه فضائل در ز حال که به کمال است  
و چون اثرش به یکوی به از رفت خورده رسیده و اودا و حق و حب  
کرده است - ظهر حق را در خلق جز این پس پیورده - که با جز آورده

جناب سیدنا بزرگوارم ایمن سلطان حبیب الرحمن اودام که بقا  
پاسخ و مدد و ما داد  
برسین نامه خیال بقده شونده ۹ برجیه - دوامه بغل ابلهشن  
از میدان جدال کشیده - و غیرم کفهره و ساوس متفلسفه - و آن تمثال  
مبارک با همه زور کمال و زین فضائل چنانچه است بر روی منته کیم  
و مصافت در عین عقل ظاهر گردید - مسوده شدم - و با وجود زلف دیگر  
ناستفاده و اندوه از بر جانب دل را فرا گرفت - چو که معلوم شد که قلم و چین  
زشتن آن نامه که این اصابع اقدام به و انجام بعد و در غلظت و خط  
منکسر ۹ پیورده - و بر جمل از جمل آن کتاب کیم چنان ظاهر می شد که از  
معبرهای بی رسنهک با بر زور مدول و هر کس که نشسته و لند اجرائش  
چنان مضطرب که بخور ز آلوده بشاره دم نیار و زدن (لا حول و لا  
و دست و شرم که فضائل در آن مرز و بر دم از انقی نفوس که به چون  
جناب بزرگوارم رحمت شایسته و بدون عبارهای تیره و تار طلوع نای  
و بر تو اشتراق غده ۹ بر بر در همه چیز نشسته سازد - نه آنکه مانند  
جبر است کران به و در کاهها بماند - اگر چه فضائل در ز حال که به کمال است  
و چون اثرش به یکوی به از رفت خورده رسیده و اودا و حق و حب  
کرده است - ظهر حق را در خلق جز این پس پیورده - که با جز آورده



۴۰ ربيع الاول

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
 بسم الله الرحمن الرحيم  
 بسم الله الرحمن الرحيم

و در روز دوشنبه ۱۰ ربيع الاول ۱۰۲۰ هجری قمری  
 در شهر بادکوبه

در روز دوشنبه ۱۰ ربيع الاول ۱۰۲۰ هجری قمری  
 در شهر بادکوبه

در روز دوشنبه ۱۰ ربيع الاول ۱۰۲۰ هجری قمری  
 در شهر بادکوبه

در روز دوشنبه ۱۰ ربيع الاول ۱۰۲۰ هجری قمری  
 در شهر بادکوبه

در روز دوشنبه ۱۰ ربيع الاول ۱۰۲۰ هجری قمری  
 در شهر بادکوبه

در روز دوشنبه ۱۰ ربيع الاول ۱۰۲۰ هجری قمری  
 در شهر بادکوبه

در روز دوشنبه ۱۰ ربيع الاول ۱۰۲۰ هجری قمری  
 در شهر بادکوبه

در روز دوشنبه ۱۰ ربيع الاول ۱۰۲۰ هجری قمری  
 در شهر بادکوبه

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
 بسم الله الرحمن الرحيم  
 بسم الله الرحمن الرحيم



حضرت ولید بن ابی لهب و زینب بنت جحش

حضرت ابی لهب و زینب بنت جحش  
 در کجاست جو غایم افکار در پیون و نفوس بسته و اجزای  
 دست داده می افکند نموده اند و عظمای قلم به دست گرفته سینه  
 ازین دقت بهر پیچ و تابیده و نخواهد آمد اگر اهل قلم فریاده  
 تفصیر آن غرض فکرم نه سعادت چشم برادر استاده است  
 اگر این فریبت فزونی شد از دست پیشانی زبانه زاری که  
 در صورتش دیگر انحراف و انداخته و طیفه و خلع و عیال  
 و مکه و مدینه و کربلا و کوفه  
 جمال بدین یمنی

حساب ترمیم النفع و ضرر السیر و ابن الخشب

محبته در عود حق بود، باشد - در صفها خدا  
مفرات - بعد از آنکه رنج کشیده، در قرب جوارش

مذکورہ بالا میں پہلے لکھے ہوئے معنی فرمائیے۔ تمہارے

کتابخانه فرموده اند - در آن کتابخانه -

الحجرات - اینک در شهادت عبد العظیم

مستغفر جوامع لاریت قایم بقضای حاجت سید و سلام

الحب جمال الدين



انقضا

ملک ملک حق و سر جنب جبر مجرب حسن این لذت آن محفوظ  
 در تنویر خبر داده به یک جور در کتابت - پست خط نمیکند  
 در شایسته از این گفتار کان در گنم - مکتوب رسیده - بچه با  
 - مسلکی که با مرز و نعمت همه پیوسته از راه عدل و انصاف بسیار دوست  
 = اگر در حق این شایسته در دیده و با یقین در سر حال نباشد که دست  
 مخوف نموده - خداوند نگاهدار علم ازلی اش تا در محضر ملائکه  
 و انبیاء و خلق میران و بسط حساب و اقامه شهود کند جوارح  
 و اخصای جان متعذبش نمیکند - از سنت الهیه سر باز زدن  
 در هیچ حال غریب نیست - و پس بعد الحق الله الضلال - شام معصوم  
 شایسته خط کرده باشد - با خلق خدا آن گوی که چند وقت از خدا  
 در این = و اگر مقصود شایسته است که این منفعت بخودش نرسد  
 چرا بیکه از آن منتفع شود - این خلاف مروت است که شخصی  
 در از شایسته خدمت کرده باشد و شایسته حقوق آنرا ملاحظه نکند و بیکبار  
 بلاخطه منافع خیرات در فرای آن بلا سبب کدوشی الهیه باید داشت  
 که بالادی این قدرتها ضعیف قدرت غیر متناهی خداوند  
 پس ممکن است که آن قدرت کاملاً بیکدل شکستنی شایسته باشد  
 لکه ۶ برابر دفا برسد = و اگر در برابر اینست که بخیر کسی

این کتاب در کتابخانه  
 مسکوف  
 ثبت شده است  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۰۲/۱۰/۱۵

منتقم شو جز خفت (چندی همان در حققت ندارم) البته در انوقت باید بداند که خط  
 مدرف نیز انتقام الهی را خفت نیست (استعجیر بالله) - مخرج نفس قطع همیشه در  
 قبضه قدرت خداست - اگر بدست برورده خفت حید میرزا (استغذ بالله  
 باید خود علاج کنی پیش از آنکه مورد خط گردی) (میگویند این گفته تو هم در حق  
 نمکنم) - در بر حال امن در شهر مسکوف قول دادی و لفظی شایسته  
 کردی - بشا این گونه نمیدانست - بسیار بجنده شدم - و اگر از غم  
 خود منصرف نشوی بخشش بر دوام خواهد بود - بدهی به گن اثبات  
 غش و اعتدال بنایس از آن هر چه خواهد گشت - و در انوقت در نزد خدا  
 و خلق برتر از خود خواهد بود - و الله در اینجا عذر خواهد بود و نه در اینجا  
 لذت خلق خواهد داشت - با کاکوف ملاقات که هم بسیار میسر و نشدند  
 و تکلیف نکردند که پیش امیر الطور بروم بعد از چند روز عزم رفت  
 - و در روزنامه مسکوف و پطرسبورگ ترجمه عالم ثبت شد و بخواند  
 پاریس هم بنهج تفاوت ذکر شد و مسدوم

دوست حقیر شما  
 جمال محمد صنیعی

طیب السیر و حسن السیر بنده حاجی محمد حسن این لفظ محفظ

بدون تملک من غافل بپیم و مکرر تو رحیم این

رقعه (کائنات) شایده - خداوند تبارک و تعالی شکرش بر من طبعیت <sup>خسین</sup>

که میوزنه و میزنند و میدرنه و پس اندازن بر بانه میزنند همیشه

- اندر خود دل سخن رانده بعد - اگر لند دست خویش است چاره جزیرین

درین نیست - و اگر یقینا نخواست - نتوانم بگویم که حق در

برند و اما ممکن نیست که با ضعیف در مردند حقوق حکم عدل و حق

مکافات بپایه او سازد کند - البته نه انوقت و اجماعت دانه

نارضا خواهد نمود . . . . . و اگر زبردست است البته من حاکم

که شایسته بقوت الهیه بشکنم در برابر باشد - و بر جایش

- و انحقوق چند روزه فراموش نمودیم که - اگر عقده پیش از است بیاکن  
 - در مضامین مکتوب چنان ظاهر شده که کان گردید که میرزا نعمت الله  
 محمد برادرش که چنان مکتوب سختی بنا نمودیم - بسیار کم حفظ شده به  
 چنان مضامین ۹ بنامها در غیاب میرزا نعمت الله بنا کفتم  
 - من برادر عزیزم کفتم - مکتوب غریبه تعبیر فاضله و عذر مکتوب  
 خوشتر شدم خدایش نگاه دارو و برادرش بلندش برش - و من یک مکتوب  
 ده روز قبل بر او نوشته بودم - و امید وند آنم که دوست علی را میرزا جعفر  
 همیشه در ظرف غایت شایسته در پند - و سدام دوستی برت می رسانم  
 و فرد به (بظر بعد) می دانم رفت و سدام  
 در دست جمال محمد بن علی امین

یکشنبه ۲۴ ذی القعدة ۱۳۰۱

امین و در در خانه و عذرهای آنها می دانم  
 و فرد در عذر می دانم



جنب نخست عالم محمد حسن ایلی در خواب مصطفی  
نفس به و بدیده در کمال الله ال بعدا نشسته

خبر بشاید میشود شنید - سپهر اسلام بر روی دست و شمشیر ایمان به زین نام نشسته است -  
خدا آنکه که مدد مقابل حتی نباشد - قوه و ایمان اگر چه از قفل عقل و اشتغال آن  
به تربیت و تدریس اجب و بوجود آمده است - و او را قوت بهت بسیار شده است -  
که در خواب نفوس بشریه با عقل به بند آمده برود فانی نمیکردد - و جمیع خلایق  
عالم این از روشنی نمرده است - و او است که حتی را آمده نموده بصورت باطنی  
طایفه زد - و باطل را از فوق ساخته به شکل کجاش بر حلقه جلوه میدهد - او است  
که در غیر مطلق بس و بس خود میآید بشیء ضروری به باطنش داده بهیچا که  
عزیم بنمایند - و شر را بزرگ و زینت دل را با کردارش نموده نفوس بر آن ترغیب میکنند  
- و حکما این قوه و ایمان شیطان عقلش چنانچه - و لکن فوق بیدار است من  
آن دو - چرا که شیطان پیچیده اگر چه آن را از سلوک شیطانی حتی حقیقت  
باز میدارد و لکن او را در غفلت و لذات دنیوی و شهوات بریه مآل غفلت  
- و اما قوه و ایمان را از سعادت دنیا و آخرت مرد و باز میدارد - و یعنی  
عنی وجود نواگزان را از خوف فقر میکاهد - و در حین شادمانی ابدان اجزان  
که نشسته و اگر در آینده به برادر باز بنمایند - و نه برای تلخ کردن زیست آن  
در اعوان و اصدقا و اهل عدل و خیم و چشم شخص شبهها القا میکنند تا آنکه همیشه  
مبذوب بعبه باشد - از دست این دشمن دیدار باطنی درین عالم ابدان صحر  
کلین به هم ببیند و در آن است که با لمره خلاصی و نجات حاصل شود

- و با وجود این امید آن ندارم که تا بدین درجه و اوج برشاییده شود - من  
 بهمت و غیرت و جرات و اقدام ستودم - و این اوصاف همان اوصاف  
 که از نهایت شرف انبیا و اولیا با الهام معارج عالمیه و جنت لامریت بدو آنها  
 مخفی نموده - و اگر در اعداد ایشان همان صفات یافت از سناس آنها بدان  
 بسیار کریمه استکشاف نموده - و شوق و امید بران داشت که آنها بر اس  
 اوصاف شجره (یعنی دروغ گوئی) عمل نموده - این یک - دوم آنکه چنان  
 کمان گردید که من باشد و یا غیر شما بکنایات و تعریفات سخن میگویم - من  
 چرا با شما بکنایه چیز را بیان کنم - و من چرا با شما دروغ نعت بدیم عجیب  
 - سبحان الله - بدو عفا کند که از دم آید از دمی زائل شود - خطرات قلبیه  
 و نام رایج اعتباری - من این سخن را بفرستد و آن نیت خیر شما را زانوار  
 ممت و جرات شمرده بدم - دل خود را اصلاح کن - چرا باید دم نور انجلیات  
 فاسده باز دارد - شما من ندانسته بودید که من و پیتر سبورخ زربار در سقیا اذن  
 سخن کنم با جلی خبر فرستادم این جواب دادند برادر شما نشنیدم - پس چرا باید تو هم نمی  
 که با تو بکنایه سخن میگویم - جناب عذر دل خود را اصلاح کن - من مرچه میخورم  
 با شما بنوع مرهت بیان میگویم - اگر آستانها تغییر بیاید من نمیگویم - و اما  
 میره نعت - من با میره نعت همه مخالف نیستم - من میخورم که به جمیع افعال  
 شما بنوع حکمت بهر به - از جهت شما ناوکتا به گفتن اولاد باید حساب کرد  
 - حال خوب تصور کن چون اولاد حساب نکرد اگر حق کم بطرف شما میگویند  
 اثبات نتوان کرد - اگر دست پروری خواننده گفت که خواب ظلم کنه و لکن  
 عاجز شده و نتوانست دست برداشت - و اگر مطایبه با او و او را حساب بطلد  
 بکشی خواننده گفت بخور و ستمکار این بیچاره نعت همه میخواند غراب کنه - نیت

بنده از اول نیت می‌پرو کردید - من میرزا نعت می‌خواندم و شما هم  
 با شما در جات بیشتر از من شدت باد - و با این همه او نام شما را از من شنید  
 اهل از بیشتر اربابان میدانم - خیال ناسد کن - شما خواجه نیستید - زنی  
 در کتیریم - اما فاضل بسیار عجیب است که چرا بر من مکتوب می‌نویسند بلکه  
 خداوند را در پی جوانی او هم و تم غلبه کرده است - باید مد وقت مکتوب  
 بنویسد کار عرب و کار فارسی - و بدعا و سلام تنها گفتا ننگه بلکه بعضی تفصیل  
 بنویسد تا آنکه قوه کتابت و انشا از او در و فکرش وسعت گیرد و منتظر  
 آن نباشد که من مکتوب جواب بدم - این من گاه گاه برار نشینی ادوار  
 حواصم نوشت و در وقتیکه مضامین مکتوبش را ببیند - جمیع متعلقین  
 و وابسته‌ها و احباب و خد و ملا و سلامها برسانند - باز بنویسید که من ملحق  
 اصلاح نمایم - و دایم ۹ بر خفا چهره زنی - خداوند عون شما باد و کارها خیر

و السلام  
 دوست شما جمال الهی صنی

بطر سمرق

۳۰ اورم فرنگ  
شعبان

جناب محترم مژم حاجی محمد حسن از مذاب پیر منظر اصفهان

سز که در حیات مکتوب بانی نوشته بود که باز خاطر خوشه بود - شعر برین جوان  
 اینست مقدر حیات طبیعت است - نه عقل را بر فوج و خون و غضب آن  
 حکمت ندین - کمال عقل و دین جفتی که آن را در شغوف جمل بشود  
 باید از سطوت طبیعت شتر را تا بجند و حیات طبیعت را منهدم گرداند - تا که  
 فوج داند و دشمن آن همه در دایره عقل و دین بماند - زمین راه بخورم  
 بگویم که شمار پس ندین نیست که از موت و الهه فوت کریم اندر دشمنان  
 - بلکه باید درین عریس اندام تجربه ما و مشرت با رضاف عالم از مصالح و طالح  
 اندوه شایر از کتاب رزیده و با ترک تفصیلی باشد - و فرحت نه با صلاح و نه  
 و تکلیف آن بعفت حسن و اخلاق کریم که اعظم افراد آن به آنها فخر کرده  
 بود - نه بغیر آن - و اصلاح ذات خود (چون تجارت) به نه عطیه آید  
 موقوف بسی و اجتهاد است - و فکر شب روز میخواند - و حساب باید کرد  
 - و همیشه باید در خوف و وحشت که مباد در حساب خطا نشود - و افکار  
 عقلیه و اخلاق انفعالی را (چون بعفت تجارت) باید تجربه ماکرد و با خیال  
 نشان داد و سرال کرد و تفتیش نمود - البته اهتمام آن در قوام ذات خود  
 و شرفست از سعی آن در خارج از خود - و چنان گمان نشود که باید کار  
 جهان دست کشید - نه نه - بلکه باید کار جهان را بر پنج حق و عدل  
 از برای خدا کرد چنانکه خدا میخواند - و خداوند نعمت میخواند

که در عوالم سفلیه چون عوالم برکات و زیب و زینت خود را در همه چیز در همه جا مشاهده می  
 - و همه بر او مندی و قد زینت و در خود ان و صنایع و آثار ان طایر گردد - و ان در همه  
 حالات خود مظهر کمال است تا آنکه در هر طور می شاهد حالات غیر متناهی است - و در بین ان  
 جوهر که ان کمال تجلی کرده نه تنها ان قال که بغیر ان تقطیع اصوات و مرجع مود و چیز دیگر  
 نیست - خداوند باری گفته - و همه پاک بر ایشان ۴ جلوه گاه کمال و جمال خود نمایان  
 - و اما بر ۴ نعمت در مکتوب خود سه شئی بر شمرده کرده اند - الله تا برزخ  
 حق و عدل که از ان سه را قبول خوانیده نمود - و امیدم چنان است که میگویم تا بقدری  
 و اجحاف که صفت جباران است را فی نحو امید شد - جواب جناب خلدی بعد  
 انکی سلطان ۴ در حرف مکتوب تا بعد از ان نحو تا روانه طهر ان منفع - اگر چه  
 دوستی پر سه سلام ارش - همیشه تا در هر فراخ و متعلقین تا سلامت بصیرت و مسلم

در تب تا حال انکس کفنی

اطلس

شماره ۱۰

خداوند

۱

جناب محترم جناب حاجی محمد حسن امین الله عز وجل

چه گفته است که بخوانم جواب گفته است که بنویسم در کتب بعضی خطرات مانع می شود  
 و این که آن طرف باشد - جود مطلق الهی در طبیعت و ما پیشتر عرض کرده  
 است که زلال غرض گوید در هر تخیلی رجب سرشت آن معلوم کرد و در مذاق  
 ظاهر می شود - در این عالم آفاقی و استغاثه بنزد و گفته میزدان است  
 - معاصده حق با این بود حق معاصده است با حق - پس باید همیشه غیبت  
 غیر خدایه حق و قهریه اند از غرض خویش و پیش نظر داشته با حق خدا و ما که می بینیم  
 معاصده کرد - از خدایه تمام می ادامه و در تحقیق نعم و عطا و غیره و در  
 خود حق و همیشه طلب غفران و توبه صغیره و کبیره نمودن با وجود این  
 خلق و از خدای غفلت نمودن و بر زلات حقیره با نهایت خشم  
 عقاب کردن بسیار و جای شکست است - این باید مستر اند و صورت حق  
 بگوید که - ای خداوند من - من باین عجز و ناتوانی برز و درستان  
 هم می کنم و گمان آنها غفور می کنم - پس اگر تو با آن قدرت مطلقه و رحمت  
 نامتناهی برین عاجز هم کنی و از تو قوم درگذری و مورد عتاب است  
 سازی چه عجب باشد - اینست عدل - و خداوند تعالی من عدل است  
 - برای صد فرمان یا بیش و یا کم در حالت فرمان کوی نایب عاجزی  
 جسک کرد - باید از آن خودمان کمال می کشد که خود و مظهر صفات

کما فی شریعت نوبه - این کتاب در شان ۹۰ باب که در حدیثی آمده - اگر کسی در طبیعت آن  
 قابل غفوان نیست در خدای خود بگوید بخوانم - اگر کسی بعد از غفوان بگوید بخوانم  
 و در روز بعد عملی را بکند که در آن وقت از خداوند تعالی طلب احسان نماید  
 و معشای بعد از آن در حدیثی آمده ۹۰ میخواند باری بر من و این علی بن ابی طالب  
 در ۹۰ حدیثی آمده است - هر ۹۰ نفر از اهل طاعت تا سر خود در حدیثی  
 در ۹۰ باب که در حدیثی آمده است - هر ۹۰ حدیثی که بخواند در حدیثی  
 و اگر بخواند در حدیثی آمده است - بنابر حدیثی که در حدیثی آمده است  
 ۹۰ حدیثی که در حدیثی آمده است - بنابر حدیثی که در حدیثی آمده است  
 همیشه در کار در حدیثی آمده است - بنابر حدیثی که در حدیثی آمده است  
 ۹۰ حدیثی که در حدیثی آمده است - بنابر حدیثی که در حدیثی آمده است  
 جامع حدیثی که در حدیثی آمده است - بنابر حدیثی که در حدیثی آمده است

در شش ماه (۹۰)

بطریقہ

۵۔ سب سے بڑا فرقہ

جذب چشم کرم جامی محمد حسن امین، پیشه بین آفرین

۱۱  
الک زمان نیم روف اذوق تبسین بیاس و حدم است

مغلوب قدرت حق بوده باشد      دین کذب جریحه خفته

ایہہ نچو اہم نرث۔ اگر دل را تغیری و فکر را تبدیل حاصل نہایت

برسیدن این مکتوب با قرب دستا که ممکن است این

پنچہ زینات را کہ بزمہ علی حوالہ کردہ بردہ کہ جس پر

دور الوقت من قبول نکردم۔ اکنون زمان پنجاه ساله

به لایحه خود احواله کتبه که در پطر سوغ بن بد مذکور

ان مبلغ ۶ ہزار ۲۵۰ روپے حرام داد لکھا۔ دیکھو کہ کتنا

ذی حوالہ قلعی دیوار اضطرابِ حاضر شرفِ وصالِ کمالِ کتبہ

مجلس

۱۰۰



بطوریکه  
 کران برین  
 ۴ نمبر فرستاد  
 جناب عظیم غفور و مقدم جابر محمد حسن امین  
 مکتوبهای شما رسیده - در زیر و ملوک عقد فطری شما عالم  
 افاق و نفس و لذات ملاحطات دقیقه تدور و قطرات  
 وجود بسیار خوش شدم - البته نباید که آن باوصف ان نیست و این  
 جهان چون حیوان از زمره غفلت غریب است به هیچ کلمه  
 در کتاب الهی که عالم است نخورده - و اما آنچه در حق میرزا  
 نوشته بودید همه قبول میگردم اگر قول میوشنیده اول  
 محاسبه میگردید و اما آنچه که ام قبول نخواهم کرد - و ابایه  
 رسیده با طاعتی سفیر که در بطوریکه است میگوید که پیوسته  
 جابر امین چیز رند بزرگ من نخورده است و ناظر و خلیفه

عطر سورع

خود را از نو به فریاد

جناب محترم کرم حاجی محمد حسن اینجانب پیشہ منظر فنیات خاموش و موقفہ  
خود نشہ نشہ

میچکس در هیچ امری که از مرز ترانه دعوی نکند که بر جمیع حقوق آن  
چنانکه باید و بنا قیام نموده است و باینها مگردانند تشکیک کند اجمال در آنجا  
صیای و بج باقی و یا تصور ضرر لاحق حق می خورس خطور کند - ایست فقط  
آن - به بهار اگر چه ما در آنجا به در نفس بهایست - شخصی این  
بر قصد متبیین باشد در صیانت امانت آنگونه اینها نخواهد نمود که در حرارت  
مال خویش جنبه - و نه نقد آن آن بر آن محزون یکدو که نه خود  
- ایست طبیعت بشر - خادم هر چه صادق باشد ترانه چون مولای خویش  
در حفظ اموال و حقوق آنگونه - به اگر من خسارت باشد من کوه و ریاضت  
آنها خواهد گزید که گویا از آن خود است - ایست سرشت منی اقام - پس  
ملک کسی بخواند که خود را نه نقایص اجمال و تعزیت در حقوق بر او متوجه ماند  
و طبیعت بر قیام در اجابت آنها مجبور نماید و نفس را بر مسافت و مسارت  
باز دارد - باید در منی - تقدیم کند - اینک مانده برای آنکه  
در تمهید سئل حق گویای نکند و در واجبات تهیه اسباب آن قابل  
فدیه مبلغ چهار منات بنج در من تقدیم نموده - و اینها  
مبلغ دو هزار منات هم چنانکه نوشته بوده و در لایحه خود که فرستاد  
با خداست - این دین است بر او پس بشا خواهد رسید - تقصیر  
در مره نفیست ه در مکتوب بنی فرستاد بشا رسید -

۱۰ مار فرنیج

جناب بخش کم کم جگر محمد حسن ایس در روضہ مصطفیٰ

همیشه خورند و لذت مصائب و اندام خبیثه معذب و محفوظ؟

اگر شاه و دولت بدارم که با آنقدر خطا عظیم نکرده باشد

از خط حایت (و محبت) نور مبرر است -

چون مدح خط خود اگر کسی در دست خط ۹ چون خط خود

حقوق انگریز ننگہ نمران اور ادب شہر۔ بکد انگریز شفیق

بابہ رشتہ کف۔ و دوسرے دوست است۔ لہذا دیکھو کہ

جناب الامیرہ جعفر خان قنصل (مکھاریہ) دوست میں بہت

وزیاده برسیادت نسبی قبض مطهر و اخذش مستقیم است

بزرگواران! بدین غرضم که هر یک از شما را به

چهارصد و سی و هفت نفر که در این شهر و در این

موضع و در این مقامات و در این مقامات و در این

مقامات و در این مقامات و در این مقامات و در این

مقامات و در این مقامات و در این مقامات و در این

مقامات و در این مقامات و در این مقامات و در این

مقامات و در این مقامات و در این مقامات و در این

مقامات و در این مقامات و در این مقامات و در این

مقامات و در این مقامات و در این مقامات و در این

مقامات و در این مقامات و در این مقامات و در این

مقامات و در این مقامات و در این مقامات و در این

مقامات و در این مقامات و در این مقامات و در این

مقامات و در این مقامات و در این مقامات و در این

مقامات و در این مقامات و در این مقامات و در این

مقامات و در این مقامات و در این مقامات و در این

مقامات و در این مقامات و در این مقامات و در این

# غزوه مارسا فرنگه

اگر از تو شکوه کنم کوب از خنجر رانه بشم زیر بخت  
 فلام از پیشه کرد که شاید تربیت چنه و در آن از نظر  
 قتال قصد برود است و اگر دم در زخم بدین رافضه شوم  
 که تو هم در از خندق و عادات چو سحر بر دینت بنهر و من نفولم  
 چون آرد ز بیم نت که کلا در ایران مصدر رکمر و عظیمه بشوم  
 چلا کا - مکتوب فرخنده بالمر بر دوشتم جوهر نازنین  
 فحان کشدر در من طبیعت و قازن شریعت شریفه  
 - بار میرزا ابونراب یاد جبر ۹ بتدیس پام مغنی این

مکتوب فرخنده بالمر بر دوشتم جوهر نازنین  
 فحان کشدر در من طبیعت و قازن شریعت شریفه  
 - بار میرزا ابونراب یاد جبر ۹ بتدیس پام مغنی این

۲۶ مارس فرنگ

جناب منظم مکرم حاجی محمد حسن امین الله عز و جل سلطانیه همیشه

خوشت و مسرت و سعادت باشد

محترمت که در روزی حصول فرصت از برای گفتم که در سر (حاجی انکس و عار) <sup>کرنه</sup>  
 رسید - جناب حاجی من آنچه گفته ام و میگویم و کرده ام و میکنم همه محض و صرف  
 از برای خیر امت محمدیه بعد است و خدایه بعد - و بهیچ وجه از انیت غافل و در  
 مدخلی نبوده است - و اگر منافقان ایران و نزدیکان و کران که به خبری  
 شنیده اند و نه دیده اند انکار نمایند - امید آنکه در کم که شاید پیش نفس خود  
 اعتراف کنند که راست میگویم - و چون خداوند تبارک و تعالی از حقیقت نفس  
 در روش بر مطلق بعد - لهذا دوست عثمان را پس از شش ماه که نزد شما  
 بای در راه کوشش و تلاش بریده کوشش نکست - و غایت مهر  
 پس از آنکه بمالکشی و چاره چاره کرد پای سنگین انگیزه و بر گوی  
 آن نهاده که نزد نکست که نفسش قطع شود - و شری علی خان  
 و عاتق آنکه تار و مار کرد - اکنون میگویم اگر ایران بر کنده خف  
 اهرار نماید و توبه نکند خداوند تبارک و تعالی چون بجهت کتمان سانی دش  
 کوشش و دماغ کرده است حالاً سرش و خدایه برید و کوشش  
 طعمه نرسد و عقابها خورده نمود - و بیای زمان طول نخواهد کشید  
 - خداوند تبارک و تعالی بیزدست از بس اعمال جاوید و دردم و حسیها  
 که بر سر آنها عمامه اسلام و دین نهاده اند - انکس هم چهار  
 میگویم و عالم هم درین نزدیکی خواهد آمد دید - نوشته بودید

که پس اند در دوح بطهران همه چیز آماده و حاضر بود حاجی جان چه حاضر بود و که امیر خواجه  
 - محمد صدراعظم بخوانم بشوم - من وزیر بخوانم بشوم - من که کان دوست بخوانم بشوم  
 - من مراد بخوانم - من و خلیفه بخوانم - من عیال دارم - من ملک دارم و بخوانم  
 که درشته باشم - پس چه حاضر بود و چه آماده - جناب حاجی بسا ریشها بود وسطی برشته  
 بکی پودش را رسیده اند - و بسا ریشهای تیز سطح بود و چهار با میطر رسیده اند - و لکن خود  
 همیشه یک حالت بود و خوانم بود - جز نصیحت و اصلاح مقصد دیگر نداشت - و آنکه دلش  
 تغییر داد اگر قلندر اصفهانست و یا مقلندر طهراند و آن زیمیکه راضی شد و آن عظیمیکه  
 نهادن و در روز خداوند نهادند که کس بهتر میداند - آن چون کج خلقی نتواند بکنند  
 جز او همه در اینجا و در آنجا در دست خشی است - نگاهش بود که جناب علما را خدمت  
 با وج اقتدار رسیده اند اگر در آن نفع خلی است باعث مسرت و خشنودی است - اگر چشم  
 من در و غیر عوم عباد که گوید با دهنه است و اگر دستم برای سعادت مخلوق بکوشد  
 در حرکت بازماند و اگر بایم در راه نجات امت بکوشم قدم نترن شکست شد - اینست  
 مدبب مع واس است شکر کنم - و امید اند که جناب علما را بعد بقدر اقتدار و خوف  
 و خیر ایرانیان بجزایه مسکن فلک زده بکوشد - و اما میرزا نعمت همه سواد و کتب  
 که اند برای شمار و نه کرده بپوشش فرستاد - و البته ملک علی اند آن وجوه شایسته که بشود  
 عرضه کرده بجه قبول خیر میگرد و زنده عمل و انفاق منحرف نخواهد شد - و زرافهر  
 چیز تر نشسته بود - جمیع اهل خانه و متعلقان خود و جابر محمد ابراهیم  
 از طرف همه سلام بگویند و آتش سوزان بر رخ اس جهان بر خیزد  
 بلا خط قیومیت الهیه بر او سلام نمایند - و جناب لا مرقه غنیمت مخصوصا سلام بگویند  
 و سلام  
 جمال الهی حسینی  
 میرزا غفور عالمی کلان است

پیرسورج

۳ ثوبه و کج

خان محترم  
عاجی محمد حسن اینجانب  
ایده و نظر افروختن را بدین جهت خورنده باشد این

پس از آنکه مکتوبه بنام روانه نمودم که اخذ می از طرف شایسته و فاضله  
بن مدد امان و درود این پیش از پنج ساعت بود - صدقات  
این مملکتها جامعه و دین و منیده و تجسس میکند و لکن این  
عقل و روح و نفس فاعله این ۴ مکتوبه میگرداند چوخته  
بچاره باجمعت تقارب از این فاسده و تعدیم اطمینان کاسده  
و پیمان اخذ حق رویت ابله محتاج میشود که دروغ گویند  
و تعدیس و نیز از بر دیگر و خدعه بکار برند و از طریق مستقیم  
متخلف کردند و بر ضد فطرت ظاهره خویش عمر نمایند و خیار  
عاجی اگر در نفس خود ملاحظه کند (که آنکه طایب ممدوح و خدوم و در  
اصغر فطرت اندر همه ابرائیه که اندر نظم که شت است بر خرد)  
میں امر به خورنده یافت (چاره نیست چه باید کرد) و لکن  
ممکن است که اندک اندک حقیقت حال بر خورانی ملقبی  
و در شت ۴ زیبا شارد (نموده باشد) - در شت بود که مشهود  
بردم و خلق ۴ علم یا موزم (بب رخت) و در مملکتی  
که اکثر و نفی ۴ ضرر دارند و دروغ گوئی ۴ کار دانا



دیگر به پیشه خود نماند و بدین صفات شیطانیه در می آمیزد و جمیع مبادیات و صفات  
 غایبه و خفیه و بزرگ ستایند چه قصد شود زدن سخن از حق را زدن و حقیقت  
 علم و آفرین خدو را با جانی که خود آفرینا ندارد و کوری که خلیس و بصیرت ندارد  
 — بهر اینها چنان کمال مسکین که شد در آن جنبه ماه که شب در روز و در هر وقت  
 با هم بودیم بلفظان فطریه و بنور روحانی آنکه یکدیگر شناختیم و دانستیم بپایه  
 که هر دو درین جهان چه در غرب با هم و چه در شرقی مطلقه یکتا و خدایند در اصطلاح  
 دنیا و آخرت مسلمان یکیم و با خود که ندیم داشت که چون شهید را از عالمین  
 خوشتر درین راه ریخته بود و در درگاهت مقام مجبورم و از لایحه الهیه سر باز نزنم  
 چنین شنیدم در کلامم... (در وقت ورود در یک بناد) بر رسم فرنگت آن بر  
 یک از ایشان (کارت) خود فرستادم و با آنش جمله و تحفه الهیه  
 و دعای مسطره چنانچه میدادند ملاقات حاضر شد چونکه وقت معائن کردن  
 و کاغذ را بین مسلمانان زبانت و خودش فهم که وقتی از برابر ملاقات  
 معائن کنند و در ضمن یکدیگر یکدیگرم که میخوانیم درین فرصت که یکدیگر را  
 به برهان و اضمحیل کنیم ایشان را با دفع و دفعه که استماع مطلع کردند  
 و در مرتبه معائن که از عجزه و غایب بودن آمدند برابر کار می به دفع و دفعه گفتند  
 که اکنون جواب محکم نوشت (آخر دفعه یاری شده بازگشت) و بسبب باکرت  
 رشتال دیدار و شیطانیه هر چه باید میباید شد (دست خدا بالای دستان)  
 — نوشتیم که یک دوره عظیم زد و در غرب شرق و از شرق به غرب  
 و بعضی از رجال دولت رویت و زخم دستهای نمودند که چند توقف  
 بنام ما اند و نتیجه سفرهای مختلف معلوم کرد و بعد چند و کلام درین



جناب پیر افشار مبارک حق تعالی

سبحان

این واقعه مبرور من از برزخ بقا که سیدان  
 دانسته که من تا بر درجه یمن اصلاح و امور و مغفرت  
 ثابت و پایدار بودم (و ان شاء الله تعالی) بعد از این  
 علمم بود (و دیگر آنکه منیف مدعیانها عدل الهی  
 در طمان فیما بعد ملاحظه گشته و در استغفار و  
 بخش خود در آن بکلیه شایسته ایمان بن قور کف  
 باز آید - تفصیل واقعه و احوال هم سوره  
 رشفه که در شام و فیما بعد علمم شد

این واقعه مبرور من از برزخ بقا که سیدان  
 دانسته که من تا بر درجه یمن اصلاح و امور و مغفرت  
 ثابت و پایدار بودم (و ان شاء الله تعالی) بعد از این  
 علمم بود (و دیگر آنکه منیف مدعیانها عدل الهی  
 در طمان فیما بعد ملاحظه گشته و در استغفار و  
 بخش خود در آن بکلیه شایسته ایمان بن قور کف  
 باز آید - تفصیل واقعه و احوال هم سوره  
 رشفه که در شام و فیما بعد علمم شد

جانب نیز گفتار جرمی حسن این نذا ال نابت به سیر مرثا ۴

سلامه

رو بختی در حضور عید العظیم که از بهار فغان به حرکت می رفتیم بیت نفر  
جلاد (فرش) عمر سعد (انجمن رخان) رخنه نزل (مبین هجره)  
برون (مولایین غضب و حدت که نمره) در حقد و کین عساکر این زیاده  
کشیده - چون خوف آذر رشتنه که بهار از کزک اسد در رقبه  
شهر از عید العظیم مانده بسبب غیرت و بی از مر حمایت کنه (و حال آنکه این خیال  
باطل و فکر محال بود چونکه اسلام و دین و غیرت و حیثیت که نزد اولاد هجرت  
نموده چنانچه همیشه سلفتم) انقدر که با سرعت میزدند و شتاب می کشیدند  
که در که مارق و پیر این کلومی ملا جان فاش داد که نفس قطع  
برین افکارم - پس از آن به چگونگی نه از سم که ملا بجهت  
برادر مدینه عمر سعد رسانیدند و نادت چهار ساعت بیخ میفهمیدم  
که در کجا هستیم چون بخود آمدیم و عمر سعد و شمره (حسن فغان و زنی  
سربدار کیک فغان) در حضور خف و بیم و دلت ته ستم  
به غامه به درواشته به احوال آت بنوشیدم چونکه بسبب  
نفس حرارت شدید و در حکم شمره فغانی ناکرانی این غلبه و نیست  
روزی در حدت رکت بنوشتم پس از آن شمره کف و در غایت  
بیش عذوب فغانه و با بر سر رفته درین بین رخان گفتیم که  
کیف که در آن زمان که بول است بیاورند این بر خور شده

رفتند و کیف هم که در آن بعضی مبلغ ابارت او را قی و کتب بود نظر ندارند  
 هر چه گفتیم این خبر رسید کسی هم بدین خبر نداشت و آخر ملا شکر گفتند وقت  
 میگذرد و کیف و برادرش نعم و آنه خبر میبخشد - پس یک بقیه لباس گلار و از  
 با قلدان در سبب اچیت و لکن یک قلدان هم برداشت و دیگر کسی سبب اچیت  
 و سبب جویدت و الهی هم در محضر خدمت آن چیزها حقیر هم نماند کردند همان  
 عباد و بناده و در دنیا در جلاله کشته ملک یک یا در کفر سوار نموده تا یک نیمه  
 مستی بود با همه آمده - پس نه آن ملک در حالت بیمار و تن نفس و حرارت کینه  
 به پنج سرور که رئیس این سنان بن عسکرمیدان سرشک به سپردند  
 دیگر در بین راه به بالا پوش به شد و بایسته آن بر فها و آن سه تا شده و آن خشونت  
 اخلاق و عدم ایمان حاربین و در منزل کاهها بطولها فرود آمدن آن عفوئتها  
 آن دودمانا دیگر خود را تصور کنیم که چه کشته است و نه همه شکفته زنده چند قرآن  
 که در حبس بود شد بن سعد میر بردند از حقه عبد معظم تا کرمان یکبار کشت فریم  
 و انهم در منزل دستگرد که در دنیا از عجب اتفاقات با جاهر نادر اتفاق افتاد  
 و الحق این کمال صفا و مجاورده و سببی و دشمنی و غور نشند از بدو خلوص  
 همه بدیده و همه قبول نکردم خدش یا برشته اینها که نه ششم تا نهم این مصائب  
 همه بر بدن می درلوده و در همه ای حالات روح می مسرور بود  
 و عفو به بعد و لایق بعضی ایرانیان خود منند و گفت که همه برادر اصلاح احوال  
 صدر و معنوی ایشان تا مرد و چه ایستاده که دارم آنچه میگفتم نه از برابر کمر او رفت  
 و اگر مجلس بود و از خداوند نگاهبانم که این و آنکه مهلوله که نه از اسباب غرض  
 قرار و در برین مقصد عالیم بر ستاد و دلها بر یک منور ایمان و شکر گردانده ای  
 - کاخندت لایحه علی نوشته بود به خواندم و بهجوقت در صفای روح و نقاد نفس  
 و عفو سبب باشد از بوم اول افادات شهنه نگوده خدمت شکر شما با خدایت و جزای شما  
 از دست لایحه علی الحق چون ملا علی همیشه در خدمتله ایر حاضرند و البته آنچه

لدا هم بنده از ایشان گرفته خفته جنب جام ملک تا در دربار بجا  
 بیندیشد الحق اینهم عجیبات - اکنون بیمارم و لهدر از رفتن و نامه سخنرستان  
 بنیاد و در این است و امیدوارم که نه در غم تادمین و نه در حرارت بماند  
 نقضی حاصل شود بلکه باید سپس این واقعه مهوله مترقب آن باشد که علامه دوم  
 عجب قدرت الهیه در رعد آردن و دوست من که کینه و بر مراد بماند خفا  
 بیفزاید و عمل فدیه بیداده تحقیق بگریه - و لیل الموده هم پیش می آید  
 و اظهار نمودن که مرچه بخوارید از راب و نقدینه حاضر تشریف لایحه  
 میلفت که اید و دولت به مند بنیاد شد است که مرچه ملک لدا هم بنده  
 کار سازگشته و نامه حال کتابت نزد می نیاید است  
 ختم در دریرانم و سلام  
 جمال الدین



[illegible]

000000

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



است که در راه حفظ یقینه اسلام و اسلامیان و استقلال  
ایران و آزادی ایرانیان آتی انفکاک نفرموده اند -  
و همه منتظرند که این کشتی طوفانی شده ایران که از تیرا کم  
مواج دسایس دول همجوار مادرشرف غرق است از  
تاه مجاهدات خدا و اخاق پسندانه مقام مقدس روحانیه  
بنا حل نجات و فلاح برسد .

ز طر فی مقام مقدس روحانیه محیطند که در ادوار  
سالفه و لاحقه همیشه در ظهورین قبل خرافات و تبدلات  
شخص و فرض جانش خائن بوده اند که خود را ابدی سهای  
کون کون جاود داده و مقصد خبیثه دیگران را بوسیله  
قلم و زبان و کارد و زور فشار بشکلی رنگ آت آشکار نموده  
ولی حولی نگشاید که همه کتوف و حقیقت هویدا شده  
و خود زود خردی و بیگانه شمرنده و خجسته زده شده اند  
همچون نامیر جریده شمس . . . الا که این خادم صمیمی  
اسلام و اسلامیان میدانند که هیچ وقت مصر صرا اینگونه  
هذایای جعلیه و باطل نمیرسانند در بیان ثابت العزم مقام  
مقدس روحانیه و تالیلی نخواهند ساخت و از جهنم بگانه  
علام فہام مجتهد المعصوم الزمان آقای حاجی سیخ استدانه  
مقتنی که صیت خدمات اخیر ایشان ولایت در سیاست  
اوروپا انداخته در اسلام بول شبه لازمہ ادیب و تابه  
بوده بآنقدر روزنامه شمس موصول داشته اند و ترضیه  
خاکر منیر مقام مقدس روحانیه را بخندوب کرده اند

کسانیکه واقف بدقائق تاریخ زمان و مآل بودند و اند  
میدانند که همواره نادای حنه همچون حضرات آیات الله  
خراسانی و مازندرانی حامی اسلام و اسلامیان بوده اند

و در پیشرفت اصلاح امور مسلمانان و ترقیات مقتضیه  
از هیچگونه مجاهدات حقہ دریغ نداشته چنانچه حکیم  
شہیر و شهید را در حریت و ایران و اسلامیان مرحوم (سید  
جمال الدین) اسدآبادی همدانی الشہیر بافقانی مکتوبی  
مفصل در این خصوص یکی نوشته که از حسن تصادف  
این هفته با داره ما رسیده اینک ذیلاً مندرج میداریم  
تاییدات آنحکیم شہیر مؤید عریض ماباشد .

✽ مکتوب ۲۹ سال پیش شہید اعظم ✽

✽ و این فیلسوف ترقی آف سید جمال الدین ✽

(اسدآبادی همدانی الشہیر بافقانی)

«که یکی از دوستان خود نوشته»

دوست عزیز من . در ضمن مراسله مورخه ۱۵ نوامبر  
شروعی از احوال ایران نگاشته و درت و انود عمده اعلام را  
در ایران مجرب و وسیله صفت دولت و محرومی است ایران از  
ترقیات حائره پنداشته . و (رای نمودن در ایران خواسته  
بودند) مگر چون نتوانستند عزم میکنند که این امور را حل  
و از دایره حق و باطل خارج است . زیرا در هیچ عهد و زمان  
پیشوایان دین بوجود قدرت و سلالت دولت معیشرفت  
خیالات دولت و مدعی ترقی و تربیت ملت نشده و نتوانسته  
اند . حصه در این عصر که در مقام احتیاجات دولت قمری  
نیستند که بوسیله اقدامات دولت و ترقیات مآثر آن . و اندکی  
کی درات خواست در مملکت خود راه آهن بسازد  
علمای ایران مانع شدند . کی دولت خواست مکاتب  
و مدارس بجهت تربیه و تعلیم جوانان مستمند ملت نشد  
نموده اما ابرا از جهل و ظلمت خلاصی دهد حضرات  
علما گفتند منافی شریعت و طاهره است . کی دولت  
خواست محاکم عدایه و مجالس ملی تشکیل کرده کارهای

نموده . اساحه اترامه وفاق اساحه عصر حاضر بسازد  
حضرات علما مخالفت کردند .  
اینکه نوشته بودید ( حضرات معجزی ترویج امر بریت  
مسئله حشکدره در ایران رواج داده موجب افساد فضا و فساد  
و سبب انلاف چندین هزار نفوس در ایران میگردد ) درست  
است ولی این فقره اولاً  
نیزد نظری که اجتهادشان منحصر بر همین کتاب

عرفیرا از روی قوانین جاریه حاضره بطور حقایق  
رویت و تسویه نماید حضرات علمامدعی شدند . کی  
دولت خواست مریضخانها برنی عجز مومسا کین بنائوده  
اطبا و ماورین بیجهت . ماحله و پرستاری مرضی در انجا  
بگمارد حضرات علما از این معنی خشنود نشدند .  
کی دولت خواست قشون خود را بدویست هزار بالغه



حکومت یکانه بهادر شد نامی ایران . و فرزانه اولاد دلاور ایران و سیر افراز کننده بر ایران . که برین اساس مشروطیت همه  
حفظ و حفظ برابری و حریت . آقوی ( محمد نصیر خان سردار جنگل ) بخشنای حاکم قانونی استحقاق یزد .

بوده و واقعاً در سایه این عمل صاحب نصف مملکت  
ایران شده اند بر سایرین که بی بضاعت و بی الحقیقه  
اهل حقند شمول ندارد .

( چهره نما انصاف در فلسفه بیانات عالی این حکیم مشرق  
بمعبر طریق و تکمیل و تهذیب و سبیط غلیبه پرداخته شد جمیع

این تدابیر بی ثمر ماند و احدی نکرد این کار انگیزید.

دوات پدر و نغمه‌خوار مات است هر رضای که ز  
داخل و خارج بملت وارد یابد و وظیفه دوات است که  
باتمامی قدرت خود بمقام رفع ظلم ز اولاد خود برآید -  
در صورتیکه دولت غشایان حالات نکرده خود نیز  
بوسایل عیدیه از هیچ گونه ظلم و تعدی و بی‌حاشی  
درباره اولاد خود فرو نگذری نکند همین حالت ظهور  
نمکند که مشاهده شده د.

کند. خبر راست در برون که حکمی فی احد بشود...  
نصب نمید کند که حکمت...  
مهاکت و پیرایشی نیست و طرح افتد ح دولت بر نیاید. مگر  
قدیر شورش اگر از که هیچ انهد فدا و لب و حق و حبر  
دهت در حوالی...  
انفعال... داشت.

کسی که نه علم حقوق خوانده و نه از قواعد حکومت اطلاع دارد، مال و جان و ناموس چند بخدا هزار نفر را در مقابل پانصد تومان باور و شمع آتش خامی بر میفرورد که دولت خود با همه زحمت و مخارج گرفت نمیتواند تسکین نبرد فساد را نماید در ایران سبقت و آسان تر از حکومت چیزی نمیداند و چنان می بندازند که هر چه زاهد حکومت، مالک بزرگ میتواند بر آید.

باب وقوع ین شور بر هریم بانو بی بی میگه .  
 بی میگه : سگات سگه درین میان است . دیگر بی میگه :  
 روس اساجه باکره دانه نه راضی شونده به میان نه ده  
 آن بی میگه : خبری خلاف و شورش طلبی اگر انداخت  
 نه نه خوزات بنیو ماسکود سده عرض میگه .

که هیچ کدام اینها نیست عرک همه فتنه و فساد  
و هیچ سلسله انحلال در محال مذکور نیست مگر انگشت

ظلم؟؟ بالفرض ننگت همساکنم باشد در انصورت  
نیز چرا باید وسیله و اسباب بهانه بدست دشمنان قوی.  
و حریص و موذی و بدخواه و کینه جو داد و بار عیت  
که تبعه طیمه صادقه دوات میباشند جز ملاحظت  
و عدالت رفتار نمود و بعد آزان در خانه را باز گذاشت  
و این از دزدانست. هر گاه خود عثمانی بخشن اداره  
معروف بود و با اهالی مسیحیه (پوسنه و هر سیک)  
و بلغارستان بمذلت و حقانیت رفتار میکرد بی شبه  
شبهه تحریکات و اختلالات در ایالات و سیمه مذکور  
بوقوع نمیرسید و بود و بالاخر در هیچکدام آنها از دستش  
تضررت و بر لبه بن جنگ آخری دوچار نمشد.

میتون کتب و توریخ ثبت ایمنی را میکنند که در هر جا که ضم بوده سعادت و سلامت از آنجا دور بوده و بدکه در اندک زمان اثری از دولت و ملت باقی نمانده. دولت بعد فایم است. ملت بمل زنده است. هرگاه تصور شود که دولت ایران چند هزار سال است که بهین طور رها قرار بوده و باز خود بود خبطی است عظیم؟ زیرا که وقت طوائف ملوک در ایران گذشت که ملل سایر نه میخواستند دراز دستی بمالک ایران نمایند حالا بخیر تغییر وضع و پناه دست مداخله دراز دستان بمالک بران باز است و ممکن نیست باین حالت حاضر دولت ایران بتواند زیست کرده خود را معوض کند (چهره نما گویند این اولین شیبه آزادی راسته انقلاب ایران اینک چشمان مبارکس در حدقه دیدگان بعال بر ملائ ایران اشک ریز و در صورت دیدن حالت حاضر و

این عبارات حکیمان را تقریر میفرماید رحمة الله علیه  
(رحمة واسمه)

نات بیشتر نفوس ایران را کثرت عداوت و فقر و پریشانی  
و بجزای عارف عالم مشرق و بر آکسده شده با نوع ذات  
و حضرت بکار فعالی و نوکری و بطرونی مشغولند و دولت  
هیچ نمیرسد که این همه رعیت را در ملک خرج چه میکند  
باینست هر قدر بیشتر از ملک خرج میشوند عاقلتر بیشتر  
دولت بپوشد و رواج یافتن میسر میگردد و ملاحظه مذاق قایم  
شود میشود دیگر خوب نمیکند که هر گاه عوض جاب  
این معصیت اسباب امنیت و آسایش نهی را در ملک فراهم  
آورده و آنها را اگر فراغت و فراحت و آبادی غیر از آنکه  
موجب تکثیر نفوس و تحویر قتل زنده گردانم و انحراف  
آنهاست و اینکه میسر است در ظاهر دولت و مال بزره میگردد  
مال و دولت و ثروت و بهر از دست مینویسد و بیانی آنها که  
در این باب و بهر بجز آنکه در این باب

جمع عداوت و فقر و پریشانی است و این است که  
چون مایون نفوس را در حال ظهور بوده و بعد از آن  
دولت از آن بیخبر گردد و چنانچه دولت پیدا میشود و این  
چون دولت صاحب دولت و نفوس را نفوس فرنگیها  
و این وقت ظهور مال و دولت است که هر یک چه جزایست  
و این در ظاهر دولت و ثروت و بهر از دست مینویسد و بیانی آنها که  
در این باب و بهر بجز آنکه در این باب  
جمع عداوت و فقر و پریشانی است و این است که  
چون مایون نفوس را در حال ظهور بوده و بعد از آن  
دولت از آن بیخبر گردد و چنانچه دولت پیدا میشود و این  
چون دولت صاحب دولت و نفوس را نفوس فرنگیها  
و این وقت ظهور مال و دولت است که هر یک چه جزایست  
و این در ظاهر دولت و ثروت و بهر از دست مینویسد و بیانی آنها که  
در این باب و بهر بجز آنکه در این باب

(غیر دارد)

که در خصوص تغییر مسلك یا عبارت اسحق در عده  
تدقیق حضرت تعالی در تعیین وقایع نگار طهرانی شمه نویسم  
اگر تمام مراسم معموله ایرانی و اتفاق گویند را کنار  
بگذاریم و جان کلام را پوست کینده بگوئیم (بعتماد  
ندوستی که با حضرت تعالی داریم بگمانم ردت صمیمی  
را انکار نفرمائید) امروز خبر داده در طهرانی از  
احترامات قاضی روزنامه مقدسه (چهارم) بسیار کاسته  
زیر مطالب خود غرضانه بسیار در بدعتی زده می  
نویسد تنی زاده که تمام ایران غیر از چند نفر از یکان  
خان و طغتنروش خدمت شایان و را تصدیق دارند  
و در راه استقلال ایران رمل و جان گذشته و اتفاق  
تصدیق کایه مسئولین و شاخص بیغرض و آن تر حد  
و معنی ایران و بهر بجز آنکه در این باب  
که در حق او این حرفهای سرانجام غرضانه و بهر است  
یعنی نگاشته گردیده اند و خبر داده در طهرانی نویسد  
اگرچه چون بر درستان مبلغ خدمت میروند و این بدعت  
در بدعت و تنی زاده بوزیر سایه زور آورد که بدهد  
سپیدار و نفع آمد از بجز آنکه در این باب  
کرد و این حرف و بهر بجز آنکه در این باب  
با حضرت مالی در این باب که انکار آید این تنی میگوید  
که کسبنا نوشته از و تصدیق بخوید و وزیر مالی هم  
نمود بود ممکن بود نوشته از خود او خدش بفرمائید  
کایه آنها که نسبت به (تنی زاده) داده شده افتراء  
شخص و دروغ صرف است در شمارهای اخیر و ناگرافی  
چند و دروغ بود در صورتیکه هیچ يك از جرایم بمعرض

مکرم و مکرم یک از مرموزین هو اخوان از تبریز  
تبر بدوستی دیرینه لازم بلکه واجب میدانم

لیکن چه فایده یک نفر در میان وکلای باغیرت ایران یافت نمیشود که تقویت بخیالات اقدس همایون نموده اسباب حصول منظورات مقدسه همایون را بهر تدبیر که باشد فراهم بیاورد و اسی بدن جهت در میان ملت خود یادگار گذارد آن اقتدار و تسلطی که اعلحضرت پادشاهی بهر يك از امنای دولت خود در تثبیت امور میدهند هیچیک از وزرای مستقل فرنگستان از جانب دولشان داده نمیشود. مهمنا در هیچشبه از اموریکه پید اقتدار و کفایت حضرات وکلای نظام ایران سپرده میشود هیچگونه آثار ترقی و انتظام مشاهده نمیگردد و بلکه بدتر میشود و بعد از آن با کمال تأسف میگویند آزادی و اختیار نداریم. آزادی و اختیار در صرف نظر کردن از اجرای اغراض شخصی و جلب منفعت ذاتی خود ندارند و الاشاه از اعطای هیچگونه اختیار بشما و تحمل هر نوع فدایی در راه ترقی دولت و ملت مضایقه نفرموده و تمیز فرماید.

دروقت حرف حضرات رجال دولت از هرگونه امور بولتیکی و وسایل انتظام چنان فطی میکنند که عقل از کفایت انبیا حیرت میکند ولی در مقام فعل هیچیک از آن حرفها در خاطرشان نمیآید -- هرگاه صدیک قوا ویرا که وکلای اقوال دارند در اعمال نیز میداشند هر آینه ایران یکی از دول معظمه متمدنه محسوب میشد.

ماقترین وزرای دولت ایران شخصی است که بجهت خراب کردن ختم خود در حضور همایون خود واسطه کار اوشده شغل بسیار عمده و مهم را که باید آن بجایه قلاب آنکار نیست برای او تحصیل نموده غرض بجهت احرائی نفسانیت و اثبات

(منبند) کسیکه از مواجب و تیول یادزدی و مسخره گی با راهبرد چی گری با جندگی با هیزی با کیمیا گری یا کوش بری با بسنگی بدیوان یا بریش خند مفت میخورد چون حالا پول در مملکت قحطی شده است گریش نیاد خالش از مشروطه است. (مشروضه خواه) کاسب هنر مندیکه جنسك میکند روزی چهارده ساعت کار میکند آخر شب نان برای زنش ندارد و هر چه پیدا کند باید بدهد بظلم.

(نجیب) کسیکه جیب ندارد و از کسب مردم مفت میخورد. (دکتر) طبیب نانی را گویند که با عزیز ائیل شراکت نامه نوشته. زنهاری شوهر کند.

— چهره نما —

الحق بیانات تمکین هم مقام ما (نسیم شمال) در عالم مطبوعات اولین نصایح حکیمانه و اندرز عاقلانه است که جهال را بهترین سرمشق تادب و تبه خواهد بود در جا مندیم نامه نامی (خیر الکلام) بدین گرامی نامه تاسی جسته تادرجه باقتضای زمان و مکان قلم فرسانی نماید ؟

— مکتوب ۲۹ سال پیش شهید اعظم —

« او این فیلسوف برق آه سید جل الدین »

— اسد آبادی همدانی (بقیه از شماره قبل) —

از دولت امنیت دادن بمال و جان مردم است و بس. مابقی بمده خود ملت است که احتیاجات خود را به پیش چشم خود آورده جذابه تیه اسباب راحت و ثروت و سعادت خود بپردازد و آن ام ندارد مگر بکت و دن مکتاب و تربیه و تعلیم اطفال ؟

پادشاه ایران در حسن نیت و عقل و کمالات بالنسبه وکلای خود نابرابون عصر میتوان خواند ( حکمت تمجید آن پادشاه منبند بهی ناصر الدین شاه در اوقت معلوم ارباب حقیقت است )

و در زمان صدارت و اقتدار چندین ساله شماها که اختیار کامل در کلیه امور داشتید هیچگونه آثار خیری و علامت ترقی از شماها بر وزن کمر دست نیست و بلا بختانات جدیدی حاضر و تشبثات فوق العاده مذکور نشده است و انتظامی داده و آنها را بدرجه مطلوبه برسانید.

ادارات دولتی همه حکم عطایت بهم رسانیده و نتیجه که از وجود آنهاست تورات برای دولت و ملت حاصل نمیشود اگر بفرمائید آن تشبثات و اقدامات فوق العاده بوده که بالاخره سبب قتل او گردید در حوب میگویم که آن نیز نبود مگر از شایع احوال و اغراض شخصیتهای که در روزی نتوانستند ایراد را بطوریکه مطلوب خبر خودشان و دلشان است به بینند و هزار اسب فراهم آوردند بقتضای خود رسانید و مگر بکروز زندگی بشرف و غیرت برای مردمان رحیم و مرجع بمساک عمر با منات و خاکساری است. (یکمردم به که صدمیده باشند)

بالجمله یکی از اسباب ترقی مال اروپا از دی مضبوط است که بدالتوسیط شرف محاسن و معایب مردم را نشانده محض است تا کسی که صاحب بذات حمیده و خصایل جمیده هستند بحسن اخلاق خود فروزده و باطنی که آورده بعرض نفس و لذت و افعال نامنومه میباشند ترک آن را نمایند و احدی قدرت تعرض ببحر و بیامیر و وزانها ندارد مگر اینکه اسم کسی بی احترامی در آنجا برده و یا بی با او استناد شده باشد. اوقات شخص متهم حق بخاکه بامدیور و وزانها داشته و او را با محبت بحکم میبایند هرگاه مدعی علیه خود را بخاکم کرده و بموجب قانون مجزائی که در آن باب معین است در حق مقتری و احاطت حکومت بعمل میاید و الا بر او بیگانه بگویم که مجزائی شرعا و قانونا روا نیست (چهارم) اما اگر جراید شرق طهران و زاینده رود اصفهان و جالیه همدان و نجف نجف دروغ میگفتند و دروغ می نوشتند کسی آنها را توقیف نمیکرد چنانچه راست گفتند و بسته شدند (زیرا تمام احکامات

کفایت خود موجب بد اخرا بیها و مضرات برای ملک و ملت میگردد حیف نیست آدمی با تپووش ذکاوت و فطانت همرا در پی کسب نام و شهرت یعنی خود بوده حقیقتا کاری نکند که باعث فتنه و صلاح دولت و مایه خیر و فلاح آخرت خود باشد. ما همه تصدیق میکنیم که نهاد عقل و تدبیر ملی بشمارق و در فتنه لشکر کشی استاد مارشال موثک هستید و بی قدری هم باید بصداقت خدمت بوطن کرد اشتها و افتخار را مانند گوشت کلا و ایتالی. تیر فرانسه. نسلرو. روس. و پارانئون. انگلیس با دستخصل کرد که هر کدامی بر حسب موقع دولت خود و اقتضای وقت بجه تسخیر نشتب کرده و دولت و ملت خود را بجه ترقیات رسانیده اند و مع ذلک پس از مردن ترکه آنها بصورت ترکه افقر فقر افروخته شد (چهارم) اما وزاری دولت و وکلای ملت اندکی توجه باین بیانات حکیمانه ملت و وطنخواهانه این فیلسوف شرق میفرمایند و ترقیات غیر العقول دول متمدنه او را و پارا میداند سبب از چه وجه اشخاص بوده.

دور نیست همین ذات (امین السلطان آتش روان) مگر از این فقره استحضار بفرمایند در پیش خود گوید که نویسنده این مطالب عجب ندان و بی اطلاع از وضع و احوال ایران است که دولت ایران را مانند دول معظمه متمدنه قیاس میکند و همچو کنگ میزدان تدابیر که وزاری مستقل فرنگستان تا حال بکار برده و میبرد در ایران هم بانها حایه ممکن است عرض خواهم کرد.

در زمان صدارت مرحوم (میرزا تقیخان اناباک اعظم) همین ایران بود و همین شاه و بقول شما همین و مانع چرا در زمان صدارت او که دو سال پیش طول نکشید البته ترقیات از قبیل ترا و خانه. انشاء مدرسه در طهران. وضع سفرا در خارجه. پاره صنایع و بدایع و بخصوص رواج اتمه خود مملکت و رونق تجارت ظهور کرد



# مقاله سیه جمال الهی

## سلطنت وستیلائی خوف و وحشت در ایران

شخص معروف پکنیک مان که در تن و خطیب بزرگت و دستند او آن وارد که  
 اصلاح وضع بیان آنده و خطیبی عنوان سلطنت وستیلائی وحشت در ایران  
 نوشته و از این بجا اشی خراب فضايل باب با نری عاویس زبان فریب بسیار  
 اعینترت مکده انگلیس این او فرقه قدیم نمودیم مضرب آن یکی از طوایف  
 زاننده تعلق دارد و او در علم و سیاست کرده و اندک اندک از جنگها این  
 بهادر عبدالرحمن خان و شیر علیخان شرکت کرده است هم خود را مصرف  
 بر این و پیش که جند و جدی آرد و هم در طهران هم و اسلامبول اصلاحات  
 وضع بیان آرد و به محض این فرقه مانا در اروپا سیاست و توج کرده است  
 محض آنکه از اسامی قدیم با بصیرت شده و اطلاع کامل بدست آورده  
 و شخصیات نامناضما جمع آورد تا خیالات جدید را که مقتضی حواجج المالی  
 سیاست باشد تحقیق شده میان آنها مذاول کند این شخص که اطلاعات  
 کامل دارد و فطرت مردی است مختلف مستعد بوده و میتواند مقاصد و  
 خود را بچندین زبان بیان کند و از هر چیز بالاتر مردی است که مستعد حرکت  
 چندنی باشد از برای شورای مجلس علوم و اسلامبول بوده و در آنجا چون  
 مجتهد بود و دلیل بر مودت بی نوع انانی بود و بلاخره کار او با حکام و جل  
 اسلامبول بفاق کشید از آنجا او به ایران آمد و در ایران نسبت یکی از علما چون  
 سید است لهذا مقام بزرگ پیدا کرده و بواسطه شان سیادت خود ذبحی بود  
 که در حضور پادشاهی جلوس نماید چندی اعلیحضرت نسبت با و حمل الثقات را

میرموده

ترجمه نامه سرگشاده سید به ملکه ویکتوریا و مردم انگلیس.

این نسخه هدیه «عبدالحسین بیات» به انجمن آثار ملی است. متن اصلی نامه به فرانسه و با امضای سید، به دست نیامد.



میفرمودند ولی باز چون ذوق و شوق بیکته اصلاح وضع معلوم کرد  
 و از اینجا یک ضمیمه مردم نیز باو احترام میکردند و با آنها کلام او بیکدیگر نفوذ  
 کار بجای رسید که ما بین وزرای دولت ایران و از اشکالات بمیان آمد  
 پس از آنکه کماشکمان دولتی او را بوضع حبس و دستگیر نمودند و با  
 نفی کرده و مجوس گردانیدند و او را از حبس خارج کرده خود را بمنزل  
 همان محترم پرنس ملکیان سفیر سابق دولت عثمانی ایران در مبارانگیل کرد  
 از کاغذ و شرح احوال او معلوم میشود او در لندن اقدامات بنیادین و عادی  
 ملتی را مشهور نماید که چهار همه کونه ظلم و تعدیات پادشاهان است  
 که ما انگلیس را رابط بینگی و تجماع همه داریم و نظریات لطافت بعضی از مذکی  
 عمده اروپا که صاحب بصیرت و دارای عقل و فطانت هستند معلوم میشود  
 که باس صریح دولت بهینه انگلیس در مشرق زمین بیشتر منوط به منافع  
 و استقلال دولت ایران است این مسئله ملاحظات عالیه وزرای امور  
 میشود و معلوم گردیده است شیخ جمال الدین مردی است بین پنجاه ساله و  
 بن خود بنیه قوی دارد و از ظلم و تعدیات که در ایران میشود و غشایان  
 وضع آنجا دلسوزی کلی دارد من جمله عمل نسخ و طبدان استیاز و خاننیل  
 که با دلی اروپا داده شده بود و طبدان این استیاز فقط بواسطه اعمال  
 متفق و حرکات شجاعت آمیز ملا و علما بوده است که پادشاه را مجبور  
 به عدل آن نمودند و مردم را مشوق و محرک گردیدند که در برابر آخرین حرکت  
 واقعه

چاه قدام پادشاه که بسرف رفعت شباهت دارد مقاومت بخاطر سخط نماید و کار  
 بجای رسد مانند که اعظم عزت ملوک پادشاه طغنت شدند که اگر نخواهند پیش ازین  
 در مقابل رعیت متجاوزیت و ایستادگی کنند و پادشاه از پولتیک دور بود بلکه اقدامات خود را  
 در انجام این استیلا نموده و متجاوزان نمودن آن محال و غیر ممکن نپدید باشند تعصیل  
 تبرئه از بی عاویس امضا شده از بی عاویس بنان کسی است که بناخوازش  
 را و مطالب ذیل که توسط سید جمال الدین نوشته شده است بزبان در  
 تمام اعظم عزت ملوک انگلیس تقدیم شده است تعصیل ذیل مطلبی است که سید  
 الدین نوشته و آخر آنرا مضا کرده است در باب سلطنت خوف و وحشت بی  
 این سلطنت آمده است مملکت من ایران کاسته شده کار اینکه متعلق به  
 آبادی است خراب شده و زمین کم بزرع افتاده صنایع بکالت عدم امنیت  
 مردم ایران مشغول شده اند اشرف ساکنین این مملکت و محبسا بسرف پادشاه  
 و دولت آنها ضربه زده و اموال آنها را بدون رحم غارت کرده و بدون آنکه  
 اسطفا فی دبابه آنها را بقتل میرسانند اما در باب وزیر پادشاه این بود که بسرف  
 اشرف سابق پادشاه است الحال کسی است که اختیار مطلق بر مل و جان تمامی  
 دارد که نده مانده اند یا چیزی از آنها باقی است دولت انگلیس که از پادشاه و  
 تمام پذیرائی کرد تصدیق نموده که ایشان مایل ترقی و تمدن هستند و باید از این اشتباه  
 بیرون آید هر چه این مسئله زودتر معلوم شود بهتر است حقیقت کوچه از دوع بنظر غریبی است  
 هر چه از تعذبات وضع که الحال در ایران متداول است گفتگو شود کم گفته شده است مرد  
 و حبسخانه ای زیر زمینی و اطفا که برای انواع صدمات مضر است و چار شقتی سخت

بوده در دست انتخاب خاص طماع حریص و حسیس گرفتار میشد و خود پادشاه بجات  
 به بشانی این چیز را تماشا میکند با آنکه خودش آن فتنه مرتکب بنشیند معاصی  
 میشود من از ایران می آیم رفقا و دوستان من در آنجا حبس شده اند و محبوسند و نمیگویند  
 از روی اطلاع است من که نمیسم که مطالبی را که میگویم اندوی عدم بصیرت باشد  
 من که پسر پغیر است برای تمام اهل فرنگ دلیل خواهد شد که من شخصی بستم معروف  
 در همه ممالک پادشاه ایران صاحب اعتبار و نفوذ بوده و خود پادشاه و جمیع وزیری  
 ایشان و سفراء و روسای مذہب مقدس با مرا در مقام بلندی کند محل بهت هم بلای  
 و مرا معتمد عمده برای مردم میدانند من با آنجا آمدم که بگویم اما که فرنگ که در ایران بفر  
 ملاحظه کرده و با حواله آن دل سوزی دارند اطلاع بهم که خصوصاً بنگاه عالم ملک  
 من وارد می آید طوری است که دیگر نمی توانم مخفی داشت کارهای این مملکت  
 به دستین روس و انگلیس است چونکه ایرانیها بطرف روسها و انگلیس میگردند  
 و میدانند که این دولت بزرگ صرفه و فواید در ایران دارند و هیچکس از این  
 بزرگ طالب نیستند که مملکت ایران رو بفرماند گذارده و ساکنین و جمعیت آن بکف  
 شوند از آنجا شیکه هیچکس از دستین روس و انگلیس مجاز نیستند که ایران را از دست  
 نهند این دولت بزرگ باید در ترقی دولت ایران تعویت و همراهی نمایند لازم است  
 طماع داده شود که در زمان سلطنت عالیله بهیچوجه قانونی نداریم بلکه میتوان گفت  
 که هیچ حکومت و دولتی در میان نیست در سواقی امام رسم بر این بود که صلح  
 واسطه ما بین پادشاه و رعایای ایشان بود او تا بگذرجه و اندازه صرف پادشاه  
 و رعیت بر دورا طالب بود و او از آنجا بعضی اوقات از فداای بزرگ بود و با

ایران یک نوع موافقت و همراهی داشت و بجا اقتدای مردم داشته و در دنیا  
و اطراف آنجا که آباد بود سمیت نیاست. آتشند حل نام این شایع شیرافنده  
تمام بخبار ایشان کرده و کنت آنها را تصرف نموده و آتش را آنها را از میان  
و مردم و علای آنها را مشرق کرده است. وزیر عالی مردی است که هیچکس  
اعتقاد ندارد که با او هر یک نیز مقبوضه امارت ترین ماست او طایفه حرام  
هیچکس نمیتواند که با او هر یک نیز مقبوضه امارت ترین ماست او طایفه حرام  
پادشاه خود غلبت میکند این شایع حالت صدمه عظم است ایضا وزیر یکی  
که بعد از به سلاطین و امرا است که اسم خود را زبان خود نمیتواند مضامین  
وضع احوال دولت ایران ریشه قدیم سلسله نجیبی از میان مد ظلیان آنها  
مخفی نیست و بعضی از آنها را نفی کرده اند و برخی حبس خانها بوده و بعضی وفات  
کرده اند تمام آنها را درجه اعتبار سابق خود افتاده و اغلب با مضامین کرده و دولت  
ایمان ملت این قبیل شخص که موجب ترقی آن بودند محروم گردیده است و بجهت  
چگونه میتوان گفت که قانون باشد کرده لای باشد که بجز رئیس دشت و قانون  
نداشته باشد میتوان آمد دولت را متحمل شد یا اگر او را جز دولت محبوب دشت  
و در صورتیکه قانون نه حکومت باشد و بنای خیال ظلم و تعدی و بر کوه  
احکامات باشد البته نمیتوان آنرا متحمل شد و چگونه میتوان او را جز دولت  
داشت معذرت باینست که ایرادها خیلی و چهار صد است شده و متحمل  
گونه تعذبات گردیده اند غلبی از طل مشرق زمین عادی برقرار ای سخت آید  
مسئله ولی از سختی کار بنده رسیده و آنها طالب اصلاح وضع ریشه و حاکم

مردم از تعذبات و سختیها بد رنجیده است که در تمام ایران یکی مستعد شورش هستند  
 حالت مردم در ایناعت بطوریکست که همواره تقویت و حمایت از دقل اردش  
 میخواهند و از این حالت میتوان استباط کرد که در ایران شورش خواهد شد و قریباً  
 عدالت از جمیع دینها همواره برمی آید محض آنکه عدالت (در جمیع) و بدیهه آنجا جلدی شود  
 ابرانیها همواره بیکویند برای مارکن ارجح است از اینکه بده بده و همواره بده بده بده  
 نب و غارت بشیم خدی قبل بخرایانی که بواسطه پیشانی وضع دیوانه شده بود  
 خود را بر خود جلوه داده اند و در خدی پیشانی خود را بقتل رسانیده برگاه شکایت  
 نه اشت باشد بواسطه این است که مردم عادی باین وضع هستند و این اوضاع جمیع  
 دیگر نیز میان آمده است و آن این است از وقتی که از ایلخیزت پادشاه و ایلخیزت  
 شده است دولت ایران شهرت داده است که در دین و کسب و تکلیف وضع قشیده  
 شخصی پادشاه و وضع نامناسب ایشانرا کاملاً تحقیر نموده اند و اینرا نباید بگناه  
 این ملل مقتدره بقتل و غارت از پادشاه با تقویت و کمک بفرستد و اینرا بقتل  
 و غارت مخصه بیز از قبل است بدانجا که بابت مدظانایات پادشاه است  
 برای آنچه مقرر خواهد داشت که شورش را بر بگناه دولت انگلیس و عمل جهت زندانی  
 و صدمات و قتل بدون اسطفا و سرقت بدون دادخواهی آیرادی بگردانند و  
 بجای کند و ما مضورت کار ناماست و ما بملکت خواهیم رسید و در چنین صورت معلوم  
 میشود که مالک بزرگ ملکه انگلیس و امپراطور روس طالب ترمی و عدالت  
 و آزادی میشوند و آنها نیز مانند پادشاه و ملای خدی میباشند ایرانها را از  
 پادشاه فرجه اند بیکویند پادشاه مسئول اعمال خود نیست بقیع غیب آنکه  
 پادشاه

پادشاه دینری انتخاب کرده که او نیز مسئول هیچ کاری نیست و پست ترین مرد در دنیا  
کار خود را کرده اند پادشاه هم در حقیقت عقل کم از حیثیت بدن خراب شده پادشاه این منزل  
بشود و این لغزش در تمام مدت سلطنت پادشاه زبان مردم جانی نشده بود در  
دفعه اول است که مردم ایران این مطلب را بگویند چنانکه این مطلب را محال میگویند قبل  
نیکوخته بشا خواهم گفت که سالهای ستادی مردم اسید وار بودند که پادشاه بعضی  
از دعه ای کثیر خود را انجام خواهد رسانید و برای مردم ایران قانونی ایجاد کرده و اسات  
عدالت را بمیان آنها برقرار خواهد نمود و این مطالب را چندین سال قبل رئیس مملکت جان  
پادشاه عرضه داشته بود و پادشاه طی مراجع خیالات سفیر بزرگ خود را کابل  
و اضافه فرموده بود و این سفیر مدت سی سال تقریباً در تمام دول اروپا مقامات  
سفارتی داشته است من که شیخ جمال الدینستم بمیکند از او پاملا صحبت کردم نیز تمام  
نمودم که آمال ملذذی بخاصه مردم را بجان طریق و معانی که ملوک اظهار داشته و پاد  
شاه نمیده بودند بیان نموده خواستم اقدامی بنمایم چنانکه ایران درم مردم و درمن  
جمع شده از هر طرف زرنه میگردند که با قانون میخوابیم این قانون هر چه باشد باز نیست  
بمقتد قانون باشد برای کافی است بجهت آنکه ما قانون هیچ وجه ندایم و نه الهی و نه  
مانیثودنه جان و نه مال با دینیت نیست اگر با تحمیل میشود و صد و واروی آید قلا  
از روی ظلمت باشد نه سختی و اگر قانون باشد که کار از روی آن باشد ما با حاکم  
کرد پادشاه از سلسله ایجاد قانون بدو خوشوقت بود و نه از و مجتهدین و صاحب  
و تاجر یکی است تمام را آنچه مطبوع آمدن آزادی خوشوقت بودند ولی این مطلب  
بود

که می نداشت کیرتبه پادشاه صرف نظر از این خیال فرمودند بجهت اگر اینست  
که قانونی باشد سبب عاقبت بجهت خدمت مصدق ایشان فراهم خواهد آمد لهذا شیرکلی  
که بدو برای ایجاد قانون انبساط داشت بطنور رسید و خیال ایشان بکلی  
ناتمامه منصرف گردید من که شیخ جمال الدین و سپهر پیغمبرستم غفله و سنگیر  
جهت سنگیر شدم و جهت سنگیر شدن من فقط بواسطه این بود که من مطالبی را  
نماداشتم که خود پادشاه فرمود بود و ولی چون این مطالب برخلاف وضع  
پادشاه و وزرای ایشان بود لهذا بهم ایشان هم وزرای حالیه بکلی از آن صرف  
نمودند لایحه است بنظر مطالعه کنندگان برسانم که ما تا این اواخر بجهاد اشتغال  
انما مصروف به آباد کردن زمینها و رفاه و آسایش مردم بوده و همچنین اشخاص  
معلم و واعظ داشتیم که خیال آنها مصروف بتعلیم کردن مردم و موعظه کردن  
بود و بعضی اکنه مقدسه بود که محل سبت برای اشخاصی بود که چهارصد بودند  
بطرف منصب دولت واقع میشدند محض نیت خود بان اکنه فرار کرده و در آنها  
بخش می یافتند حکام ما همیشه از اینگونه اکنه مقدسه احترام مینمودند ولی پادشاه این  
مقدس قدیر و موقوف فرموده منبر مقدس نزدیک طهر واقع و محل سبت است چون  
تستند که پادشاه نسبت بن بی اضع و بی حرمت شده اند بمنبر نزدیکه و بی وقار  
پادشاه که صاحب قدر مطلق است هیچ جایتی تواند مقدس باشد وقتی که من در این مکان  
مقدس بودم سیه نفر از اشخاصی که شاکر و مرید من بودند با کمال خلوص نسبت بن پادشاه  
بازید و مراد من بودند و ما بمکی در این مکان مقدس زندگی کرده اوقات خود را با دعا  
مصروف مینمودیم شش دینیه شب کما شتکان دولتیه پاس احترام این مکان مقدس انداخته

و بهیچوجه ملاحظه که اینمکان بست است ننوده داخل شده مراد سبکبر نموده و در وسعت  
لباسهای را بپوشان آورده و مرا بجهت تمام بطرف سرحد ایران برانده تمام اجل ایران را بمطلب  
بجهت آنکه اینجا بسبب و من برای اصلاحیه بوده که مایستی در وضع احوال ایران بیان بدو سبب  
شکست عدالت و نقص هدایت افعال افراد ملت بود پادشاه ترسیده و زید پشان خود را بهر جا فرستاد  
که مرا بوجه میل خود با تشریفات تمام که مقتضی حالت من بود مرا سرحد بحرانی گرفته و پس از تمام  
من بخواد و آذوقه و خدمات لازم برای من فرستاده محض آنکه از هر جهت به من تهنیت میدادند  
که نزد و زید پادشاه شهرت یافته بود مدعی محض بود مرا نصف شب حیران کردند و حالتی که از ترس  
صد می کشیدم مرا بر بختی بستند میزدند تا که من از جنگ تنهایی که مرا باین وضع میزدند فریاده خود را  
بیخدا و رسانیدم و بعد با کلیس آدم محترم شدم که این سرکشت که اسباب حجت بود حکایت  
و این حکایت به جهت خدم بود بلکه به جهت خاطر ملت من بود من زبان شما را نمیدانم ولی زبان فرزند که بطرف  
شکست تنگم میگویم بعضی از اشخاص ملت شما صحبت کرد تمام حال مطلب را برسم و یک نیکو بن دست  
به شد مرا گفت میباید که مطلب احوال خود مرا صدمه شما بطبع برانم خلاصه شرح احوال ایران  
مرا از یکایم رفقای من که بعضی آنها اند بهترین و عالم ترین مردمان ایران بشده و محترم ترین  
زبانان اهل زمانه آنها را گزینی نموده و نه کاری کرده اند که من زجب این عزیزیت باشند و کار را آسان کرده اند  
این است که پادشاه را بوجهی سابق او یاد آورده اند صید نقره نقای من احوال محض است  
سخنی بر سر میرند و هر چند میگویند آنها را اند محبس پران آورده و چون بفرزند پای آساند و گفته و میگویند  
این اشخاص مردمان با کمال بودند و بعضی از آنها از شرفا و دودهای سابق و از نجیب ترین اشخاص  
ایران میشدند که بعضی از آنها را میزدند و چشم بعضی را میزدند و بعضی را میزدند و بعضی را میزدند  
آنها را از جمع قطع نمایند با آنها است آنها بر میزدند تا که به نجات جان دست کشیدند که احوال که من میفرستادم

فرستادن





شماره دی طالبت حکومت ولایتی فرض میکنیم آذربایجان بهرمان بدست آید اول اقدامی  
 که نماید پیشکش پادشاه را تقدیم میکند و این پیشکش بر حسب اعتبار آن حکومت مختلف باشد  
 از سی الی صد بلا تومان تفاوت دارد و یک تومان پول ایران بحدیست ششصد و پنجاه  
 پهلوی آن آدمی باید ضامن بجهت آن خواهد بود که مقابل است با و اجابت سالانه آن ولایت و ادوات  
 سال قبل بجهت پادشاه خواهد بود حاکم سابق آن ولایت مسئول و اجابت سالانه آن ولایت و ادوات  
 سال قبل بود و چون که پیشکش پادشاه تقدیم شد که پادشاه چیزی بیشتر نخواهد بخشید حاکم رضایت  
 که بطلبی صریح نیست تحصیل نماید بلکه حاکم بخواهد از بعضی طلب بیشتر شود و بطلب این است که در سال  
 و همچنین و ضایع و زیاده خود نموده این است که قدری بیشتر خواهد شد نیز بهر پیشکش چنین  
 که از اندک ضعیف خود طلب بخواهد بگوید و فتنه طالبت او بحالت بکفر عالم و فتنی کنند میر  
 مسئول تبدیل میگردد و حال است او است که از زمانه ای که از او طالبی داخل حکومت شدند  
 دریافت کند حاکم یک ولایت خود را بصدف نوزاد لازم دارد و از قبل مشی و پیوسته  
 و بر آن سوار بر خود و میرا خود و جلوه دانه و حمزه و اسکندر و غیره مثل حماقار و قابوچی  
 میرا خود و بجهت نام این اشخاص به حکمران جدید مجاز می دهند که شعلی در حکومت  
 برای خود تحصیل کند و حکمران نیز بکس پول بیشتر میدهد کار بهتر میدهد پس آنکه کار  
 با من وضع ظهور که بطلب می دهند آنها است معین شد هر یک از اشخاص که با سوز  
 مخصوصی دارند بطلب سوزیت خود فارغ میشوند و لایقی که حسب حکمران جدید شود  
 بجهت همه که سوزیت و ضایع جدید می بیند و همه اجزاء حکومت بخیال به طلب  
 و غایت دست اندازی بخیال و اولاد مردم می شود پس آنکه کینه وزیر عاقل باشد  
 که کار را منظم کند و از شرفاء و کارشان تقویت نماید و از شرفاء و نجایبیری باقی نماید  
 باشد

باشد که کسی نباشد که دفع طمع حکام را نموده یا مانع از طمع پادشاه بشود کار را غیر از آن چیزی نگذارد  
و نکته مان چیز اینست که ذکر شد هیچکدام از حکام و هیچکدام از کماستگان حکومت دنیا را بر  
موجب دریافت نینمایند این اسم از زمانی که بخاطر نمی آید در شرق زمین متداول بوده است تا یک  
مردم برهنی شدند ولی وقتی میتوان مصلحت وضع شد که کار را اندوی فاعده باشد وقتی که حاکم  
تکجوتی برقرار میشود االی اتولایت تخلف خود را میدانند و حاکم اینخیالش این است که آنچه  
برسم پیشکش داده است از مردم گرفته و بعد از بقدری احماف کند که بتواند بطور مصلحت رفتار  
و ضمناً خواهی پس انداز کرده باشد که بتواند در موقع دیگر بجهت حکومت جدید به این شخص  
کل گرفته تا حکام خود مطمئن نشیند که چند روز در حکومت خود خواهند بود و دیگر اگر کسی بخواهد  
که پیش از آنکه حکومت کل تعارف و پیش از آنکه بدو فدا حاکم منصوب با اتباع خود قبول  
میشود در انظار طایفه پیش شایسته شخص حاکم و رفاه حال عیال میشود و حکمران کل مصلحت  
است حکمرانی خود را مطلق نماید در مواقع معینه خواه عسجد برسم پیشکش ای فدا  
و پادشاه میفرستد از آنجا که فاعده و قانونی برای گرفتن الیات و عشق و محبت  
کردن نیست لهذا حکمران و تابع بقدری که ممکن شود اندوایا بجز نمیکنند و مصلحت  
احوال در باب حکام جزو و نواب و مدیر و غیره بهمان برهنی است که در باب  
حکمران کل ذکر شد و آنها نسبت حکمران کل را بهمان قسم پیشکش و تعارف  
به بند میکنند که پادشاه و ونداد از باب حکومت پیشکش میشود و مصلحت  
با محبت و دلائی است که حاکم آنجا میرود و دقیقه در همه جا وضع احماف  
و تعدی متداول است ترقی میان صاحب نصابان قشون بهین مصلحت  
و بجهت تحمیل مناصب یا پیشکش بند و در باب و معمولی موجب خود را



این بن خرامه و ناره و کرم خوب عمل می آید. ایران مدای معادن خوب بود و غالب سنگت و  
 گیتی است که این معادن کار کند آهین و این ملک و فضا و دی که می بیند که این را چون ساد می  
 افتد و جزای نقد است زمین آن بعضی حسن عزیز است و بعضی کاسته و بد است که این را  
 می آید و منو انجا که کار کنند و عمل بر می دارند و معادن این طوریست که آب کافی نیست  
 به جز در آن نه است نمود ولی نام این ملک کاسته می شود و فراتر که رفتند و بداند حال قریب  
 بی جمعیت شد و سبب خرابه قیام و چنین بود و فراتر از این سواد آخری هستند و شاه می پرسید  
 که از ملک خود بعدی و من که و ملک فضا و ناره و بعضی کاسته و بد است که این را  
 نامید و چندین هزار نفره که می رود و فضا و سیاهی عثمانی و رستبان و ناره و ملک و ناره  
 عثمانی مدای کرده اند و به سبب ایران ناره و ناره که با دستهای طرفین خدمت می کند  
 شتران سینه از قبل سفالی و جامه بکشی که چنان در حاکم و دیو می ریزند و قتی و فضا و ناره و ناره  
 که به ایران ناره و مدای و من کرده اند و ناره که به ناره و ناره که به ناره و ناره که به ناره و ناره  
 می رسد به سبب ناره و ناره از ناره و ناره که به ناره و ناره که به ناره و ناره که به ناره و ناره  
 ناره و ناره که به ناره و ناره که به ناره و ناره که به ناره و ناره که به ناره و ناره که به ناره و ناره  
 خود را معذور بقدرت تنهی دیده اند و چون ملاحظه کرده اند که در این با الله تعالی از ایشان  
 شده است و به پراشهای غنی آبر نسبت ایشان معلوم آمده است از آنچه تنهی خود اقامه کرده  
 ناره و خود افزوده اند و ناره این ناره این است که مالی ایران چون ملاحظه کرده اند که به ناره و ناره  
 از سفر و ناره و ناره که به ناره و ناره که به ناره و ناره که به ناره و ناره که به ناره و ناره  
 که این قدرت و محبوت به ناره اثری است که از ناره و ناره که به ناره و ناره که به ناره و ناره  
 مالی ایران نسبت مالی ادبیا شعر کرده و به ناره شدت نفرت از آن ناره و ناره که به ناره و ناره

و دقتی است



خوفی لعاوه مجتهد بزرگ در کربلا نوشته و این مجتهد بعلین قدغن کرده است که در خانیت  
سمنان سینه محض آنکه معلوم نماید که ایرانیها از فقره استیلاز که مباح است  
بکمیانی انگلیس داده شده است چقدر مغرور شده و این استیلاز از طرف پادشاه  
داده شده است محض آنکه در خانیت را بمبلغ بیشتر بفروشد بنظر چنین می آید  
که روزا مجات انگلیس حقیقتاً امید نداشت که امتیاز مطلق چه معنی دارد مجتهد  
بزرگ که در کربلا و تاجر بن کی که در طهران است و اتفاقاً چه قسم مردمان میباشند پادشاه  
در باب این استیلاز اقدامات سخت از قبل نمی برد و تنبیه و غیره بعمل آورده اما در  
فروشن متبا که و سایر امتعه دیگر اولاً باید دانست که وقتی که پادشاه این امتیاز دادند  
دو خانیت را فروخته یا آنکه مقرر فرمودند که دزدای ایشان مباح خانیت است بکثرت خارجی  
بفروشدند انبهار نقدی و کتبی حقوق ملت بود پادشاه خود خطای خود را ملطف شدند  
ولی چون قول داده بودند جرئت کردند که کمیانی فرمشت از خود برنجانند. الحال که من  
بنیضاب را می نویسم از طهران برای من خبر رسیده که بعضی قرار داده شده و پادشاه  
که انقدر اقدامات سخت بودند از حرکت مجتهد بزرگ در کربلا متوحش شده و قیام علی  
و خانیت باطل گردیده است اما در باب مجتهد بزرگ در کربلا در حقیقت پاپ ایرانیها  
کفری را بالاتر از کفر نیست که پیوس نزد پادشاه اطمینان نمود خلاصه معتقد به جمیع  
شخاصی که از وضع ایران با اطلاع باشند معلوم میشود که پادشاه بوضع اجمال تعلیل  
در زوال خود مینماید و اعمالی که متوالیاً بطور غفلت از طرف ایشان سر میزند موجب تعلیل  
در زوال ایشان است در صورتیکه پادشاه میتوانند رفع زوال از خود بنمایند  
که متوحش شده و در جمیع مطالب دقت مخصوص نماید حال باید دانست که چه  
سبب

سبب شد که ایرانیها معتقدند که دولت انگلیس مقصودش کشتن و قوت یافتن آنهاست  
 و پس از این مطلب واضح است بیکه مگر یک دو سال قبل این سفرای شما بادشاه  
 ابرام نموده اند که قتل بدینده و بر حسب آن حاکم و مال رعا یا بی ایشان در اینست آیا بادشاه  
 چنین حرفی در میان پهلوانها و پهلوانان خود نموده و از پهلوانان زیاد و از پهلوانان بسیار مصدق نموده  
 نموده و علی الاطلاق شنیده اند که انگلیس وقتی که این مطلب را شنیدند  
 بکارخان و امپراتور کل پهلوانان فرموده باینکه آیا سیرت کند پهلوان در قرار و صد و این  
 شکست داشت یا جمع ایرانیها معتقد بودند که پس از این که چنین فرمان صادر شده  
 و بعد از این که پهلوانان گردیده است و علی الاطلاق حضور صد و است انگلیس حق و وقتی  
 در اینده اند که همه ایرانیها معتقد بودند که فرمان ابرام گنبد یا آنکه اگر شخصی بشود  
 بشود از پهلوانان و همه توضیح نموده اند که این تفصیل را نمی بیند من که شیخ جمال الدینستم  
 می بینم که در این مقام و مردم بسیار انجام آمده ای خود دانسته و از این بابت  
 اظهار خود حق نموده و پهلوانان و اندکی لطیف را پذیرفته و کلمات و مطالب را تحسین  
 نموده اند از قرائین و صفحین استند شد که عمارت پهلوانان ننده خواهد شد بجهت  
 باطنی آن قانونی ایجاد شده و جان و مال مردم در امنیت بوده و در نا و در خزان ناز دست  
 بی ناموسی که نسبت آنها میشود آموده خواهند بود و مردان ناز و قیامات طمانه آسایش حاصل  
 کرده و به کار و تجارت خواهد شد ولی در این بین مغلطه مراد سبک و غلطی بدو حس نمودند  
 دوستان مرا مجبور نموده باینکه استحقاق آنها را در چهار صدات کردند پس از این  
 مطلب چشمهای مردم باز شده و بر آنها معلوم گردید که دیگر نباید بوعده ای پادشاه اعتمادی  
 نمایند ولی چشمهای آنها بطرف دول حضور و بطرف دولت انگلیس گردیده است



آبا سفیر دولت انگلیس در طهران یک کلمه اظهار خواهد کرد که توفیق بخواهد از اینک بجزایران  
تحقیق بفرمان فرموده است یقین است هیچ مطلبی در جناب اعلیای نخواهد بود و در ملکات  
ایران بسنود در اموقع عتقشش مظهر بجامی است ولی شما از حب خودتان بفرسید  
ما بین و ندای پادشاه و سفرای شما در طهران و عتاق شهرت کند ممکن است که اسباب  
سفر بمانک بشود بنا بر این شما یکی در طهران سکوت محض اختیار نموده یاد پارلست شما  
عشائی باین چیز مانده یاد باب ایران کی اطلاع دارد و کی عتق شما بید معذرا اهل ایران  
معتقدند که دولت انگلیس قصدش این نیست که اقدامی نکند بجهت آنکه میدانند که دولت  
انگلیس در لگت نمودن بآبادی الله حاضر و مستعد بود که دولت که از صرف نیاید که بجا  
خدم و کبر را در افریقا موقوف بدارد با اینکه ایرانها این اعتقاد دارند که دولت انگلیس با این  
بار کردن فرمان فرموده در برابر چشمهای خود آذوقه فحاشی نموده است و حال آنکه در قمار  
خود فی نفسه شراکت داشته است مضایقه نماید که در جناب بدولت ایران یک کلمه تعدیک  
یا نصیحتی ابراز نماید من در اینجا آمده از ملت شما خواش نمایم که در اموقع که عتقشش برای  
دولت ایرانست و ادایید در مجلس پارلست در باب تعدیاتی که میشود در باب فرمان پاد  
ایران مسؤالات بنمایند و در صورتیکه واقعا اینسائل بمان آید بسفر شما در بار ایران  
تعذیلات داده خواهد شد که و ندای پادشاه ایران را ملاقات کرده و از طرف دولت انگلیس  
در باب این مطالب از آنها توضیحات بخواهند اثر مغنوی چنین اقدامات زیاد خواهد بود  
بجهت آنکه اسباب اعتبار و اقتدار دولت انگلیس خواهد شد ولی پادشاه معتقدند  
که شما در فشاری ایشان عشائی نمائید و هر قسمی که میل ایشان باشد رفتار خواهند کرد  
هرگاه شما با ایرانها لگت نمائید یا آنکه جرئت اینکار نکنند دولت روس آوده این کار

بت برگاه همان دولت میسر شود و ملت بیگم است نخواهد که متغیر باشد و ستان نزد خدا عزیز است  
 و اول برادر احمد وای ایران بر دو بجه انجام آید تا قی نخواهد که در عرض صفه خود ملت ایران ملک  
 و تقویت نماید و شاه استاده لید و تاشا میکند و همیشه بود طلب استقام و ثنائیات و بانک برای  
 فایده لغت و نمایند شانه درت استکمال و نه دشمن استکار استید و ایران در غنایند تا ارادین  
 خود بماند بلکه دوست خود میداند و همیشه مشورت هر یک که از طرفش اراده نمود استیکار طرفش  
 نصیب بولی داد و حساب این است در نکاتهای مرتب طبع در حقیقه حساب خبر نخواهد  
 و تجارت شما خواهد شد ملت ایران در چهار صصات بعد و قید اسیر کرش است و مردمان آن  
 و جلاک و فایده است همیشه مشورت هر یک که از طرفش ملت اراده نمود استیکار  
 در محال خواهد بود این است ولی استیکار که از طرفش استیکار باید اراده نمود باید برود و قدر اندک  
 کثیره و دیگر محاسن فانی شوند و قلوب دیگر گشته شود به آن ملت مثل این دیگر گشتند بزرگان  
 دیگر فانی بماند پس استیکار باید قدر اندک استیکار بیشتر از این بماند برسد اراده کرد و تغییر در وضع  
 احوال لازم است و بیکه تغییر است باید آه و افغان از زبان بزرگان خانه و خوابیده هر یک از آن  
 قن مانند که بگوشت برسد و آغوش بماند و بیکه بماند و بیکه بماند و بیکه بماند و بیکه بماند  
 در شهری در وضع حکومت ایران در دست و پا است ایران خود کرد و بزرگ در وضع طبع خواهد بود این  
 جزیره خواهد بود تغییر است .

منشی جمال الدین

## Appendix II

### Draft of an Arabic letter from Jamāl ad-Dīn to Riyāḍ Pāshā in Cairo, November or December 1882.<sup>1</sup>

#### MY MASTER!

I am today in the Canal, and I am going to London, and from there to Paris. You will recognize the Truth, and you are True Justice. . . . [followed by lengthy and fulsome praise and honorifics].

I want to tell you the truth, and I say that before he acceded to the throne the Khedive [Taufiq] loved me with a true love, and I was a friend to his friends and an enemy to his enemies, and in peace with those with whom he was at peace and at war with those who opposed him. (Shaikh al-Bakrī first and Samīn Pāshā second, instigated by Ismā'īl Pāshā, both wanted to cause an uprising and bring great disaster to Egypt out of hate for the foreigners. I was then with the masons.)<sup>2</sup> The Khedive used to send me his secretary Kamāl Bey every day, saying, "I have only you for help." All this was with the knowledge of the Khedive, and on his request.

A group of European masons . . . under the leadership of 'Abd al-Ḥalīm Pāshā, who was the head of the Council of Masons in Cairo, did not cease supporting 'Abd al-Ḥalīm. I, out of love for the

---

<sup>1</sup> The translation is approximate in some places owing to the faintness and difficulty of the original draft in the Majlis Library collection.

<sup>2</sup> The parenthetical phrase is crossed out in the draft. Some other crossed-out phrases are not included in the translation.

Khedive, declared my enmity to them and opposed them. I and those like me quit their group, moved by love for the Khedive, and I relinquished the leadership of their lodge and left them, although they used to love me and I them, and I had been with them for many years—all this I did out of love of the Khedive. [On the side is added:] And he went to him advising and threatening him, saying, "The masons intend to assassinate you, because you are working for the continuation of the rule of this tyrant." He became afraid . . . and said he would not work for Ismā'il in any way.

Then the European masons and their followers went to Tricou, the Consul of France, and told him that the Egyptians were for 'Abd al-Ḥalīm Pāshā's accession and desired him, and if another were chosen there would be an uprising. When this [news] reached me, I and those like me, moved by love for the Khedive, rushed to the Consul and gave lie to what they had told him, and explained to him the truth of the matter and removed the veil. All this was announced in the patriotic newspapers, and the Khedive cannot say what I did, or my zeal, and he must recognize what I did for him.

My ex-brother masons, with whom I was on good terms, saw that I was no longer with them, and they lost confidence in the success of Ḥalīm. They accused me and associated me with the *Nihilists* one time, and to the *Socialists*<sup>3</sup> another, and spread lies about me, saying I aimed at killing both the Khedive and the consuls. I was a foreigner, without any army, and did not think anyone would believe such nonsense, but some did.

After the Khedive [Taufiq] took the throne, a group of masons of Ḥalīm's party went to the Khedive with this [story] to get revenge. I knew they were numerous and strong. I had written refutations of their stories in all the Egyptian Arabic- and Western-language newspapers, and I explained to the government their true aims, and I said to take action against their evil. The masons were helped by all supporters of Ḥalīm, despite their differences, and by the evil 'Uthmān Pāshā al-Maghlūb,<sup>4</sup> who was chief of police at that time. One of my pupils wrote against him in a newspaper (saying only that he was not sinless), and he was angry and worked with Ḥalīm's masons, slandering me and helping them. Sharif Pāshā heard of it and stopped

<sup>3</sup> Transliterated from the French forms of italicized words into Arabic script.

<sup>4</sup> *al-Maghlūb* is a passive participle meaning "the conquered." It is a play on the man's real appellation, the active participle of the same verb, *al-Ghālīb*, "the conqueror."



[illegible]

[illegible]

[illegible]







[illegible]

۳۳

شیخ محمد تقی میرزا مشیر محمد عبده راجال به بقا

بدین تجرید منج از تفتیش به جامع الیون علی النفس کما  
قامت برهان کجور و الهده شهادت تبث ککوت و حرانیه الهیه  
علی شهادت شهادت العبد فی مشهد العالم تحفیه العجز و نفعیه للذکر  
فلک بحیر منک مع (المدرف) الجزاء لله فی وانا اهدک علی کلمه  
والمودف اذکرا لشهاده و شکو منک کما منک مشیر محمد عبده  
و انشی علی من یسیر فی الدین کما منک عبده ابره منک فی و منک سدر منک  
و الله قدس الکرم کما منک فی رسته الزمان و ذکر کما فی الخیر فی مشهد العالم  
قیاً بفرضه منک فی المنهج الحسب و العلم منک فی و انما منک فی (برط  
مسید) لادب الله - نزل جواب فی الکتاب الی اداره جریده  
(مشرق و مغرب) اوال (استیلت) - ان اجاب العالم و حواء  
کانت انقطعت فی منک منک و الله لا ادری منک (المدرف) انک  
و غیره بغیر - و تفصیر منک فی آخر یصلک من لده انک  
ستم کل من حقاً و عرفاً و اعرف بنادستار و مسدوم

حال منک منک فی

ارست مسدوم الی صدیق الحاج المرحوم علی البر  
و العرفی درجه فی الجزاء المرفعه بعباده فی  
و ارجو اهتمام فی منک  
منه فردر حد  
المبدل محمد

صفوة اولی الامر و قدوة ارباب الشیخ  
الحاج احمد خان لانا اهل مصرنا بعناية الرحمن

سنها  
انی قد حلت لانا ببلدة انت سالکها و منکب بجهتها و بک  
فکبت الیک هذه الوریقة زعمانی انک بتقلب بین اطوار الزمان  
و اختیارک اجناس الان ترغب ان تلاقى کل من و عنک  
الدیر و حنکة العصر و لو کان فی کن حقیر متربعا علی حسیب  
فان کان الامر کما رايت فیا لخطی البؤس و الله فلت اذل  
من غرة القمر و انی جملة بمحدث الدقاسة فی هذه البلدة  
نزلت فی خان غریب غفن لایکنه الله الصلیک و الدوبش  
بستی الباردان سداى کربداى عرض و السلام  
جمال الدین الحسینى الدفنى

[illegible][illegible]

متن مسوده نامه مشروح سید به ریاض پاشا. ترجمه خلاصه این از روی ترجمه انگلیسی آن در کتاب آمده و متن عربی آن، در بخش عربی کتاب نقل شده است.



[illegible]





مولائی ان نسبتک الی مرادہ فی الحق وانت تغدست جہلک فطرت علیہ وکف عن الغرابت الی نقد بعث یقینی بانک  
- وان زعمت فیک جدنا من الرشد وجرد عن القصد واما موقن انک لاولئ علی السداد غیر منقط ولا منقطع نقد  
استبدلت علی الجہل - ولوقلت انک من الذین تؤخذ بهم فی الحق لومة لائم وتسلم عن الصدق خشية ظالم وان  
تصدم به غیر وان ولا عجز ولا لب الباطل لکوارث المریدہ واضری علیک الخرب المریدہ لکذبت نفسی وکذبتی من سبع مخالفی  
لان العالم والجامع والعقل والعقید کلام قد اجمعوا علی طہارۃ سبیتک ونفاۃ سربک - وانفقوا علی ان الفضائل جث  
انت - والحق ملک ابناکنت - لا تغارق الکرام ولا اضطرت - وانت یجول علی الخیر لا یحکم حولک شہ ابد  
ولا تصدحک نقیضہ تصدرا - ولا تمن فی فضاہی ولا تنی عن شہادۃ صدق - ومع ہذا وذا وذاک انکست  
ملک براہق امری وحرانک بسر برقی وسترى اربک ما ذوت عن حق کان واجبا علیک حمائہ ولا صفت عہدا کانت  
علیک رعایہ وکتمت الشہادۃ وانت تعلم انی ما اضمرت للہدی ولا للمعزین شہ ولا اسررت لاجہ فی خفیات غیر  
خرا - وترکتی وانیاب التذلل للیمم عثمان باشا الضابط حتی نہشتی نیش السبع الزہم العظام ضغبتہ منہ  
علی السید ابراہیم اللقا واخرا من اعدائہ احراب عبد الحلیم باشا - ما کذا الظن بک ولا المعروف من رشک ودارک  
- ولا یطاع عنی لک وان کان نبلی مدعنا بعظم منزلك فی الفضائل مغرأ بشرف مقامک فی الکلمات ان اقول  
عفا اللہ عما سلف الا ان تصم بالحق وتقیم الصدق وتظهر الشہادۃ الزاۃ للشیئہ وادعاضا للباطل واخرا  
لشہ وابد - وانک قد فعلت ادبہ لقریضۃ الحق والعدل - ثم انی بامولای اذہب لان الی لندن ومنہا الی  
باریس سلا علیکم وواعباکم - وارسلت (العارف) الی صاحب الدولۃ ریاض باشا لقص امر الی  
وکنتی الی یقیم فی مصر وارسلت الی جنابہ مکتوبا اظهرت بہ تفصیل ماجری علی فی مصر وما اخلیت بہ فی البلاد الہندیہ  
- وارجو من عہد فضلك ودرجہ کرمک ان تنظر الی (العارف) خط العناہ و ان تاعده فی الامر الذلک  
یارسل لاجلہ والسلام علیکم وعلی اخی العاقل البہار ایس بیک

۱۳  
جمال الدین الافغانی

مولای من الحق وانت بیع الحق بیما کان لا تجب دین المرشد وندمیدم

الهدی ولا تهتدون فی غرضه العدن ولا تقصر فی واجبات کمال انفس

وظهر منها وتصدیح بالصدق وتقول الحق لا تأخذک فيه لومة لائم

ولا یلوک عنه عیبه ظاهر ولا یدک خبیثه غاشیه ولدتک فمستأذنه

خوفاً ومن ابی کریم ودرسته ما للی بنی - و انت کنت انما

حقیقه بحسنا و راسا و سبب و سبب و قیوم الفاضله و ما

ما خفی علیک شی و کنت عارفاً بخصیصه من بواقیع امری مطلقاً

علی سریرتی و سری - فیکف صبرک مع کونک بمجود علی الحق

مفسور اعلی حایته ان لبس عثمان کماله الی عثمان تا الصابط

ما لبس من الدعا ذنب و لا ففارت و قال اخره و کذباً

ان کنت ربّاً علی جمیع قد وضع راساً علی فادین و دنیا

همتی اذ عی الخذل بر محروبه الی قوله فامر بنفیی ما شئت صوره

- اشکک بهاب ان بقصر الحق و یخشى ان یصدع بالعدو

- اشکک بکنتم الشهاده - اشکک بجهنم بری انکلم

وینهاون فی رفقہ وینفاصره دفعه - حاشاک حاشاک

ما کذا الظن بک و لکنی ... - ثم یا مولای ارسلت (العارف) الی صاحب مدینه راغباً

لنقبض اموالی و کنتی الی یقین - فا رجوعاً من یعتقد کمن

امل لكل ان تجعلی تنظره بفرعنا یتک هم امر سحیرک

وعاد یتک - و اما الان فی القفال اذین المذن و منه

لا بابیس مسلماً علیکم سلاک المشتاق سید

[illegible]

میرزا حسن

[illegible]

مدرسہ عالیہ تعلیم  
الطرح : ہندوستان حکومت ہندوستان

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲

۲۱ اردیبه

نزد مسکوف

## ایها القل الخبیب

بعد السلام علیک وعلیٰ مَنحوک وعلیٰ جمیع ابرار میم وعلیٰ الخائنین جو ملک  
 العالمین بخودتک بصدقی وخدمت - این کتاب الطریف قد وصل  
 و سریرت باشف منصف القلب و نراسته البیبا - و زاده فرعی  
 ما خبری بر میرزا نعمة الله من قباک با دارة اشغال التجارة و ترتیب معای  
 و محل مصاحبها و النظر فی رفاقت نکاتهما لک خلقت لها و صرف عدا  
 طه بکذا و امدحها - مکن و اعلیٰ قلب و رجاء ملک - بارک الله علیک  
 - و آنکه بیدنه مسکوف و بعد ایام اذنب الالبس سرخ  
 و ان جناب الاله فی بیدنه پارس - و یقع سدی و آخرت

مکتوب سید جمال الدین  
 به مسکوف  
 در ۲۱ اردیبه

جیبی الفاضل  
۳۰ دور مرد فرجی  
مشتبه

جائی منک کتب سلکت فیہ المسکت القدیم۔ لکاکم اخذت

علی نفیرک ان تفتیر عاوة و تدبیر لشراب۔ افغان علیک

ان تبث فیہ خطرات تلک و ترمات حادثت نفک و تحریک

قوی مشکل حتی یکن کتابک مرآة تحلی فتمتت به فی علی منظر حواد

القی طرات حدیک فی ادراج السلس۔ افغان علیک ان تبسط ماری

علیه عالم و مرک بهد رشک۔ و تفتیر نظرک۔ بطرا بیت

من الناس لکان مخفیاً مدیر من قبل۔ و کیف و لعلت

عن بیان انکار ساکنیک مرطک۔ ولم صمت عن ذکر

کتابت سید به یکی از نامه های فاضل، پسر حاجی امین الضرب  
کتابت سید به یکی از نامه های فاضل، پسر حاجی امین الضرب  
کتابت سید به یکی از نامه های فاضل، پسر حاجی امین الضرب  
کتابت سید به یکی از نامه های فاضل، پسر حاجی امین الضرب  
کتابت سید به یکی از نامه های فاضل، پسر حاجی امین الضرب  
کتابت سید به یکی از نامه های فاضل، پسر حاجی امین الضرب  
کتابت سید به یکی از نامه های فاضل، پسر حاجی امین الضرب  
کتابت سید به یکی از نامه های فاضل، پسر حاجی امین الضرب  
کتابت سید به یکی از نامه های فاضل، پسر حاجی امین الضرب  
کتابت سید به یکی از نامه های فاضل، پسر حاجی امین الضرب

بہر خدائے

تبتکاف شکر و شکر شمع امید و نور و نور  
 و خوشتر فنون و تہذیب و تہذیب و تہذیب  
 و بس و بس و بس و بس و بس و بس و بس و بس  
 و بس و بس و بس و بس و بس و بس و بس و بس  
 فاشد و زما و زما و زما و زما و زما و زما و زما  
 حتی تکون کذا لک و لک و لک و لک و لک و لک و لک  
 ابرار و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر  
 صفا و صفا و صفا و صفا و صفا و صفا و صفا و صفا  
 لا تفتد و لا تفتد و لا تفتد و لا تفتد و لا تفتد و لا تفتد  
 لا تفتد و لا تفتد و لا تفتد و لا تفتد و لا تفتد و لا تفتد



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حملة تتركه . وحفظة الإيمان . ظهر الدين العتيق . وضراء  
الشرع المبين . جنود الله الثابتة في العلم . وحججه العاصفة  
تضلل الأمم . جاذب الحاج الميرزا محمد حسن الشيرازي .  
وجاذب الحاج الميرزا حبيب الله الرشتي . وجاذب الحاج  
الميرزا أبي القاسم الكركلي . وجاذب الحاج الميرزا جواد الآقا  
تبريزي . وجاذب الحاج السيد علي أكبر الشيرازي . وجاذب  
الحاج الشيخ هادي النجيب آبادي . وجاذب الميرزا حسن  
الآشتياني . وجاذب السيد الطاهر الركني صدر العلماء . وجاذب  
الحاج آقا محسن العراقي . وجاذب الحاج الشيخ محمد نفق  
الاصفهاني . وجاذب الحاج الملا محمد نفق البجنوردي .

وسلك هداة القلة . ونواب القلة . من الأجيال العظام . والعلماء  
الكرام .  
أمراته بهم العلم والمسلمين . وأمره اتوف الزنادقة الخارجيين  
أعين .  
طائفة تانت القمم الأرمينية الى السنبلة على ابتلاء الأبرانية  
مرحاً منها وشرفاً . ولكم سولت لها إيمانها خدماً تمنعها من  
ولوج في أرجائها وتمهد فيها سلطتها على غرة من أهلها تحاشيا  
من العقزعة التي تورث اصمغى فثببت النفوس على الثورة  
لما سمحت لها الفرس ونحت بها الفترت . ولكننا علمت أن  
في أقرب العلماء في عرسلاتهم غربت من المبدل أن الغرب

ولذا كلما ضعفت قوة العلماء في دولة من الدول الإسلامية  
وثبتت عليها طائفة من الامم وسحت اسمها وطمست رحمتها .  
أن سلاطين الهند وأمراء ما وراء النهر جذت في أنزال علماء  
الدين صاد الوبال عليهم حلف الله في حلفه . . . وإن الاثنان ما  
صلوا بلدهم عن إجماع الأجانب وما دفنوا هجرات الأجانب  
مرة بعد أخرى إلا بقوة العلماء وقد كانت في نصائحها .

ولما تولى هذا الشاه (الشارية الطاغية) الملك طفق يستلب حفرق  
العلماء تدريجاً ويختص شأنهم ويقتل نفوذ كلمتهم حياً بالاستبداد بيدائل  
أوامره ونواهيهم وحرماً على توسيع دائرة ظلمه وجوره . فطرد جمعا  
من البلد بهوان ونهه فرقة عن أئمة الشرع بصغار وجلب طائفة  
من أوطانها الى دار الهوى والفرق (طهران) ونهرا على القلعة سبعا

بنی . لعل که بهر علم احیان و آباد البلاد و تقلب فی اطوار الفضل  
و تعارف بانواع الشیخ . و حرف فی احوال الدنیه و سلطه البهیمة ما  
خبر من صفا الفراء و المسکن تصرا . و خرج من صوم القریل  
و هتلم نهر (و السلام) .

فانما اشتد جنونه بجمیع فنونه فاستوزر و غدا حسیماً لیس له  
بی برده و عقل بر حره و شرب نفس بمنه . و هذا الماری ما نعد  
علی حسنه الا و قد باهاده الدین و مهاداة المسلمین . و رتبه  
نقد القریه و نذاله البیرومه الی بیع الماد السلطیه منهم رعیده .  
نسبت القریه ان الوقت قد حان لا سملات الاصل الا برایه  
ما کفاح و قتل و زعمت ان العلماء الذین کارا بذنوب عن حره  
احکم قد زالت شوکتهم و نقد نفوذهم . نهر کُل فخرنا فاه بینی  
ان یسرا نطمة من ثلث المعمله .

فخر حق و نقب علی البطل قد منه فحسب مسده و نزل کل  
جبر عذبه . اقول الحق انکم یا ایها القاده قد عنتم العلم  
برسنتکم و اعلیتکم کلمته و سلتم القلوب من الرعبه و الهیبه . و علمت  
انجب طراً ان لکم سلطاناً یغیرم قوه قد تزعج و کلمه قتره . و انکم  
ساج البلاد و یبدکم اریه المباد . و لکن قد عظم السطوب الی و جلست  
الزیه قی الشیاطین قد تالبت جبراً لتکسر و حرماً علی الوصول الی  
شابه و ازعمت علی امر ذاک الماری انهم علی طرد العلماء کافه  
من البلاد . و باهتس که ان انقاد القوامر انما هو باقیه قواد  
لهیوش و ان القواد لیهوش العلماء امراً و لیرسوس هم شراً فیجب  
للمتقیاب الحکوه استبد الهم بقواد القریخ . و اوت ذاک  
البلایه الحاتی و رائسه الشرطه و قیاده فوج القزاق نمودجا  
اکلت و امراه . و ان ذاک الزندیق و زولک فی الامداد یجذب  
الی فی جلب قواد من القیاب . و الشاه بجنونه المطبق قد  
استقصی هذا و اخر به طراً .

لعل الله قد تحافت الجاهل و الزندقه و تعاود العنه و الشره علی  
من الدین و المصلال الشرع و تسلیم دار کسلم الی الاجانب  
بسلطه و حاکمه .

یا هداة الله انکم لو اهتمتم هذا الفرع من الذلیل و نفسه و اهتمتموه  
علی سر جلوده و ما اسرتم بخله عن کرسی غبه قضی القریه  
الطی و تنظر اتدارک .

انتم نمراد الله فی الارض . و لقد تعصبت بالشرطه القیه  
نفوسکم عن احوال دنیه تجت علی الشقاق و تدعو الی التفیق و یس  
الشیطان بقذذات الحق عن تفریق کفتمکم . فانتم جمیعاً بذ  
واحد یفود بها الله عن صیاصی دینه الصینه و یذب بلزها القاره  
جلود الشرک و اعوان الزندقه . و ان اللس کافه (الا من قضی  
الله علیه بالعبیه و السرار) طوع امرکم . فلر اعلنتم خلق هذا  
(الصاریه) قضاکم الامر و الصغیر و ادعی لکمکم المنه و التفتیر (و نقد  
شاهدتم فی هذه القریه عیاناً فی ائیم برده) حرماً و ان تصدیر  
مد حرمت و ان المنه قد تفتقرت من هذه السلطه  
القسیه لعمنی تنی ما حدث نمره و جندت جنوداً  
و نهرت بلاد و شربت غلبه و ائیمت لعمه سله و اراحت  
یوساً قریب اقدم بل دمرت و ائیمت و ائیمت و ائیمت ثم بعد  
صلت و ائیمت و ائیمت و ائیمت عظمه المسلمین و عصبها بدمکهم  
صلت . و ائیمت بنی به صراً لشوکتها تدیه . هذه اقزاه  
فی هذه المده العذبه و الصغیر العذبه نساها و نبت یداه .  
و انما وقع النضج لومذبه لعمه واحدة بدم بها لسن خلق غیره  
علی دینه) فی ریب ان ائیمت هذا العصبه (بمنه صیدان  
عن اوسوسم القیه و یسده) تصدیر صغیر عصبه الشرطه  
للمصديه . کف و هو یوف انا مکم من القوه الرتیقه الی تقیون  
بها الطغاه عن کرسی غلبه . و ان العصبه متى سحلت یجحد تحت  
سلطان الشرع و زادت بکم لما و حمت حوکم هبما و صارت  
جمیعاً جلداً لله و حزناً لولیله العله .

و لقد وهم من ظن ان خلق هذا (الصاریه) لیسک الا صمات  
الصار و طلقت المدافع و القناطر . لیس الامر کذا لک . قی عذبه  
ایمانیه قد رست فی العقول و تمکنت من النفوس . و هی ان  
الراد علی العلماء راد علی الله (هذا هو الحق و علیه المذهب) فاداً  
اعلتم (یا حملة القرائ) حکم الله فی هذا العصب البکر و ائیمت  
لره تعالی فی حرمة اطاغته لافضی الناس من حره قریه الخ  
به جدال و قتل .

ولقد اراکم الله فی هذه الايام ائیماً لجهنمه ما اوتیکم من القوه  
القائمه و القدره الکامله و کل الذین فی قلوبهم ریح فی ریب ملها  
من قبل . اجتمعت النفوس بکلمه ملک علی اراکم هذا الفرع

تذليل وحنانه الرزیدل (مسئلة التذليل) فصببت الاسم من قرة  
هذه الكلمة وسمعة نفوذها صحت التي كفر . قرة اسمها لله  
عنكم لصدته الذي وحفظ حوزة الاسلام . لعل يجوز منكم اهداها  
رجل يسوم اتفرط فيها حاشا ثم حاشا .

قد ان الوقت لحيهه مراسم الذي واعرار المسلمين .  
فدخلوا هذا (الطاعة) قبل ان يقتل بكم ويقتل اعراضكم  
بينكم سباج فبكم . ليس عليكم الا ان نلقوا على رؤوس  
اتحاد حرمة الطاعة فذا يروى منه ذليلة فريدا يفرغه بطاته  
وبدونه حاشيته ويلبفه المسافر ورجعه الصغر .

ثم اتول ان الوزراء والقراء وعنة الاهل وكافة المسافر واهل  
هذا (الطاعة) ينتظرون منكم جميعا (وقد فرغ صبرهم وندد  
جلدهم كلمة واحدة حتى يخلصوا هذا الغريمون التذليل ويرجعوا  
البيد من سرور ويصوبوا حوزة الذي من سرور قبل ان يجعل به  
العار وات حين مناس والسلم عنكم ورحمة الله وبركاته .  
(العيد الصيني)

قد ان الوقت لحيهه مراسم الذي واعرار المسلمين .  
فدخلوا هذا (الطاعة) قبل ان يقتل بكم ويقتل اعراضكم  
بينكم سباج فبكم . ليس عليكم الا ان نلقوا على رؤوس  
اتحاد حرمة الطاعة فذا يروى منه ذليلة فريدا يفرغه بطاته  
وبدونه حاشيته ويلبفه المسافر ورجعه الصغر .

اسم يا ايها العلماء والذين قنومكم لتأييد الذي بعد اليوم  
في خطر عظيم . قد كسرتهم قرن فرعين بحس لحي وجدعتم انب  
عابرة بدف لشرع نحو يقرن فرما ناعده على الانتقام  
نذا نعيمه ورفعة طليعته التي نظرت على الجهد والسياس

اسم يا ايها العلماء والذين قنومكم لتأييد الذي بعد اليوم  
في خطر عظيم . قد كسرتهم قرن فرعين بحس لحي وجدعتم انب  
عابرة بدف لشرع نحو يقرن فرما ناعده على الانتقام  
نذا نعيمه ورفعة طليعته التي نظرت على الجهد والسياس

الحمد لله

سپیده آمدی و ناموس تقوی و زاری ایرون و جنة المسکین و صدق کلام  
کمالین و ... که به کلمه حق می گویا

قد ز غف کفر من جیب جواب و احاطت کمضاری با طرف همه در  
رنگ نرنگ رفته نه خفا و نه باری و غم مخور و اناطه العزیز و علی ملک  
و سبقتی از عدوین که سبیل حق صادر می شود و نه انوار و کشف  
بعد معرفت که از این سرگ انستوی می خیزد بعد ما کانت بیخه بخار و  
و قشت را نه عملی که تائین بجنبه شیریه و خوار طردیم من عذر این  
و بدنا صاحب یعنی و نشسته نشمار و فصل و کل بذل و عیبه  
و صلی الله تعالی علی من اتبع الهدی و تا و نه ایضا فرض همه علمم اند و به  
می و عذر انکس و متعاصر و حفظ الهی و ما یقضي بالحب و ان الله  
همم و رکع می سلام و قاتل الکفار و الله یبذل و الله یبذل و اکثرهم  
و عذر و و عجب من بدو که توک یا حصی مدین حصی با و در منزل  
بعد ز غره و رکع منشی و زینت با طیبه و دنیا و انت بدل منشی و بی خیرت  
هدیه علی عیبه و نقد و ترک همه و در تنگ بقیه و فرس ملک بدل  
انفس و نفیس و در کلنه و ما کانت الله الهی و الهی و الله و الله  
و صومعه و الخفی و انا یستبها بالهوان و نقد کان و نه سلی سلیف  
و رافقه و الله و الله و الله سیدی ان نفوس فی بیاج ما و صیبه  
فی دنهم و آخر هم فی دنیا هم قد قست با عر منی لا جتمعت ملک کلهم  
و مارت که سرشته از غمی علمم و فرست ابوز و الهی و الله و الله  
الله سلام و در حق انصار کفر و خفی کلمه و الله و الله و الله و الله

فقدین به کائنات مروری و مروری اسناد و اشیاء  
کمال  
نویسنده  
۱۳۰۴



## ملکة الله . . . و فرامة الله

بسم الله الرحمن الرحيم

لما سر سريما و حلج مستعجلا لعدد مع الفرنج عتدا .  
و عهد على نفسه مهودا . . و هو يكثر به الدنيا من  
الضمانه القاصه . و لا يبالى بما يعلها من الضارة  
القاحشه . . كانه عزم ان يطارق البلاد من يومه  
الى الابد

فانما ارغمه الله بحمة على دينه بيد القضا العظم  
و لا حيل الاكظام . و ابله ليس اخضر و القاصه  
وجعه ملحة في العالم . و احدثه بين الامم  
فاستجاب و شر من قابله و هو يثبت باسباب تمكنه  
من الغرامهم واحدا بعد واحد

ثم انه الآن قد التزم على نفسه فرامة لجهنمه و جرمته  
لرندة وزيره ان يقدم للشركات الفرنجية ( كمپاني )  
ست كرويات توماس ( ثلث ملايين تومان ) . . ثلث  
للشركة الاولى ( كمپاني التباك ) . . و ثلث للشركة  
الثانية اتى اخبرت منها حقوق بيع التباك في  
البلد المصنائه

ما هذا التشار و العار . ما هذا الذل و الصغار  
كم هكتك الجلاوذة في جميع هذه القاطع المظفرة  
امراض المؤمنين . و كم تحرت الاوثان في جبايتها  
بيوت المسلمين . و كم خلقت في اسطفا قلوب المرعدين

حماة السلام . و سرقة الانام . و عداة دار السلام .  
و ائمة الدين المعين . و اركان الشرع المبين .  
لزالوا هزا للمسلمين آمين .

ان الظفا قد اضطفوا نصراء الدين و هلكوا صباح الشرع  
في نيران طه و يس . فانتم الله معهم بعده و اهل  
بيم الخزي و جعلهم اذلة

في العالمين

انشاء في زمن سلطانه قد جد حرما من على الدرام  
و اندانير في احتلس اموال الارامل و اسلب اموال  
الانعام و انصاب افوات افقره و انصاب اوزان  
المساكين

و ارتكب لجمعها كل فظافة و فحشه . و عامل الناس  
باخذ انواع القصور . و التمس لنيلها وائل خبيثة ناي  
منها نفوس الؤفاد و تعانها طباع الاوثان . . . فمارت  
للجور شرمة ال ووردها . و لاقية من تدب الغنايا  
الروليا

ولما افتر المساكين و افتر السكان و حمر البلد و ددد البلاد  
صانه سورة الجهنم الى بيع حقوق المسلمين و املاك  
المؤمنين لا جانب . . . و زولت له ( الصاهه هذا )  
رندته و لمره المارق

لی ملود الدول المستعدة (کتابه ایران و ایرانیا)  
مخصیة فصل بزوال القلم بها ... فانما وقع الضلع  
فلا حق للشركات (کما فی) انما لی تطالب الخلف  
بفرامة التزمها علی نفسه الضلع

هذا هو القول الحق . ان الضلع هی الوسيلة الوحيدة  
لأنقاذ بلاد المسلمين من هذه البلیکة (لو كانت للشاه  
فقره وطنه او نعمة ایمانیه او نية کامله لتنازل من  
الملک حفظا لحرورية الاسلام ولكن هیات هیات)

فانما مدعیه باحماة الدین بالحق . وطمع الناس ان  
أطاعة هذا (الضلع) حرام لی دین الله . وان بداته  
علی الملک خطر منی الاسلام وحوزته لهموا کانه وتلقوا  
مرش فيه وحملوه من کرسی جونه

انتم حماة الأمة . وانتم نصره الله . فمن یصون  
الدین فیکرم ومن یحرم الحوزة سواکم ... البدار البدار  
قبل حلول الدل والاضفار .

... انتم المسئولین من العباد والبلاد أمام الله  
تعالی .. ولانتم علی الناس ... انهم یرسلون بانتم یصرون  
ما تأمرون ویقومون حیث تقوون فاعاد بعد هذا  
تنتظرون

الضلع الضلع ولا علی سواد

اقول قول خبیر بصیر . ان ميانة غرض الاسلام  
وحراة الممالک وحفظ حقوق المسلمين لد نیطت  
الآن بکلمة ینطق بها لسان الحق فیرة علی اذین  
وامله ... الا وهو (الضلع)

فمن فاه بها اولا من الهداة الزرار . والکافة الاخبار لقد  
حاز الشرف اتم وفاز بالسعادة العظمی لی هذه الدعا  
ولی العلی . هذا هو البلاغ . . . . .

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

السید الصبی

وكم جرت لی التعلقات عبرات افکاره والمساکن . وكم  
مالک لی اکتنازها عمله المسلمين . وكم خلقت  
الجهة القصة المعاجز من رؤوس النساء . وكم معد  
مراع العترة الی مناب السعة . وكم بات الرجال  
بعد الرله بلوطه وانطه

هذا رهن محروما من السوا داره . وذات باع وجلا  
من الکی عماره . وذات لحدان فزما من الحبس  
جازه . والاخر علم خشية من الملفة دناره وشعاره  
هذه الفطائح ند طمت لبلاد ومعت العباد حتی  
تجمعت هذه القناطیر من الدنانیر

لم حکما الجنین وقتت الزندقة علی تسليحها مرة  
واحدة الی اعداء الدین ... واسلماه . واسمدهاه .

یا اركان الدین . ویا قادة المنین . لا علی هذه المصیبة  
الکبری والبلیة العظمی . ولا دافع لهذه القصة الشقی  
والدنية البشی الا ضلع هذا (الضلع) صيانة لحرورية

الاسلم وحراة لعلول الامام . واتقانا للدین واهله . من  
هذه الورقة الموهبة التي ینبها الزول . ویتلوها انوبال

لی هذه الترامة الباهظة التي التزمها الشاه بجهنمه علی  
نفسه نشیر احقاد الرخصة لتبعثها مفادة لا یتجلیز

علی اسمحلات الضرامان ... ولا یتفاسر الانجلیز  
انما من مباراتها حرقة من السجدة علی الکلی . وحذری  
من متاحصتا للرامی الهندی

نظمسان البلاد . وتستران العراد . وانزت (نسخ  
المسلمین) مع ثورات هذا الجنین ووزغات هذه  
الزندة الا الصخرة والعبء

والمزناون تنفذ وتذکران الدوائر ممکنا من قبل

لاندفع هذه الترامة الا الضلع . لتزلیح هذه المجریمه

الاضلع

ضیاء الخافقین

تموز سنة ۱۸۹۲

المحنة البالغة \*

[قد ورجعت الينا هذه الرسالة من بغداد وبلغنا بانها قد وُزعت في بلاد فارس خفية كما صار توزيع الرسائل السابقة] \*

بسم الله الرحمن الرحيم \*

حملة الدين . وقادة المؤمنين . حزب الله في العالم . وجنوده الغلبة على اقم \*

نصر الله يوم السلام . وخذل بعزائمهم اعداءه الطغمة اعمى .

كادت البصائر ووقفت المشاعر . وخصمت الابصار وبلغت القلوب الحناجر - ها ان بايئة شوها قد حاصت حول السلام وأحاطت به من جميع جوانبه . وكادت (لولا عون الله تعالى) ان تلمس شعايرة وتمحق معالمه \*

الشاه في تغلبات جنوده قد جلب على الديانة المعمدية واهلها انواع المصائب واصناف الزايا . وفتح عليها هوسا منه وعتا ابراب المهالك والبلايا - ومهدت زندقه وزبرو سبها . وازاحت لمراوى التي كانت نداهم في سيرها (وا محمداد) \*

قد غدا الاسلام بين ثورات الجهنون ونزعات الزندقة في خطر عظيم \*

اين حملة القرآن ابن القلعون باعلام كلمة الله واين الذين لا يخافون في الله لومة لائم ولا يخشون الجبيرة في الحق والسيف قزم \*

ان الدول الانرجية في اغتصابها البلاد يراحم بعضها بعضا ويدافع كل منها الاخرى . والقوى غالباً متكاملة - وليس لدولة ان تهجم على قطعة من قطعات الارض الا بحجة تقيم لها عند سائر الدول حقا على استملاكها \*

ولذا تكسح هذه الدول آناء الليل واضراب النهار في ابداع الوسائل التي تسون لها ان تسبق في مضمار فتوحاتها وتدحض بها حجج اعدائها في مباراتها \*

كل منها تعرض نفسها على الحكومات الشرقية كيداً منها بمكر . هذه تقدم لها دنانيرها ديناً . وهذه تلتزم مكوسها وضربها على نعمتها نقدا . وتلك تشتري منها حقوق النعاب في متاجرهم سلفا .

والاخرى تعمد ان تستخرج لها المعالي وتنشلي الجواق والممالك واهلهم جراً \*

هذه كلها خدع . وانما الغرض منها ان تثبت لنفسها حق استملاكها . وعلى هذه الوثيرة قد جرت سنة الافرنج في اغتصاب جزائر الغرب وتونس والهند وبلاد ماوراء النهر وصر وسائر ممالك المسلمين \*

وكانت النظائر الايرانية في امن من عراقيل هذه الغزول الى ان بدا سلطان الجهنون والزندقة . ففتح عليها ابواب المعين والمصائب وجلب الاخطار على الاسلام وحوزته من كل جانب \*

اتفق جنون الشاه وزندقة وزيره على بيع حقون المسلمين وامانة المؤمنين مجازة . فانتمت الامم الانرجية هذه الفرصة لاستحصال الوسائل التي تمكنها من بث سلطانها في ارجاء البلاد . وكانت ائمة الانجيزية في مقدمتها \*

ولما أُرغم العلماء انوف الزنادقة المتجبرون وكثروا بغرة الحق يد الجور عن السطاول على اموال المسلمين واغتصبها وزالت غائمة التنبك جاش الشاه واختبى فلتزم للشركة الانجيزية على نفسه (غرامة لجهنون وجرمة لزندقه وزيره) . خمسة اية الف ليرة قبل ان يطالبها بفسخ العقود التي عقدتها مع الشركة الفرنسية لبيع التنبك في البلاد العثمانية - وفتح بسفنه هذا على البلاد الايرانية ابواب غرامات لا يمكن لا غنى الدول ان يقرم بها (غرامة القرعة وغرامة البانك وغرامة المعادن وغرامة السكك والجواق وغرامة سائر العقود الباطلة التي عقدتها مع الانرج وهم يطالبونه بها وهو يعجز عن انفاذها فيضطر جرياً على سئته السيلة التي سبها بجهنون ان يقتبل غرامتها) \*

ثم زاد شراً على شره (نسخير بالله) وترك المكوس (المكرك) وهو في سكرته للدولة الانجيزية الى اربعين سنة عوضاً عن الغرامة التي التزمها على نفسه \*

ها هي الاخطار الهائلة التي كنا نحذر منها قبلاً . ولقد جلبها على الاسلام اذلاء الكفر سفها وعمدا \*

ان الدولة الانجيزية قد اُشبت بهذه المعاهدة الجديدة اظفارها في سواحل البحر ومائة الف فارس وبلاد الأهواز - وسنرى اشاه بعد



فعلى العلماء العظام ان يجتمعوا امرهم على خلع هذا (الطارية)  
صيانة لحوزة الاسلام وحفظاً لحقوق الأنام (ولا علاج سوى الخلع) .  
ولو لاحظ الانسان الفظائع التى تكبدتها طبقات الأمة الإيرانية  
من هذه الحكومة القاسية العزى وما جلبت عليها من الهلاك  
والدمار - وأمعن النظر فى المساكين وسوء احوالها وان ثمة منها يجهد  
نفسه فى الأعمال الشاقة طول يومه لئلا ينال كسرة لسان رمة -  
وتأمل اضطراب احوال الأمراء وشدة قلقهم فى حياتهم خوفاً من  
استلاب اموالهم وخشية من أراقة دماهم - ثم نظر الى نفوذ كلمة  
العلماء فى النفوس كافة و انقياد العامة لهم جميعاً لحكم بان خلع  
الشاه عن كرسي جيزنه أسهل من خلع النعال .

ان البراعث الدينية قد قضت - وان الدواعى الدينية قد  
حتمت - وان النفوس قد حاجت من مفض الجور ومراة الضنك  
واستعدت - فاذا صدح أحبار الأمة بالحق لخلعه الناس وليناطح فيه  
عزرائق وتراق فى نزعة عن الملك محجمة دم .

ولربما يحسب الجاهل ان الخلع وان كان سهلاً لكنه يرجب  
الفوضى ويقضى بالهرج والمرج (لا ولا) ان الإيرانيين لا يصرون  
للعلماء امراً خصباً لو علموا ان الفرض حفظ حوزة الاسلام وصيانة  
بلاد المسلمين عن اطماع الأجانب .

وفى كل بلد طائفة من العلماء قد اتخذهم الناس ملاذاً فى  
الدين والدنيا - فاذا عزم أحبار العقبات المزدسة (سيد الطائفة  
وشيخ العصاة و فقيه التره) على أنقاد الاسلام من شـ جنون الشاه  
وزندقة وزبره فليعلموا علماء الاقطار والمعتدلين من أمراء البلاد حتى  
يبلغوا العامة أوامرهم السامية وأحكامهم الآلهية - ويعلم كل ان الاسلام  
وحوزته فى خطر عظيم ولا يمكن رفع الخطر الا بخلع الشاه وتبديل  
هذه الحكومة القاسية العزى بدولة عادلة شرعية - وبعد هذا فلنأملوا  
قواد الجيوش وامراء العساكر ان يختاروا الملك من أبناء الشاه  
واخوته عفيفاً ديناً مقداماً يرضى به رساء الدين ولا تنفرمفه قلوب  
المؤمنين - ويحلف فى مضر علماء طهران على مشهود من الناس  
ان لا يعيل اذا قولى الملك عن صراط الحق فى أحكامه - ولا يحدد  
عن سبيل الشرع فى الجبديات والبنابات وما يتعلق باحوال الرعية  
ومعاملاتها - وان لا يتصرف فى بيت ائمال (اعنى الخزانة) الا بما حكم

أوبه بغرامة باعظة عن عقود باطله اخرى يتعذر قيام المسلمين  
بها وتجبره ان يترك لها جبابة تلك الاقطار وضرائبها عوضاً عنها  
فتستملكها بلجدال كما فعلت بالهند من قبل .

وان الروسية قد حنقت من أعطاء المكوس للتاجليز مجازفة  
ونارت وهى التى تقيم الصحة على الشاه فى عدائه وتطالب بحقوق  
سبقت وتعود تجددت . وتتبقى ببطشها ان تكون حصتها أجزل  
وأرى لنها اشد واتوى واملها العراسان والادريجان والمازندران .  
هذه هى السباب التى قد عجلت بالبلاد الإيرانية وأثرت الدول  
على مقامتها .

هذه هى الدواعى التى قد جلبها الجهنم والزندقة على الاسلام  
(وا محمداه) .

كيف بنا نحن المسلمين اذا نظرنا بأعيننا ان اراذل الاقربان  
تهتك اعرافنا وتنتهب اموالنا و تمتص حقوقنا تهين ديننا  
وتردرب بشرعتنا - كل هذا واقع لا محالة ان لم تدفع حماة الدين  
سرياً هذه الداهية التى قد أهدت بحوزة الاسلام - ولم تنزع البلاد  
بقوة الشرع من براثن الجهنم ومخالب الزندقة .

ماذا تجيب قادة الأمة امام الله تعالى عن الصناد والبلاد اذا  
وقع الأمر (استجير بالله) وقد كان التدارك ممكناً من قبل -  
والى عذر لملام العامة اذا تقاسوا عن صيانة الدين عن هذه  
الاحطار الهائلة وحاجهم العامة يوم القيمة وقدمت حسن امتثالها  
ودوام طاعتها حجة عليهم .

هن لنا فى الشريعة فريضة اعظم من حفظ حوزة الاسلام -  
اليس العلماء احق بهذه الفريضة من عامة الناس .

هذا هو الوقت - وليس بعده الا اللوم فى الدنيا والسخط فى  
العتبى - هذه المنازلات التى ألفت البلاد فى الهالك عقود  
شخصية تحل بزوال القائم بها - فاذا زال الشاه عن كرسي الملك  
سقطت هذه العقود البائنة كلها - واذا كل دولة من الدول المتراجحة  
التي تحلها فى هذه الغنيمة او ترى فى اقتسائها حيفاً فى  
سهمها تحاج الأخر بهذه الصحة - ولكنها عن اعتدائها حرصاً على  
مذمتها الخاصة وحفظاً لنموازنة العامة - فنبقى البلاد الإيرانية سالمة  
من شرها بلا قتال ولا جدال .

## ضمیمه الحاقین

تدوین سنة ١٨٩٢

لله به فی کذابه و بیته ائمة اتدین و مضی علیه اخبار ائمة - وان لا یعتقد امرأ ولا یحل عقد الا برأی العلماء العالمین و مشورة العارفين بالسیاسة التَّهیَّیة من أفضل ائمة و أبراجها - حتی یكون (وهو علی كرسي الملك) خادماً للشریعة المحمدیة و منفذاً لأحكامها - فلو صدر الحكم من الأخبار العظام یخلع الشاه علی هذا النمط المحكم و بهذه الطریقة السدیة لوقع الخلع لاسمالة بلا غش ولا احتفال - وامنست البلد من شر الأجانب و صارت حررة الدین حریرة و كلمة الاسلام حریرة - وخلص الناس من اجساد المارقین و اعتدلت الصالحین - و مدت طلیعة دولة محمد وآله (علیهم الصلوة والسلام) علی دلتمة القسط و العدل -

ذكر كثر یزعم اليهود ان اللغات كلها مشتقة من العبرانية بدعوى ما جاء فی سفر اتكویمن من ان لمة سكان الارض كان لمة واحدة و هاته اللغة الواحدة هی العبرانية مزیدين قولهم هذا بطریقة غایتها رد حروف التهجاء الی قیمتها اعداداً و ابدال كلمة من كلمة حتی یتم لهم غرضهم و هذا كما یرى تطاول غیر مقبول و قد

جاءهم كثیرون فی هذا الزلی فنعمن من قال ان الیونانية مبدأها العبرانية بل هی نفس العبرانية بدعوى انه لما كانت العبرانية تنسب من الیمین الی اليسار و الیونانية عكس ذلك فذا قرئت الیونانية مقربة عكساً لطور جاءت بنفس النفاذ العبرانية •

و قد نهج الاسجیدون هذا التهج فی اصل اللمة اذ قال احد كنبتهم فی كلمته عن لمة التیجة ان الله خاطب آدم باللغة الاسجیة فاجابه آدم بالدمعركیة اما السجیة لما طغت حواء فكان خطابها لها بالفرنسیة و قدس علی ذات مظنة الفرس ان لدات التیجة كانت ثلثاً عند سقوط آدم فثبته خاطبت حواء بالبریة و كانت الفارسیة المتداولة بین آدم و حواء اما الملك جبریل فكانت لفته القریة و قال صاحب كتاب العالم الاول ان اللغة البسکیة كانت لغة آدم •

اما اللغة العربیة فقد كثرت الشخاض بین علمائها و اختلفت آرائهم فی تحديد اللغة عروماً هل توفیقیة هی ام اصطناعیة و لكن من هذين المبدأین انصار یبرزون آراءهم بالاعادات كثیرة ذیر ان بعض الدلائل بالموقف و هم الفخر الغلیل یدعون بأسبقیة العربیة ولا یسعد الآن ذكر قول كل فريق انما نودی رأی الخلیل و بالتسبیقة و التفضیلة اذ هو مدار البحث الی فقد روي عن ابن عباس

ان آدم كانت لفته فی التیجة العربیة و قال عبد الملك بن حبیب كان اللسان الاول الذي نزل به آدم من التیجة عربیاً الی ان بعد

لله به فی کذابه و بیته ائمة اتدین و مضی علیه اخبار ائمة - وان لا یعتقد امرأ ولا یحل عقد الا برأی العلماء العالمین و مشورة العارفين بالسیاسة التَّهیَّیة من أفضل ائمة و أبراجها - حتی یكون (وهو علی كرسي الملك) خادماً للشریعة المحمدیة و منفذاً لأحكامها - فلو صدر الحكم من الأخبار العظام یخلع الشاه علی هذا النمط المحكم و بهذه الطریقة السدیة لوقع الخلع لاسمالة بلا غش ولا احتفال - وامنست البلد من شر الأجانب و صارت حررة الدین حریرة و كلمة الاسلام حریرة - وخلص الناس من اجساد المارقین و اعتدلت الصالحین - و مدت طلیعة دولة محمد وآله (علیهم الصلوة والسلام) علی دلتمة القسط و العدل -

وان مردوا فی هذه العریفة و تراخوا عن خلعهم و فتنهم هذه الفرص لوقع التبر و حلت الداهیه و تبددت حررة الاسلام شذر مذر و یس یومئذ المعتر (هذا هو الحق الیقین) لقد أثار الشفر و الفرایة علی مستند الرشید رهبانیة - اما "تحمیه و اما الدنیة - و اما الفوز بقرة الإيمان و الخیبة فی ضعف الجبال - و العفوة من عین الملك الدیال - و نحن نجعل العلماء العربانیین عی هذه الرصمة -

هذه حقیقتنا عند الله علی الناس اذا حلت القارعة و انقضت الداهیه و جهر الشفر علی الاسلام و زاعت عن الحق قلوب الآنام - هذه حقیقة لذین لا یخشون فی الحق لومة اللائمین و فریة المارقین علی الذین یقومون عن امر الله ولا یذبون عن دینه اتقیم و هم قادرین -

حقیقة قديمة لا یتانی علیها مر الدهور - و بینة ثابتة لا یطمسها كثر العتیر -

(و قد أؤذنا نهن من مذکر) هذا هو البشع الیمین - و السلام علینا و علی تبار الله الصالحین -

• ت ه ف • ق س ط •

## لغة الجنة

ما من امة نسبت انیها لمة الا تباهت بان تلك اللغة انما هی اللغة امرتیغیة التي جری الحديث بها منذ عهد خلق العالم

## فهرست اعلام

- |  |                                       |
|--|---------------------------------------|
| اتحاد اسلامی ۱۴۴-۱۴۵                   | آ، الف                                |
| احمد بیگ ۱۲۹، ۱۶۵                      | آخوند خراسانی ۱۰۴                     |
| اختر ۱۶                                | آخونداف (آخوندزاده)، میرزا فتحعلی ۱۰۴ |
| ادیب اسحق ۱۸۱                          | آذربایجان ۶۵، ۸۴، ۹۶، ۱۰۴-۱۰۵،        |
| استانبول ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۷-۱۴۸، ۱۵۲        | ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۹۰، ۲۰۶                    |
| استرالیا ۱۳۴                           | آشتیانی، حاج میرزا حسن (آیت الله) ۶۹، |
| اسدآبادی، حاج سیدهادی ۲۱۱              | ۱۹۴                                   |
| اسکندریه ۱۳۵-۱۳۶                       | آیشال گازت ۱۳۱                        |
| اسماعیل بیگ ← اسماعیل پاشا             | آقا کوچک ← طباطبایی، سیدمحمد          |
| اسماعیل پاشا ۱۲۷-۱۲۸، ۱۶۲              | (آیت الله)                            |
| اصفهان ۲۹، ۱۰۴                         | آقا محمدعلی ۵۵-۵۶                     |
| اصفهان، حاج سید محمدتقی (آیت الله) ۶۹، | آفاتولی ۱۲۰                           |
| ۱۹۴                                    | آنادلی ۱۰۴                            |
| اصفهان، حاج آقا نور الله ۱۰۴           | آینده ۱۰۶                             |
| اعتماد السلطنه ۵۱، ۶۷، ۱۰۵، ۱۹۲، ۲۱۳   | ابروچف ۲۱                             |
| الریقا ۱۱۵، ۱۲۴                        | ابن زیاد ۵۴، ۵۷                       |
| افغانستان ۱۴۴                          | ابوتراب ← عارف                        |
| افغانی ← سید جمال الدین حسینی اسدآبادی | ابوجهل ۱۸، ۵۸                         |
| اللاطون ۱۸                             | ابولهب ۵۸                             |
| الازهر ۱۳۴                             | ابومسلم ۱۴۱                           |
| البصیر ۱۸۲                             | اتابک اعظم ← امین السلطان             |

- التجارة المصریه ۱۸۱  
الشرق و الغرب ۱۵۷  
امیرکبیر، میرزا تقی‌خان ۱۰۶  
امیری، مهرداد ۸۹  
امین‌الدوله ۵۱، ۵۶  
امین‌السلطان ۱۲، ۱۶-۱۷، ۱۹-۲۴، ۳۷، ۴۲-۴۴، ۵۱، ۸۹-۹۰، ۱۰۰، ۱۱۰، ۲۱۳-۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۲-۲۲۳  
امین‌الضرب، حاج محمدحسن ۱۳، ۱۹، ۲۲، ۲۹-۳۰، ۳۲-۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۵۰، ۵۳-۵۴، ۵۷، ۱۳۱، ۲۱۳-۲۱۴  
اندونزی ۱۳۴  
انزلی ۶۵، ۱۹۰  
انگلستان ۲۱، ۴۸، ۷۹، ۸۲-۸۳، ۱۰۰، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۴-۱۳۷، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۶۸-۱۶۹، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۰۵-۲۱۶، ۲۰۶  
اهواز ۶۴، ۱۸۹، ۲۰۶  
ایتالیا ۱۰۰، ۱۲۳  
ایران ۱۳، ۱۵-۱۶، ۲۰-۲۳، ۳۹، ۴۵، ۴۷-۴۸، ۵۳، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۸۲، ۸۶-۸۷، ۸۸-۸۹، ۹۳، ۹۵-۹۶، ۹۸-۱۱۲، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۲۰-۱۲۶، ۱۲۹، ۱۵۲، ۱۶۸، ۱۹۰-۱۹۱، ۱۹۳-۱۹۴، ۲۰۳، ۲۰۵-۲۰۶  
ایوب‌خان ۱۳۲، ۱۶۸  
ب  
باب عالی ۱۴۷، ۱۵۲  
بایته ۶۸، ۸۹  
بادکوبه ۱۹، ۲۲۳  
بجنوردی، حاج ملا محمد تقی (آیت‌الله) ۶۹، ۱۹۴  
بحرخر ۱۳، ۲۰۶  
بخارا ۱۴۴-۱۴۵  
برط سعید (پُرت سعید) ۱۵۷  
بصره ۴۵، ۶۱، ۶۷-۶۸، ۷۵، ۸۸، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۲-۱۹۳، ۱۹۹  
بغداد ۴۵، ۵۸، ۱۱۴، ۲۰۳-۲۰۴  
بلغارستان ۹۷  
بلنت ۱۵۷، ۱۸۴، ۲۱۶  
بلوچستان ۱۴۴  
بنی‌امیه ۱۴۱  
بوسنه ۹۷  
بوشهر ۱۳۰، ۱۶۶، ۲۱۳  
بهبهانی، سید عبدالله (آیت‌الله) ۱۰۴  
بهلول ۱۳۴، ۱۳۶  
بیات، عبدالحسین ۱۲۶  
بیسمارک ۱۰۰، ۱۰۶  
پ، ت  
پاریس ۳۱، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۷-۱۷۸، ۱۸۴، ۲۱۲، ۲۱۶  
پالمرستون ۱۰۰  
پرنس ملکم خان ← ملکم خان  
پطرارهب ۱۴۱  
پطرز بورغ (پترزبورگ) ۲۰-۲۳، ۳۱-۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۲-۴۴، ۴۴، ۵۱، ۱۷۸  
۲۱۹

حاجی سیدعلی اکبر ۶۸  
حاجی محمدابراهیم ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۷،  
۱۷۸

حاجی ناصر ۵۵  
حجاج ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۶۷  
حجاز ۱۲۵، ۱۶۵  
حسام الملك ۵۳، ۵۶  
حسن خان قزوینی ۵۴  
حضرت عبدالعظیم ۲۹، ۵۴-۵۵، ۶۷  
حلیم ← عبدالحلیم پاشا  
حمیدخان سرهنگ ۵۵

## خ

خانقین ۶۷، ۱۹۲  
خراسان ۶۵، ۷۹، ۸۴، ۱۱۶، ۱۹۰،  
۲۰۲، ۲۰۶  
خراسانی، حاج محمدکاظم (آیت الله)  
۹۰-۹۱

خسروشاهی، سیدهادی ۸۷-۸۸، ۹۱،  
۱۴۴، ۱۴۶، ۲۰۰

خلیج فارس ۱۳، ۸۳  
خلیل غانم ۱۸۲-۱۸۳  
خلیلی، حاج میرزا حسین (آیت الله) ۹۰-۹۱

## د

دارالفنون ۱۰۴  
داغستانی، حاج مستان ← مراغه‌ای، حاج مستان  
داغستانی  
دربندی، حاج ملافیض الله ۶۶، ۱۹۱  
دستگرد ۵۵

پیوس نهم ۱۲۳  
تاریخ بیداری ایرانیان ۸۸، ۱۵۴  
تایمز ۱۴۹  
تبریز ۱۰۴-۱۰۵، ۱۰۷  
تبریزی، حاج میرزا جواد آقا (آیت الله) ۶۹،  
۱۹۴

ترکیه ۱۴۴  
تریکو ۱۲۸، ۱۸۱  
توفیق پاشا ۱۲۹، ۱۳۴-۱۳۶  
تونس ۲۰۵  
تسهران (طهران) ۱۹، ۲۲-۲۳، ۳۴، ۳۷،  
۴۴، ۴۸، ۶۴، ۶۷، ۷۰، ۸۶، ۱۰۰،  
۱۰۴-۱۰۶، ۱۱۴، ۱۲۱-۱۲۳،  
۱۳۲، ۱۶۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۵

تیر ۱۰۰  
تیمور ۱۳۰، ۱۶۷  
ثقة الاسلام تبریزی ۱۰۴  
ثمین پاشا ۱۲۷

## ج، ج، ج

جمالی، ابوالحسن ۱۲۶  
جمالی، صفات الله ۲۱۳  
چهره‌نما ۱۰۶، ۲۵۵، ۲۶۱  
حاج عبدالصمد اصفهانی ۵۸  
حاج محمدحسن ← امین الضرب  
حاج محمدحسین آقا ۲۱۳  
حاج ملک ۵۶  
حاج میرزا علی اکبر ۱۵۸  
حاجی سیاح ۵۱، ۶۷، ۱۹۲  
حاجی سیدصادق مجتهد ۴۳

دکن ۱۳۲، ۱۶۸

سویس ۱۶۵

سیدجمال‌الدین حسینی اسدآبادی ۱۶

۱۸-۱۹، ۲۲، ۲۵، ۲۹، ۳۱-۳۲، ۳۵

۳۷، ۳۹-۴۱، ۴۳-۴۴، ۴۷، ۴۹، ۵۶

۵۸، ۶۸، ۷۴، ۷۶، ۸۵، ۸۷-۸۸

۱۰۳-۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۲-۱۱۳

۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۳

۱۳۶-۱۳۷، ۱۴۴، ۱۴۶

۱۵۰-۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۷

۱۵۹-۱۶۰، ۱۷۲، ۱۷۸-۱۸۰

۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۳

۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۳-۲۱۶، ۲۱۹

۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵

سیدحسینی ← سیدجمال‌الدین حسینی

اسدآبادی

سیدمستان داغستانی ← مراغه‌ای، سیدمستان

داغستانی

شام ۱۵۰

شاهین پاشا ۱۶۲

شاه ← ناصرالدین شاه

شریف پاشا ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۳

۱۶۴-۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۳

شمر ۵۴، ۱۵۰

شهاب‌الملک، امان‌الله خان ۱۲۶

شیر ۱۴۵

شیخ‌البکری ۱۲۷، ۱۶۲

شیرازی، حاج سیدعلی اکبر (آیت‌الله) ۶۷

۶۹، ۷۶، ۱۹۱-۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۰

شیرازی، حاج میرزا محمدحسن (آیت‌الله)

۶۱، ۶۹، ۱۸۷، ۱۹۴

ز

راغب بیگ ۱۴۹، ۱۵۱

رزی ۷۱

رساله نیچریه ۲۱۵

رشت ۶۵، ۱۹۰

رشتی، میرزا حبیب‌الله (آیت‌الله) ۶۹، ۱۹۴

رشدیه، میرزا حسن ۱۰۴

رشیدرضا، محمد ۱۹۳، ۱۹۸

رکن‌الدوله ۲۵

روسیه ۱۶، ۲۰-۲۳، ۴۱، ۵۱، ۶۵، ۷۹

۸۳-۸۴، ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۲

۱۱۵، ۱۲۵، ۱۳۳-۱۳۵، ۱۹۰، ۲۰۶

ریاض پاشا ۹۳، ۱۲۷، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۷۲

۲۸۱

ریختر (جنرال) ۲۰-۲۱

زینوویف (زینوویف) ۲۰

س، ش

سامره ۶۱، ۱۸۷

سپهسالار، میرزا حسن خان ۱۰۴

سدیدالسلطنه ۱۶۰

سرتیپ حاج احمدخان ۱۶۰، ۲۹۱

سعدالزغلول ۱۵۷

سکه زرین ۱۰۸

سلطان عبدالحمید ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۷

سلا ۱۳۲

سنان بن عنس ۵۵

سودان ۱۳۴، ۱۸۴، ۲۱۶

سوریه ۱۳۴

ص، ض، ط

صدرالعلماء، سید طاهر زکری (آیت الله) ۶۹،  
۱۹۴

صفایی، ابراهیم ۸۹

صنیع الدوله ← اعتماد السلطنه

ضیاء الخافقین ۸۷، ۱۹۳، ۲۰۳-۲۰۴

طباطبایی، سید محمد ۴۳، ۸۸، ۱۰۴، ۱۵۹

طبرستان ۱۹۰

طه ۷۷، ۲۰۱

عراق ۶۷، ۱۳۴

عراقی، حاج آقا محسن (آیت الله) ۶۹، ۱۹۴

عربستان ۱۲۰

عروة الوثقی ۱۴۸

علی (ع) ۵۷

عمر پاشا لطفی ۱۳۵

عمر سعد ۵۴

غاراچینو ۱۴۹

ف، ق

فارس ۱۰۵

فاضل ۳۲، ۳۵، ۳۹، ۴۱، ۴۲-۴۴، ۴۶

۴۹، ۵۳، ۵۶، ۱۷۸، ۱۷۹

فتحعلی شاه ۱۰۴

فخری پاشا کامل بیگ ۱۳۰، ۱۶۶

فراماسوزی ۱۲۷-۱۲۹، ۱۶۲-۱۶۳، ۱۸۱

فرانسه ۹۸-۱۰۰، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۸۱

فلسطین ۱۴۴

فیلیپین ۱۳۴

قائم قام، میرزا بزرگ ۱۰۴

قاهره ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۶۳-۱۶۷،

۱۹۳

قفقاز ۱۰۴، ۱۲۰

قم ۲۳، ۵۴

قوام السلطنه ۱۰۶

قوئند ۱۴۴-۱۴۵

ع، غ

عارف ۱۳۳، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۲-۱۷۳،  
۱۷۷

عباس پاشا ۱۳۵

عبدالحلیم پاشا ۱۲۷-۱۳۰، ۱۶۳-۱۶۴

۱۶۶، ۱۷۱

عبد الحمید ← سلطان عبد الحمید

عبد الغفور ۴۹

عبد الکرم (شیخ) ۱۵۷

عبدالله پاشا فکری ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۶۶

۱۷۰-۱۷۱

عبد، شیخ محمد ۱۳۳، ۱۵۷، ۱۷۰

۱۹۳

عنة الخضراء ۱۶۴

عثمان پاشا مغلوب ۱۲۹، ۱۶۴، ۱۷۱

۱۷۳-۱۷۴، ۱۷۶

عثمانی ۴۸، ۶۶، ۷۸، ۸۳، ۹۷-۹۸

۱۰۵، ۱۲۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۸۳

۱۹۰، ۲۰۵

عربی پاشا ۱۳۲-۱۳۳، ۱۳۶، ۱۶۸

ک، گ

کابل ۱۳۲، ۱۶۸

کایتولاسیون ۱۰۷

- کاتکوف ۳۱  
کاروانسرای کربلایی عوض ۱۶۰  
کارون ۲۰-۲۱، ۶۴، ۱۸۹  
کاشغر ۱۴۵  
کانال سوئر ۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۰  
کدی، نیکی ۲۸۱  
کراچی ۱۶۶، ۱۶۸  
کران هوئیل (گراند هتل) ۴۱  
کربلا ۱۲۲-۱۲۳  
کربلایی، حاج میرزا ابوالقاسم (آیت الله) ۶۹، ۱۹۴  
کرمانشاه ۵۳-۵۵  
کلکه ۱۳۲، ۱۶۸  
کمال بیگ ۱۲۷-۱۶۶  
کمپانی تباکو ۷۹  
کنت ۷۱  
کنت کاور ۱۰۰  
کوفه ۱۵۰  
کیوناری ۱۶۸  
گیرس (موسیو) ۲۰-۲۱
- ل، م
- لاری، حاجی سید عبدالحسین ۱۰۴  
لقانی، سید ابراهیم ۱۳۳، ۱۵۷، ۱۷۰-۱۷۱  
لندن ۵۱، ۸۸، ۱۰۸، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۷  
۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۹  
۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۶، ۲۰۰  
مادام نودیکف ۲۱  
مارشال مولتیگ ۱۰۰، ۱۰۶  
مازندران ۱۹، ۶۵، ۸۴، ۱۹۰، ۲۰۶
- مامقانی، حاج محمدحسن (آیت الله) ۹۰-۹۱  
ماوراءالنهر ۱۹۵، ۲۰۵  
محمدالمویلجی ۱۸۰، ۳۰۲  
محمد بیگ ۱۴۹  
محمدجواد ۳۲، ۴۰، ۴۲، ۴۷  
محمد شاه ۱۰۴  
محمد (ص) ۱۸۱، ۶۵، ۸۶  
محمودآباد ۱۹  
محمود بیگ عطار ۱۶۵  
محیط ۱۰۶-۱۰۷  
محیط طباطبایی ۱۰۷  
مخیرالدوله ۵۱  
مختارخان ۵۴  
مدرسه همایونی ۱۰۴  
مدینه ۴۵، ۱۴۴  
مراغه‌ای، حاج مستان داغستانی ۹۳-۹۴  
۱۰۴-۱۰۵  
مرشدآباد ۲۱۵  
مستعصم عباسی ۱۳  
مستوفی الممالک، میرزا حسین خان ۱۰۶  
مستوفی الممالک، میرزا یوسف ۱۰۶  
مسکو (مسکوف) ۳۰-۳۱، ۱۷۸  
مشهد ۵۰  
مصر ۴۸، ۹۳، ۱۰۴، ۱۲۷، ۱۳۵-۱۳۶  
۱۵۸، ۱۶۲-۱۶۹، ۱۷۱-۱۷۴  
۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۳، ۲۰۵  
۲۱۶  
مظفرالدین شاه ۸۹  
معین‌التجار ۴۶، ۵۴  
مقدم ۱۳



۶۴، ۷۷، ۸۱، ۸۳-۸۴، ۸۶

۱۰۴-۱۰۵، ۱۱۵-۱۱۶، ۱۲۱

۱۲۲، ۱۲۵-۱۲۶، ۲۰۰

۲۰۵-۲۰۸، ۲۱۳-۲۱۴، ۲۲۴

ناظم الاسلام کرمانی ۸۸

نجد ۴۵، ۲۱۳

نجم آبادی، حاج شیخ هادی (آیت الله) ۶۹،

۱۹۴

نسلرود ۱۰۰

نیچریه ← رساله نیچریه

وزیر اعظم ← امین السلطان

وکیل الدوله ۵۵

وود (ژنرال) ۱۳۶

وینکالی ۲۰

ی، ۵

هاوس من، لارنس ← هاویس، هانری

هاویس، هانری ۱۰۸

هرسک ۹۷

هلاکو ۱۳

هندوستان ۷۹، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷

۱۴۲-۱۴۳، ۱۴۵، ۱۶۵

۱۶۷-۱۶۹، ۱۷۲، ۱۹۴، ۲۰۵

یارکند ۱۴۵

یاسین ۷۷، ۲۰۱

یزید بن معاویه ۹۰، ۱۳۰، ۱۵۰

یمن ۱۳۴

مکاریه ۴۴

مکتب نوآموزان ۱۰۴

مکه ۴۵، ۱۳۵، ۱۴۴

ملاعلی ۴۶، ۵۳، ۵۵

ملک التجار ۴۶، ۵۳، ۵۸

ملکم خان ۱۱۲-۱۱۳، ۱۲۳

ملکه ویکتوریا ۹۳، ۱۰۸

مولانا رحمت الله ۱۳۵

مولانا نوال افغانی ۱۳۵

مولوی محمد عضدالدین ابومعین ۲۱۵

مونینگ (مونیکف) ۲۰، ۲۱

مهدی ۱۸۴، ۲۱۶

میرزا ابوتراب ساوجی ۱۶، ۴۲، ۴۷

میرزا تقی خان اتابک اعظم ۱۰۰

میرزا جعفر خان ۳۱-۳۲، ۴۴

میرزا جواد ۳۱

میرزا خلیل ۴۹

میرزا علی ۴۰

میرزا علی اصغر خان صدراعظم ←

امین السلطان

میرزا فروغی ۶۷، ۱۹۲

میرزا لطف الله ۲۱۲

میرزا محمدرضا ۳۹

میرزا محمدرضا کرمانی ۶۷، ۱۹۱

میرزا محمد علی خان ۶۷، ۱۹۲

میرزا نعمت الله ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۳۷، ۳۹

۴۱-۴۲، ۴۹، ۱۷۸

ن، ۹

ناصرالدین شاه ۱۶، ۲۰-۲۱، ۲۳-۲۴

# الآثار الكاملة

للسيد جمال الدين الحسيني - الأفغاني -  
دراسة و تحقيق، إعداد و تقديم:  
سيدهادي خسروشاهي

- ۱- العروة الوثقى - بالإشتراك مع الشيخ محمد عبده. (منتشر گردید)
- ۲- رسائل في الفلسفة و العرفان - " " " (منتشر گردید)
- ۳- التعليقات على شرح العقائد العضدية - " " " (منتشر گردید)
- ۴- طباء الخافقين - بالإشتراك مع الآخرين - " " " (منتشر گردید)
- ۵- تاريخ مختصر ايران و تمة البيان في تاريخ الافغان.
- ۶- رسائل و مقالات - باللغة العربية -
- ۷- مجموعة مقالات - بزيان فارسی - (منتشر گردید)
- ۸- نامه‌ها و اسناد سياسي سيد. " " " (منتشر گردید)
- ۹- اسلام و علم - به ضميمه رساله قضا و قدر، و چند بحث ديگر.
- ۱۰- مقالات و مکتوبات لم تنشر حتى اليوم.

## آثاری درباره سيد

- ۱- زندگي و آثار سيد جمال الدين اسدآبادي. (منتشر گردید)
- بقلم: لطف الله جمالي، صفات الله جمالي، سيد حسن تقی زاده.
- ۲- ترجمه گزيده اسناد وزارت خارجه انگليس درباره سيد - بضمیمه متن کامل اسناد - (منتشر گردید)
- ۳- کتابشناسی توصیفی سيد - معرفی یک هزار کتاب و مقاله درباره سيد -
- ۴- ۵- یادواره سيد، مجموعه ۲۵ مقاله درباره سيد (منتشر گردید).
- ۶- ۷- مجموعه ۵۰ مقاله تاریخی - تحقیقی درباره سيد.
- ۸- اسناد وزارت خارجه ايران درباره سيد.
- ۹- اسناد و مقالاتی از ترکیه
- ۱۰- یقظه الشرق، مجموعه ۳۰ مقاله عبری درباره سيد.

\*\*\*

تمامی کتابهای فوق بکوشش و مقدمه استاد سيدهادي خسروشاهي آماده چاپ و نشر شده است.

## سید، یک «انسان» مبارز

«... حوزه‌ها خودشان را مهیا کنند برای مقاومت... «آنها» از «انسان» می‌ترسند. «آنها» که می‌خواهند همه چیز ما را به یغما ببرند، نمی‌خواهند در دانشگاه‌های ما یک نفر «آدم» تربیت بشود... از آن می‌ترسند. وقتی که یک آدم در حوزه، در مملکتی پیدا شد، مزاحمشان می‌شود. یک «سیدجمال» پیدا شد که «مصر» را می‌خواست منقلب کند، از بینش بردند...»

امام خمینی - نجف اشرف، آذرماه ۱۳۴۷

\*\*\*

«جمال‌الدین مرد لایقی بود... شاه وقت او را گرفت و با وضع فجیعی تبعید کرد و... زحمات او به نتیجه نرسید.»

امام خمینی - پس از انقلاب

«... سید جمال‌الدین یک انسان تعیین کننده و گشاینده یک راه نو در تاریخ ملت‌های مسلمان است... بیداری ملت‌های مسلمان جزو برکات وجود سید جمال‌الدین است. این عالم بزرگ و مبارز، اولین کسی است که هیمنه قدرتهای مسلط اروپایی را در میان ملت‌های اسلامی، شکست و اُبَهِت آنها را از بین برد...»

آیه‌الله سید علی خامنه‌ای

